اطلاعات هفتگی

- مشکل خزر هنوز باقی است
- گفت و گو با تنها زن آهنگر ایران
- پنجاه راز که خلبان برای شما فاش نمی کند
- اکبر شکرانی زاده: حضورم را در مسابقه انکار می کنند
- ملک لو: با انگشت مصدوم جلوی مصری ها بازی کردم

شماره ۳۴۴۹
چهارشنبه ۲۴ آذر ۱۳۸۹

بها ۵۰۰۰ ریال

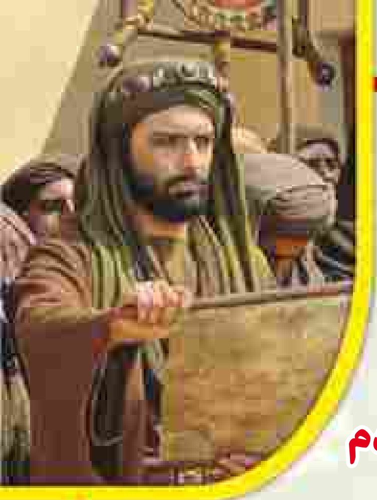

امین زندگانی:
از نقش مسلم
می ترسیدم

فریبرز عرب نیا:
مختار شدن ارزش تمام سختی ها را داشت

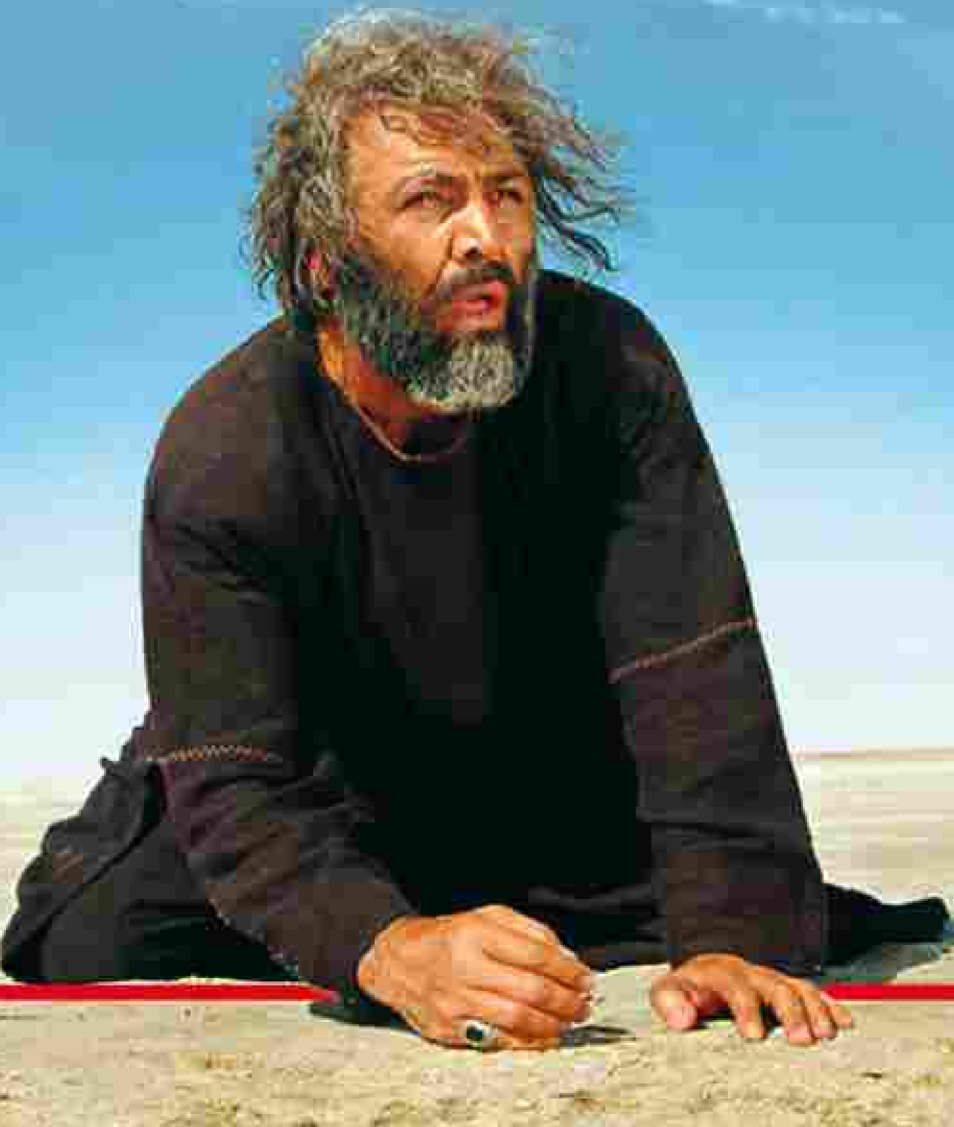

تصویر برگزیده

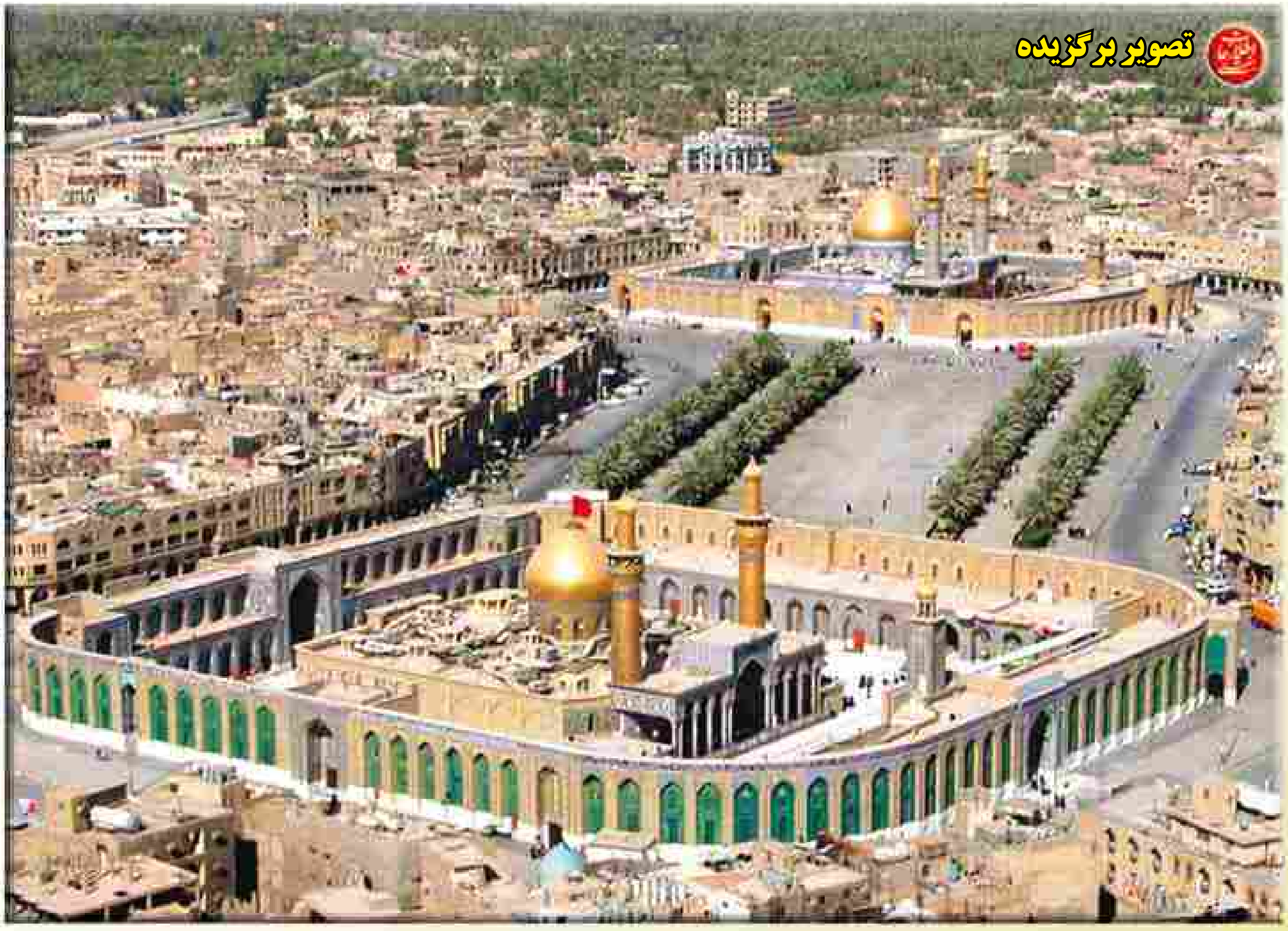

تصویر سه بعدی

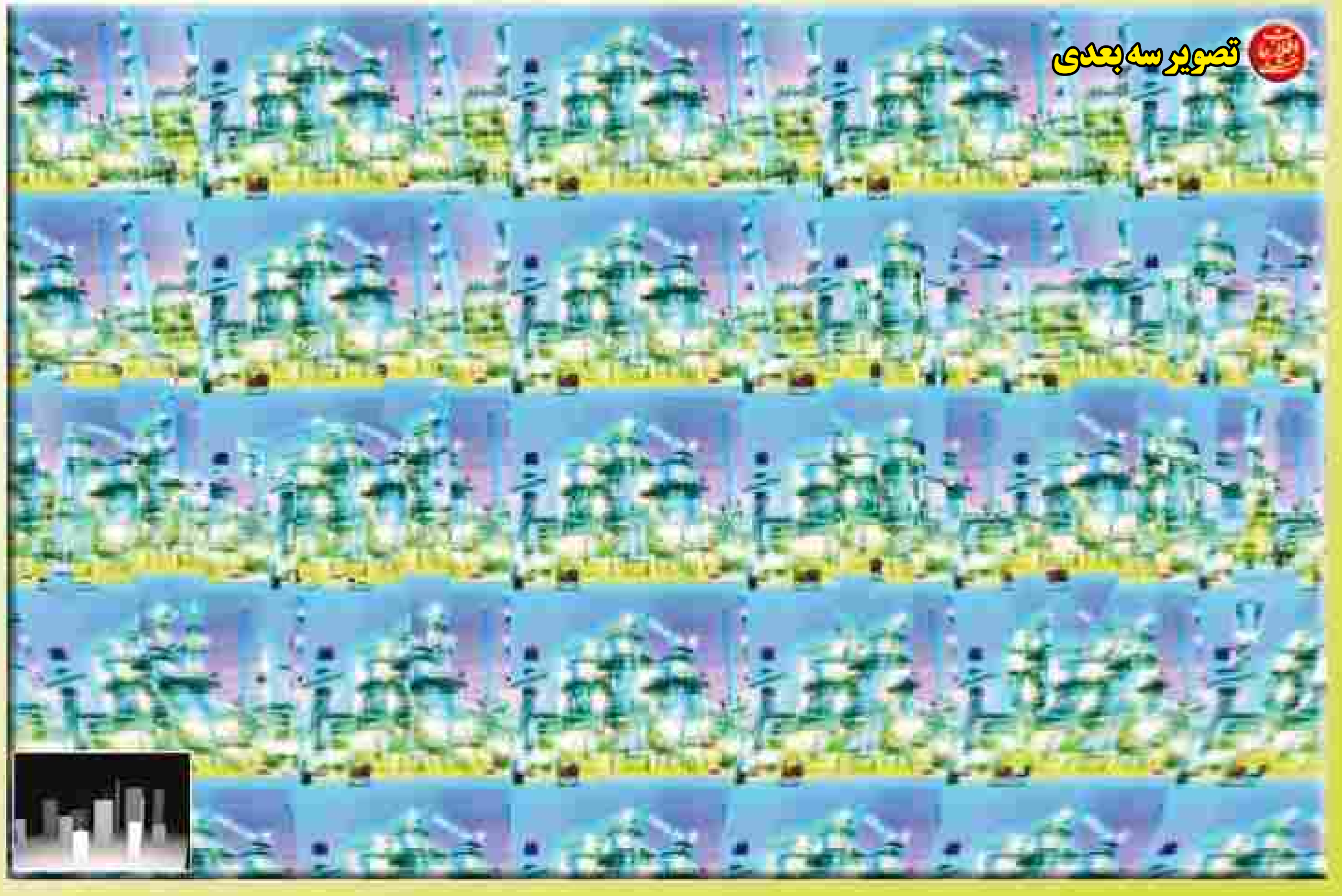

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یادویادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
زبانشناسی ---------- ۹
گزارش شهرستان ---------- ۱۰
رفتارها و واکنشها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱٤
جنگ جهانی دوم ---------- ۱٦
سبک زندگی ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
گزارش از زندان ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
ترازو - فرهنگ مردم ---------- ۲۸
عکسها و حرفها ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
داستان بلند ایرانی ---------- ۳۲
باریکتر از مو ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
یک هفته حادثه ---------- ۳٦
راز سلامتی ---------- ۳۷
پاورقی تاریخی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
یادداشتهای یک مشاور بازنشسته ---------- ٤۱
تماشاگه راز ---------- ٤۲
نوشته های ناب ---------- ٤٤
جدول متقاطع ---------- ٤۵
جدول شرح در متن ---------- ٤٦
در قلمرو داستان ---------- ٤۷
با هوش خود کلنجار بروید ---------- ٤۸
تعبیر خواب ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵٤
آنهایی که مقابل دوربین جان می گیرند ---------- ۵٦
ورزشی ---------- ۵۸
پیام از شما، چاپ از ما ---------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
سرگذشت های واقعی ---------- ٦٤
نقاشی های شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴
نمابر: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۴۹ - چهارشنبه ۲۴ آذر ۱۳۸۹
۹ محرم ۱۴۳۲ ۱۵ دسامبر ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادویادواره

عاشورای حسینی

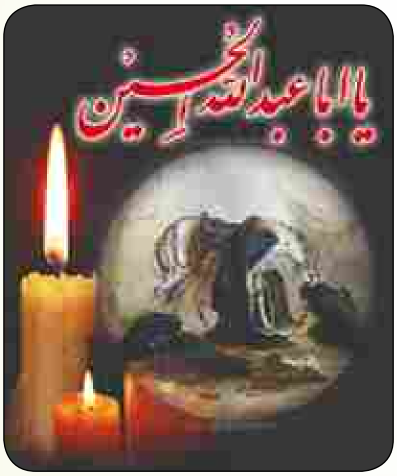

در ۱۰ محرم الحرام سال ۶۱ هجری قمری یکی از حماسی ترین حوادث تاریخ صدر اسلام و تاریخ بشر در دشت کربلا روی داد. در این واقعه حضرت امام حسین (ع) به اتفاق جمعی از یارانشان برای پاسداری از دین و پایداری حیات اسلام، به نبرد با لشکری عظیم از کفار پرداختند. آنان شجاعانه ایستادگی کردند و سرانجام در این راه جان خود را نثار کردند. از حوادث مهم این روز پیوستن حرّ ریاحی به کاروان امام حسین (ع) بود. او که به دستور ابن زیاد مأمور جلوگیری از ادامه پیشروی کاروان سید الشّهداء شده بود پس از ورود به کاروان امام گفت: «من نخستین کسی بودم که راه را بر شما بستم، اکنون اجازه فرمایید تا نخستین کشته در رکاب شما باشم، بدان امید که روز قیامت به دیدار رسول اکرم (ص) مفتخر شوم». حرّ پس از کسب اجازه از امام بی درنگ بر سپاه دشمن تاخت و سرانجام شهید شد. روز عاشورا و حماسه دلیری مردان خدا رویدادی است که هیچگاه از صفحات تاریخ بشریت محو نخواهد شد و حسین بن علی (ع) این آموزگار مقاومت و ایثار، گذشت و فداکاری در حماسه عاشورا همواره در دل تاریخ جاودانه خواهد ماند.

شهادت امام سجاد (ع)

در ۱۲ محرم الحرام سال ۹۵ هجری قمری بنابر روایتهای مشهور حضرت امام سجاد (ع) چهارمین پیشوای مسلمین جهان به دسیسه ولید بن عبدالملک به شهادت رسیدند. برخی از مورخان شهادت آن حضرت را در روزهای ۱۸ یا ۲۵ محرم ذکر کرده‌اند. امام سجاد (ع) در حماسه عاشورا و وقایع پس از آن شاهد همه صحنه های شهادت، اسارت، و توهین به خاندان عصمت و طهارت بودند، ایشان بعد از این واقعه بزرگ اما مصیبت بار، پیام آور حماسه سازان عاشورای حسینی به امت اسلام بودند و توطئه های بنی امیه را برای محو حقایق برملا کردند. تاریخ با مجاهدتهای امام سجاد (ع) چهره واقعی کربلا را باز شناخت. از امام سجاد (ع) علاوه بر مجاهدتهای بسیارشان برای حفظ اسلام، مجموعه دعاهای عرفانی آن حضرت به نام «صحیفه سجادیه» به یادگار مانده است.

شهادت دکتر مفتح

در ۲۷ آذرماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی حجة‌الاسلام دکتر محمد مفتح عالم و روحانی مبارز به دست اعضای گروه فرقان به شهادت رسید. شهید مفتح همزمان با تحصیلات حوزوی در دانشگاه تهران به تحصیل در رشته فلسفه پرداخت و بعد از اخذ درجه دکتری به تدریس در دانشگاه مشغول شد. دکتر مفتح در این ایام امام جماعت مسجد قبا بود و به علت برگزار کردن جلسه‌های سخنرانی در این مسجد در سال ۱۳۵۴ شمسی دستگیر و زندانی شد. شهید مفتح پس از پیروزی انقلاب اسلامی سرپرستی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران را برعهده گرفت و در چنین روزی به شهادت رسید. گفتنی است که روز شهادت دکتر مفتح روز وحدت حوزه و دانشگاه نامگذاری شده است زیرا ایشان از پایه گذاران وحدت حوزه و دانشگاه بودند.

درگذشت حجة‌الاسلام والمسلمین محمدتقی فلسفی

در ۲۷ آذرماه سال ۱۳۷۷ هجری شمسی حجة‌الاسلام والمسلمین محمد تقی فلسفی از استادان برجسته وعظ و خطابه درگذشت. حجة‌الاسلام فلسفی آگاهی و حساسیّت خاصی به فن خطابه داشت و معتقد بود که وعظ و خطابه همچون دیگر احکام اسلامی و قرآنی باید به دست افراد آشنا و معتقد به آن برگزار شود و بویژه بر مسوولیت سنگین روحانیون در این زمینه تأکید می‌ورزید. حافظه شگفت انگیز حجة‌الاسلام محمد تقی فلسفی از خصوصیات بارز ایشان بود

تاسیس دار الفنون

در ۳۰ آذرماه سال ۱۲۳۰ هجری شمسی مدرسه «دارالفنون» اولین مدرسه عالی پلی تکنیک به سبک مدارس اروپایی تأسیس شد. این مدرسه به کوشش امیر کبیر صدراعظم لایق دوره ناصرالدین شاه دایر شد. دارالفنون نخستین تجربه ایرانیان در تأسیس مدارسی به سبک جدید و در قالبی منظم بود. این مدرسه ابتدا با شش استاد اتریشی در رشته‌های مهندسی، توپخانه، سواره نظام، معدن شناسی، طب، جراحی تشریح، علوم طبیعی و داروسازی آغاز به کار کرد. اولین محصلان این مدرسه ۱۰۵ تن بودند و مدت تحصیل هم شش تا هفت سال بود.

پرواز نخستین هواپیمای موتوردار جهان

در ۱۷ دسامبر سال ۱۹۰۳ میلادی نخستین هواپیمای موتوردار جهان که برادران رایت آن را ساخته بودند با موفقیّت به پرواز در آمد و نزدیک به یک دقیقه در فضا پرواز کرد. برادران رایت با مشاهده پرواز هواپیمای بی موتور یا گلایْدِر به پرواز علاقمند شدند و درنهایت با پشتکار فراوان نخستین هواپیمای موتوردار جهان را ساختند.

بردبار، آقای دنیا و آخرت باشد
● حضرت محمد(ص)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

باز این چه شورش است که در خلق عالم است...؟

امروز و فردا تاسوعا و عاشورای حسینی است. این روزها با نام حسین(ع) پیوند خورده است. قیامی که اثرش سال‌های سال است اسلام را زنده نگه داشته و شورو حرکت آفریده و چون چشمه‌ای جوشان به نسل‌ها و فصل‌ها وسال‌ها و ایمان‌ها، آب حیات ارزانی داشته است.

این حسین کیست که قیامش این چنین شور می آفریند؟ صدها سال است که محرم، دل شهرها و روستاهایمان را آتش می‌زند و همه را سیاه‌پوش می کند و این کربلا را چه رمز و رازی است که هر زمینی و سرزمینی را کربلایی می کند؟

و این چه معجزه‌ای است که سفره اطعام حسینی، با برکت‌ترین سفره روزی زمینی و زمان است؟

این هفته به برکت این ماه و این دهه، پای سفره اباعبدالله(ع) دو زانو می‌نشینیم و به پیشگاه این عزیز و یاران باوفایش عرض ادب و ادای احترام می کنم و چند نکته‌ای با شما عزیزان و به ویژه با عزاداران و هیئت های عزاداری در میان می گذارم:

۱ _ مجلس عزای حسینی باید سوگ باشد.

عرض ادب به پیشگاه آقا ومولا یمان این است که در این مجالس خنده و شوخی و بی‌تفاوتی و ریب و تظاهر راه پیدا نکند. مهم‌تر از همه این است که عزاداری‌ها خالص و با نیت پاک باشد.

۲ _ مجلس عزای حسینی را یکوقت خدای ناکرده با ایجاد مزاحمت برای همسایگان، مخدوش نکنیم. مسوولین محترم هیئت‌ها مراقبت کنند که مجلس و مراسم، حداکثر قبل از نیمه شب تمام شود و ضمناً حتی الامکان سعی داشته باشند که صدای بلند گوها همسایه‌ها بویژه آنان را که ممکن است بیماری درخانه داشته و نیازمند آرامش باشند، اذیت نکند.

۳ _ در مجلس عزای حسینی و درهیئت‌ها و تکایا مراقبت شود که گناهی صورت نگیرد. بخصوص مراقبت شود که خدای ناکرده حرکت و رفتار و حضور برخی جوان‌ها و حتی پوشش و لباس آنها به گونه‌ای نباشد که معنویت محفل را از بین ببرد و خلاف شئون اسلامی تلقی گردد

۴ _ در دسته روی‌ها دقت کنیم که به خصوص وقتی هئیت عزاداری به خیابان می آید، به ویژه در دسته روی‌های شبانه مزاحمتی برای رفت و آمد مردم صورت نگیرد. از جمله اینکه در خیابانها با اینکه با کمی مراقبت می توان فضای کمتری را اشغال کرد، طوری حرکت نکنیم که امکان رفت و آمد وسائط نقلیه از بین برود.

۵ _ در نوحه خوانی و نوحه‌سرایی از اشعار سنگین، خوب و باوقار استفاده کنیم. شأن واقعه عاشورا را رعایت کنیم. اشعار به گونه‌ای نباشد که نشانه ضعف و ذلت یاران حسین(ع) و اصحاب و خانواده اهل‌بیت تلقی گردد، آهنگ مرثیه‌ها هم خدای ناکرده آهنگ تصنیف‌ها و ترانه‌های مبتذل نباشد که ثواب ندارد هیچ، گناه هم دارد.

۶ _ از آیین‌هایی که قابل دفاع و توجیه نیست استفاده نکنیم.

خدای ناکرده قمه‌زنی که موجب آزار بدنی و حرام است، مورد عمل قرار نگیرد. برداشتن علم‌های فلزی و سنگین که گاهی بیشتر برای زور آزمایی و قدرت‌نمایی جوان‌ها مورد استفاده قرار می گیرد و نه فایده‌ای دارد و نه ثوابی و نه پیشینه و شأن نزولی، چندان شایسته نیست و چه بهتر که مورد استفاده قرار نگیرد و مسوولین هیئت‌ها سعی کنند از آن استفاده نشود که ثوابی ندارد و حتی ممکن است گناه هم داشته باشد.

۷- در نذری دادنها و خرج دادنها که از جمله زیباترین جلوه‌های محرم است و مردم مؤمن و پاک‌نهاد و معتقد ما نتیجه‌ها از این نذرها و پهن کردن سفره آقا اباعبدالله و اطعام و پذیرایی‌ها گرفته‌اند، دقت کنیم که تجمل و اسراف صورت نگیرد. فقیر و مسکین از در رانده نشود و سفره، حتی‌الامکان ساده و بی‌ریا و به دور از تفاخر و چشم و هم‌چشمی باشد و خوشا به حال آنانکه این سفره‌ها را برای مساکین و به منظور اطعام مساکین پهن می کنند.

اجازه بدهید در این فرصت، حال که به مسأله اطعام مساکین رسیده‌ایم یادی بکنیم از رادمردانی که در این ایام خالصانه‌ترین اعمال را انجام می‌دهند. بسیاری از آنها گمنام می‌مانند و دوست دارند که گمنام هم بمانند. خالی از لطف نیست به چند نمونه اشاره کنم.

در این چند سال که محرم به زمسان و فصل سرد افتاده بود عزیزی را می‌شناسم که در تمام این دهه یک گاراژ را در منطقه جنوب شهر به حسینیه تبدیل کرده بود و جالب اینکه میهمانان این مجلس

نامه های‌بدون واسطه

❊ عزاداری برای امام حسین(ع)

ماه محرم است و تاسوعا و عاشورای حسینی.

چه خوب است که فضیلت این ماه را نگاه داریم و با اندیشه در فلسفه قیام عاشورا، دینداری و معرفت و عشق بیاموزیم و تلاش کنیم که در عزاداریها نیت‌مان و عمل‌مان خالص باشد و خدای نکرده ریا و تظاهر در آن راه نیابد. ضمناً یادمان باشد که امام حسین(ع) آنقدر به نماز اهمیت می‌داد که حتی در بحبوحه جنگ، از دشمن برای نماز مهلت خواست و حتی در آن شرایط نماز را ترک نکرد و چه خوب است که همه عاشقان حسین(ع) و عزاداران نماز را ترک نکنند.

نکته دیگر فضیلت عزاداری در این ماه برای مصیبت فرزند فاطمه(س) است. از امام صادق(ع) روایت است که فرمودند: هیچ دیده‌ای نزد خدا محبوب‌تر از دیده‌ای نیست که بر حسین(ع) بگرید. و هیچ اشکی ارزنده‌تر از اشکی نیست که برای مصیبت جدم از دیده روان شود. هر که با مصیبت فرزند فاطمه(س) همراهی کند به مادرم صدیقه کبری(س) محبت کرده و حق ما اهل بیت را ادا نموده است و هیچ بنده‌ای محشور نمی‌شود که دیده‌اش گریان نباشد مگر بنده‌ای که بر جدم حسین(ع) گریسته باشد.

محسن ذوالفقاری – ساوه

❊ به کجا شکایت ببرند

زنی ۳۹ ساله‌ام، ۲۲ سال است با مردی که چند سالی است بیمار روانی مزمن شده است، زندگی می کنم. او دچار اسکیزوفرنی و پارانویا است. یک پسر هم دارم که محصل است. خیلی سختی و عذاب کشیدم. سه سال است که به علت از کارافتادگی کامل همسرم خودم به تنهایی خرج خانه را با نظافت در خانه‌ها در می آورم. البته قبلاً خانواده‌اش به ما کمک می کردند اما حال تنهای تنها مانده‌ام. من هم در همین جامعه زندگی می کنم. پشت و پناهی هم ندارم. سه بار در بیمارستانهای مختلف، همسرم بستری شد و دکترها به اتفاق نظر دادند که ایشان از کارافتاده است، ولی بیمه قبول نمی کند. همسرم ۱۴ سال سابقه پرداخت بیمه دارد. من واقعاً نمی‌دانم چه کنم و به کجا شکایت ببرم که حداقل حقوق از کار افتادگی به ما تعلق بگیرد که بتوانیم با وجود هزینه‌های سنگین درمان و هزینه‌های فراوان زندگی، ادامه حیات بدهیم؟

آیا کسی هست که دست امثال مرا بگیرد؟

ف،خ – تهران

❊ نوش دارو

با فشار مضاعفی که بر حقوق‌بگیر، به خصوص بازنشسته وارد می‌شود بنا ندارم آه و ناله راه بیندازم. چرا که عزت نفس آدمی را نمی‌شود با مبالغ ریالی به حراج گذاشت. اما گله‌ای دارم از مسوولین امر که چرا قبل از عملی شدن طرح و برنامه‌ای آن را در بوق و کرنا می‌دمند!؟ گاهی ممکن است این طرح اصلاً عملی نشود و اگر هم بشود نوش داروی...

از جمله این موارد، عقب‌افتادگی بازنشستگان لشگری قبل از سال ۷۵ می‌باشد که پس از سالها انتظار ختم شد به مبلغی در حد زیر یک میلیون تومان (انتظار بیش از این بود) که در شرایط کنونی

همه ابن‌السبیل حساب می‌شدند. (یعنی همه آنها که جایی نداشتند و خانه و سرپناهی نداشتند و به نوعی کارتن‌خواب به حساب می آمدند). او آنها را جمع می کرد و به مجلس راه می‌داد و در مجلس او همه آنها که غذا می‌خوردند به معنای واقعی کلمه مستحق و مسکین محسوب می‌شدند. تقریباً هیچکدام از آنها که سر سفره می‌نشستند نه پست و مقامی داشتند و نه جا و مکانی. او خودش در کنار دیگ می‌نشست و غذا می کشید و چند نفری هم از بقیه با احترام پذیرایی می کردند و فقرا بی آنکه تحقیر ببینند و یا بی‌احترامی ریز و درشتی را شاهد باشند و یا کسی به آنان به خاطر لباس کثیف و یا مندرسشان اعتراض کند، بر فرش می‌نشستند و به خوبی پذیرایی می‌شدند. آن هم با غذای خوب و یا به اصطلاح مخلفات آن... ساعتی را در جایی گرم می‌نشستند و سیر می‌شدند و اگر می‌خواستند غذای اضافه‌ای را هم با خود می‌بردند.

یک رادمرد کریم دیگر، آن هم فقط برای رضای خدا، از هفتم تا دهم محرم، چیزی نزدیک به دوهزار غذا را هر روز در جایی آماده می کرد و با یک وانت و ظرفهای یک بار مصرف، به مناطق و شهرکهای فقیرنشین می‌برد و به در خانه‌ها می‌داد، آن هم در مناطقی که به خاطر وضعیت اقتصادی ساکنان، مجالس اطعام کمتری برقرار بود و می‌دانست که غذای کافی نذری به همه نمی‌رسد.

عزیز دیگری فقط بین کارگران شهرداری در مناطق مختلف که نمی‌توانستند کار را تعطیل کنند و به مجلس اطعامی بروند، غذا پخش می کرد و...

از این دست نذری دادنها و اطعام کردنها در تهران و سایر شهرها که توسط افراد گمنام و با نیت پاک و خالصانه صورت می گیرد هم در این ایام کم نیست که خدا به همه آنها جزای خیر بدهد و این شور و عشق و ایمان را از ما مردم نگیرد.

از این توصیه‌ها و درخواست‌ها و از این نمونه های کرامت ها فراوان می‌شود داشت. اما در پایان این مقال از خدا می‌خواهیم که به همه ما توفیق کسب فیض و درک ثواب از این عزاداریها مرحمت کند و این عرض ادب را از همه ما به احسن وجه بپذیرد و از ما خشنود گردد. ■

چیزی به جز شرمندگی برای سرپرست خانواده به همراه نداشت. اگر این مبلغ در همان اوایل و به صورت یکجا پرداخت می‌شد خیلی باارزش بود اما با اوضاع کنونی حتی با آن نمی‌شود اتومبیل خود را گازسوز کرد. خسارت ۱۴ سال تأخیر با کیست؟

عباس عابد – اندیشه

❊ چرا آمار طلاق بالا رفته؟

آیا تا به حال هیچکدام از مسوولین و مقامات از خود سوال کرده‌اند که چرا اینهمه آمار طلاق بالا رفته و سن ازدواج افزایش یافته است؟ آیا هیچکس فکر کرده است که این جوانها در عنفوان جوانی با دیر شدن زمان ازدواج سرخورده می‌شوند؟

به اعتقاد من موانع ازدواج به شرح زیر است:

۱- نداشتن شغل و بدتر از آن، امید نداشتن به پیدا کردن شغل مناسب.

۲- مشکل تهیه مسکن مستقل که مرد بتواند همسرش را به آنجا ببرد.

۳- مهریه‌های سنگین که حالا دیگر با چشم و هم چشمی به صورت مد در آمده است.

۴- مشکل تهیه جهیزیه که برخی خانواده‌ها به خاطر اینکه خجالت نکشند یک وقت جهیزیه دخترشان کسری داشته باشد، ازدواج را به تأخیر می‌اندازند.

۵- مشکل گرفتن وام ازدواج که گرفتن آن کار حضرت فیل شده و خودم در همسایگی جوانی را می‌شناسم که دو سال است عقد کرده اما هنوز نتوانسته دو ضامن معتبر برای گرفتن وام پیدا کند.

حالا خودتان پیدا کنید پرتقال فروش را.

هادی درخشان – بندر انزلی

❊ آیین جوانمردی

گفته‌اند که جوانمرد، چون شمعی است که خود را سوزد تا مجلس افروزد. گویند سرور جوانمردان امیرالمؤمنین علی(ع) روزی عبدالرحمان ابن ملجم را گفت: تو قاتل من باشی!... وی گفت: یا امیرالمؤمنین مرا بکش تا از من این فعل زشت سر نزند.

امیرالمؤمنین در پاسخ فرمود: طریقت ما آن است که بعد از گناه عفو کنیم. نه پیش از گناه، عقوبت.

فرستنده: مریم پارسا – کوهبنان

نامه به سردبیر

باسلام گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله هفتگی و با گرامی داشت تاسوعا و عاشورای حسینی و با عرض تسلیت به مناسبت شهادت آقا اباعبدالله الحسین(ع) و یاران باوفایش و کربلای همیشه سرخ تاریخ... و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی.

***

❊ مجید جوانمردیان – آمل

از لطف شما متشکرم. داستان «دعوت شوم» به دستم رسید. داستان زیبا و قشنگی بود منتهی کمی طولانی... با این حال به بخش داستان سپرده‌ام تا حتی‌الامکان با اندکی تلخیص از آن استفاده کنند.

❊ سید ابوذر نیازی امیرانی – اردستان

از نامه‌های قبلی شما اطلاعی ندارم. تا آنجا که به بنده مربوط است حتی‌المقدور به کلیه نامه‌های خوانندگان پاسخ می‌دهم و از نامه هیچ خواننده‌ای هم در نمی گذرم من می‌دانم که شما عزیزانی که در مناطق دوردست و در روستاها زندگی می کنید و برای تهیه مجله و حتی برای پست کردن یک نامه، مجبورید رنج سفر به شهر را تحمل کنید، چه عشقی دارید و چه ارزشی باید برایتان قایل بود. به هر حال اگر ناخواسته کم لطفی شده است به سهم خود متأسفم.

❊ محمود جعفری – کرمان

نامه‌های شما همچنان مرتب به دستم می‌رسد. مطالب کوتاه آن را در نوبت چاپ قرار داده‌ام. سرافراز باشید

❊ بهناز مجیر – تهران

نامه شما به دستم رسید. به آرشیو سپرده‌ام تا مجله مورد درخواست شما را برایتان بفرستد. ضمناً از شما و نیز همه خوانندگان ارجمند تقاضا دارم در داخل نامه‌های ارسالی هیچ پولی نفرستند.

❊ مجید میثاقی – قوچان

اگر در شهر و دیار شما برای تهیه مجله مشکلی وجود دارد آنرا با مجله درمیان بگذارید تا نسبت به افزایش تیراژ اقدام کنیم.

ضمناً همانطور که در پاسخ قبلی عرض کردم از ارسال وجه نقد همراه پاکتهای پستی خودداری فرمایید.

مجله مورد نظر شما اگر در آرشیو موجود باشد برایتان ارسال می شود.

❊ حسن مستعلی‌زاده – بردسیر

از لطف شما متشکرم. همین حال هم در صفحه «نوشته‌های شما» پیامک‌های شما را چاپ می کنیم. پیشنهاد شما هم پیشنهاد خوبی است سعی می کنیم آنرا عملی کنیم.

❊ عباس عابد – اندیشه

مطلب شما تحت عنوان چارلی از منظری دیگر به دستم رسید. سعی می کنم به مناسبتی از آن استفاده شود. از همکاری خوبتان با مجله سپاسگزارم.

❊ عبدالکریم شکرچی باغبادران

درباره دو طفلان مسلم و ماجراهای مربوط به شهادت آنان ابهاماتی وجود دارد که محل بحث است. به هر حال نامه شما را به همراه داستان ضمیمه به یکی از کارشناسان تاریخ اسلام ارجاع دادم تا بررسی بیشتری روی آن صورت گیرد. سرافراز باشید.

❊ علی شنبه‌دخت بندری

از ابراز همدردی شما سپاسگزارم و برایتان صحت سلامت آرزو می کنم. سرافراز باشید.

این محرم و صفر است که اسلام را زنده نگهداشته است

● امام خمینی(ره)

ایران و جهان

❊ در آستانه مذاکرات هسته‌ای در ژنو میان ایران و اعضای گروه ۱+۵، تهران اعلام کرد که در تولید کیک زرد به خود کفایی رسیده است.

❊ با تصویب مجلس قرار است ۴ وزارتخانه حذف و در وزارتخانه‌های دیگر ادغام شوند.

❊ مهلت ثبت‌نام طلافروشان برای پرداخت مالیات برارزش افزوده تمدید شد.

❊ ایران در نظر دارد کوتاهی روسیه در اعلام علت سقوط توپولف شرکت کاسپین را از راه‌های دیپلماتیک پیگیری کند.

❊ گفته می‌شود تهران دارای ۴۰۰ هزار بیسواد است.

❊ وزیر علوم خواستار همکاری با دستگاه‌های امنیتی برای حفاظت از مغزها شد. ولی او طرحی برای جلوگیری از فرارمغزها اعلام نکرد.

❊ روسیه برای مقابله با آتش‌سوزی جنگل‌های شمال، هواپیماهای اطفای‌حریق به ایران می‌فرستد.

❊ اسکناس‌های کثیف از عوامل ابتلا به عفونت‌های روده‌ای اعلام شد.

❊ رییس‌دیوان عالی کشور، نداشتن اخلاق اسلامی را مشکل اصلی جامعه دانست.

❊ روسیه در مرزهای غربی خود موشک مستقر ساخته است.

❊ خودروها، صنایع آلاینده و سوخت بی کیفیت، از عوامل اصلی آلودگی هوا اعلام شدند.

❊ فرانسه و هند، پنج توافقنامه هسته‌ای امضاء کردند.

❊ دادگاه ویژه‌ای برای برخورد با اخلال‌گران هدفمند کردن یارانه‌ها تشکیل می‌شود.

❊ عراق درخواست عفو طارق عزیز معاون صدام را رد کرد.

❊ واشنگتن و تل‌آویو تصاویر هوایی ترور رفیق‌حریری را به دادگاه ندادند.

❊ کشورها برای خروج ساحل‌عاج از بحران سیاسی تلاش می کنند.

❊ به گفته کرزای، شرکت‌های خارجی برای آدمکشی در افغانستان پول می گیرند.

❊ بنیانگذار ویکی‌لیکس تهدید به افشاگری بیشتر کرد.

❊ یک زن جوان روس به اتهام جاسوسی برای مسکو در انگلیس دستگیر شد.

❊ ۲ افسر ارشد پلیس پاکستان به اتهام ارتباط با ترور خانم بوتو بازداشت شدند.

❊ زنان باحجاب در ترکیه خواستار ورود به پارلمان شدند.

❊ کره‌شمالی از اتحادیه ۳ کشور کره‌جنوبی، ژاپن و آمریکا علیه خود انتقاد کرد.

❊ موافقان و مخالفان انتخابات‌ریاست جمهوری در هائیتی درگیر شدند.

❊ شورش علیه دولت، پایتخت ساحل‌عاج را فرا گرفت.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com
www.hasanfathi96@yahoo.com

مشکل خزر هنوز باقی است

❊قراردادهای «ترکمن‌چای» و «گلستان»، روس‌ها را در خزر با ایران سهیم کرد

نشست سران ۵ کشور حاشیه دریای خزر در باکو بار دیگر مساله سهم این کشورها از نفت و گاز بزرگترین دریاچه دنیا و نقش کمپانی‌های چند ملیتی را در این منطقه مورد توجه قرار داد.

آنچه در نشست «باکو» مورد توافق قرار گرفت تعیین عرض جغرافیایی و حدود حق حاکمیت تمامی ۵ کشور حاشیه بود. اما این توافق‌ها نمی‌تواند ونتوانسته راهگشای ایران شود که متضرر واقعی از وضعیت کنونی این دریا است.

اگر چه ایران را می‌توان بزرگترین بازنده و یا به قولی متضرر مساله خزر به حساب آورد اما آنچه جالب توجه است این واقعیت می‌باشد که برنده اصلی؛ هیچ یک از ۵ کشور حاشیه این دریا و یا ابرقدرت‌ها نیستند بلکه پیروز واقعی، **ترکیه** است که هیچ راهی به خزر نداشته و اصولاً همسایه این دریا به حساب نمی آید. ترکیه رابطه قابل قبولی با ۵ کشور **ایران**، **ترکمنستان**، **قزاقستان**، **روسیه** و **آذربایجان** دارد اما راهی به خزر نداشته و برای رسیدن به این دریا باید از چندین کشور و سرزمین‌های پهناور بگذرد با این حال به دلیل دوستی با این کشورها و رابطه‌ای که با آمریکا و دیگر قدرت‌های غربی دارد توانسته به وزنه‌ای در این منطقه تبدیل شده و راههای انتقال و صدور نفت و گاز خزر به این کشور ختم شود به طوری که ترکمنستان به همراه قزاقستان و آذربایجان از طریق خطوط لوله‌ای که خزر را به بنادر ترکیه متصل می‌سازد اقدام به صدور آن به بازارهای جهانی می کنند. در حالی که این کشورها می‌توانستند از طریق خودشان بدون دخالت دیگران و با هزینه کمتری، نفت و گاز خزر را به خریداران عرضه نمایند.

عده‌ای بر این باور هستند که خزر یک خلیج فارس دیگر از نظر نفت و گاز است به همین دلیل پس از فروپاشی شوروی و تقسیم این امپراتوری به ۱۵ جمهوری، هر روزی که می گذرد بر اهمیت این دریا افزوده می‌شود اما وضعیت مبهم کشورها و سهم هر یک از این دریا که سال‌ها مانع تلاش و کوشش آنها برای استخراج و صدور نفت گردیده بود جایگاه خزر را تحت‌الشعاع قرار داده است. ولی توافق‌های دو جانبه و پر حاشیه که بارها با اعتراض و مخالفت ایران و ترکمنستان مواجه شد راه را به روی کمپانی‌های خارجی نفت و گاز و حکومت‌های منطقه گشود که در این راستا احداث خط لوله نفت باکو - جیهان که سال‌ها قبل به بهره برداری رسید و خط لوله گاز «نوبوکو» که در دست احداث است این منطقه را از بن‌بست خارج ساخته و درهای بازارهای جهانی نفت را به روی کشورهای حاشیه خزر گشود در حالی که ایران و روسیه در تلاش بودند میزبان این خطوط لوله شده و علاوه بر بهره بردن از منافع انتقال نفت و گاز، خود نیز مستقیماً به بازارهای بین‌المللی متصل شوند اما دخالت‌های بیگانگان و به ویژه آمریکا که از اتصال خزر به آبهای ترکیه بهره می‌برند سبب گردید این دو کشور به بهانه‌های مختلف به فراموشی سپرده شده و از گردونه خارج شوند. در حالی که اگر این خطوط از طریق ایران یا روسیه به بازارهای بین‌المللی متصل می‌شدند از نظر اقتصادی مقرون به صرفه بود ولی از نظر سیاسی و منافعی که کمپانی‌های چند ملیتی نفتی می‌برند سعی گردید ایران و روسیه نادیده گرفته شده و به جای آنها، ترکیه به مقصد تبدیل شود.

ایران به‌دلیل‌اختلافی که‌با آمریکاومتحدانش دارد از این پروژه کنار گذارده شده و یا حذف می گردد.

البته روسیه با وجود این که از پروژه‌های انتقال نفت و گاز خزر به ترکیه طرد شده و سهمی برای آن در نظر گرفته نشده اما به دلیل جایگاهی که در این منطقه و میان جمهوری‌های شوروی پیشین دارد توانسته موقعیت خود را حفظ کرده و از منابع غنی این دریا بهره‌مند شود.

در همین حال که بدون در نظر گرفتن اعتراض و سهم ایران، بهره‌برداری از منابع این دریا ادامه داشته و هر روزی که می گذرد شدت بیشتری می گیرد تعدادی از کشورهای منطقه با ایجاد نیروی دریایی در مسیر نظامی کردن خزر حرکت می کنند که این مساله می‌تواند برای آینده آن خطرناک باشد. در حالی که بارها از سوی سران کشورها خصوصاً در اجلاس تهران بر روی این مساله تاکید شده بود که خزر دریای صلح است و کشورهای همسایه باید از راههای دیپلماتیک و مذاکره به حل و فصل اختلافاتشان بپردازند. ولی شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که این باور در حال رنگ باختن است و رقابت شدید کشورها برای کسب منافع بیشتر، امنیت و تفاهم را به خطر انداخته است. نشست باکو سومین اجلاس سران ۵ کشور حاشیه خزر بود. دو نشست پیشین در عشق آباد و تهران برگزار شده بود اما مهم ترین مساله از نظر ایران که تقسیم خزر و تجدید نظر در تقسیم‌بندی پیشین بود نادیده گرفته می‌شود.

اجلاس خزر

فروپاشی شوروی شرایط جدیدی را در این امپراتوری پهناور چندنژادی به وجود آورد زیرا امپراتوری یکپارچه به ارث رسیده از تزارها، به ۱۵ جمهوری تقسیم می‌شود. در این راستا ایران هم که در شمال با یک کشور مواجه بود ناگزیر می‌شود با چهار کشور دیگر به تقسیم منافع بپردازد.

ایران با شوروی دو قرارداد درباره وضعیت خزر امضا کرده بود. این قراردادها که در سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ میان تهران و مسکو به امضا می‌رسد این دریا را میان آن دو تقسیم می‌کند.

پس از فروپاشی شوروی، یکی از سوال‌هایی که ایجاد شد درباره تعهدات کرملین و قراردادهایی بود که میان شوروی و دیگر کشورها به امضا رسیده بود. در همین ارتباط براساس توافق‌نامه «مینسک»، جمهوری‌ها متعهد شدند به قراردادهای شوروی با دیگر کشورها احترام بگذارند.

ولی می‌توان ادعا کرد که هم قراردادهای ۱۹۲۱ که به قرارداد «**مودت فیمابین**» معروف بود و هم قرارداد ۱۹۴۰ که قرارداد «**بازرگانی و بحرپیمایی**» نام گرفت و حتی توافق‌نامه مینسک، میان جمهوری‌ها نادیده گرفته شد تا همه کشورها بتوانند به بهره‌برداری از منابع خزر بپردازند.

یکی از دلایل هجوم بی‌محابا به خزر و چنگ و دندان نشان دادن همسایه‌ها به یکدیگر را باید در وضعیت بحرانی سیاسی و خصوصاً اقتصادی این جمهوری‌ها پس از فروپاشی شوروی یافت. این جمهوری‌ها که فاقد منافع بوده و با فشارهای اعتراض آمیز مردم مواجه بودند همه جا به دنبال دستی برای فشردن و دریافت کمک می‌گشتند. لذا با توجه به آنچه در خزر پنهان بود به این دریا حمله‌ور گشته و بدون در نظر گرفتن حق دیگران به بهره‌برداری از آن برای کسب درآمد پرداختند.

اولین تلاش‌ها برای برگزاری اجلاس سران در حاشیه نشست سران کشورهای عضو «اکو» در ۱۷ فوریه ۱۹۹۲ در تهران صورت گرفت. در حاشیه اجلاس مزبور روسای جمهوری **ایران، ترکمنستان** و **کفیل موقت ریاست جمهوری آذربایجان** همراه با معاون نخست‌وزیر قزاقستان و سفیر روسیه در تهران به بررسی مشکلات خزر و همکاری‌های چند جانبه پرداختند. ولی اولین نشست رسمی در اردیبهشت ۱۳۸۱ در عشق آباد برگزار می‌شود که به دلیل عدم دستیابی به توافقی، از آن به عنوان «اجلاس شکست‌خورده» نام برده شد.

گروههای کاری ویژه جهت تدوین بیانیه پایانی اجلاس سران، نشست‌های متمادی برگزار کردند اما درباره برخی مسایل مورد اختلاف توافقی حاصل نشد. همچنین اجلاس ۵ ساعته وزرای امور خارجه نیز بی‌حاصل بود تا اینکه مقرر گردید تصمیم گیری به سران واگذار شود که در نهایت اجلاس عشق آباد بدون صدور بیانیه‌ای به کار خود خاتمه داد.

دومین نشست سران قرار بود در نیمه دوم سال ۲۰۰۴ میلادی در تهران برگزار شود ولی به دلیل فوت «نیازاوف» رئیس جمهور ترکمنستان و بیماری و فوت «علی اف» رئیس جمهور آذربایجان به تعویق افتاد.

عاقبت در مهر ماه ۱۳۸۶ تهران میزبان سران ۵ کشور حاشیه خزر شد. این اجلاس با صدور یک بیانیه ۲۵ ماده‌ای به کار خود پایان داد اما آنچه در این بیانیه دیده نشد سهمیه کشورها و چگونگی بهره‌برداری از منابع بود و تنها ادامه مذاکرات در مورد رژیم حقوقی و عدم استفاده نظامی بر علیه کشورهای حاشیه خزر مورد تأکید قرار گرفت.

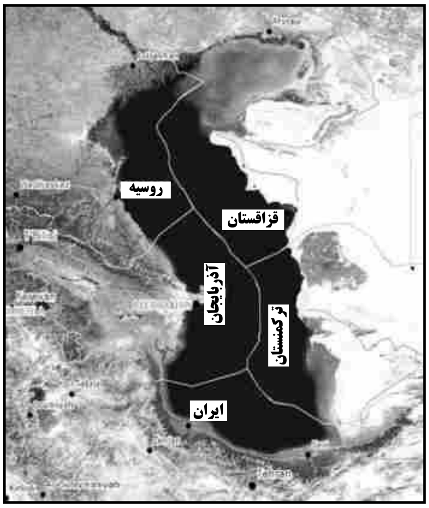

در تهران تصمیم گرفته شد اجلاس سوم سران در اکتبر ۲۰۰۸ در باکو برگزار شود ولی این اجلاس هم به تعویق افتاد و در سال ۲۰۱۰ سران در این شهر گرد هم آمدند.

البته در کنار اجلاس سران، بارها وزرای خارجه و گروههای کاری به بحث و بررسی درباره رژیم حقوقی دریای خزر پرداختند. کشورهای حوزه خزر از همان ابتدا در قالب اجلاس‌های مدیران کل حقوقی وزارتخانه‌های امور خارجه، گروههای کاری ویژه شامل معاونین وزرای خارجه، وزرای خارجه و اجلاس سران تلاش‌هایی را جهت حل این معضلات و دستیابی به یک توافق همه جانبه آغاز کردند که گفته شده این فعالیت‌ها تا رسیدن به توافق نهایی ادامه خواهد یافت. ولی در حالی که توافق نهایی حاصل نشده، ۴ کشور دیگر به بهره‌برداری بی‌وقفه از منابع خزر ادامه می‌دهند در حالی که وضعیت تهران هنوز نامشخص است.

آنها که خط ساحلی را مبنای تعیین سهمیه اعلام کرده‌اند معتقدند سهم ۵ کشور به این ترتیب است:

❋ قزاقستان، ۲۸ درصد

❋ روسیه، ۱۸ تا ۱۹ درصد

❋ ترکمنستان، ۱۹ درصد

❋ آذربایجان، ۲۱ درصد

❋ ایران، ۱۱/۶ تا ۱۴ درصد

ایران و ترکمنستان بارها مخالفت خود را با این تقسیم‌بندی اعلام کردند ولی توجهی به آن نشد. در نهایت ترکمن‌ها هم به دیگران پیوسته و به استخراج و بهره‌برداری پرداختند. «کالیوژنی» نماینده روس‌ها سال‌ها قبل اعلام کرده بود که ایرانی‌ها سرانجام ناچار خواهند شد تغییر عقیده دهند و بیایند و امضا کنند.

در این میان نظر «**ولادیمیر پوتین**» نخست وزیر کنونی روسیه هم جالب توجه است. او صراحتاً اعلام می‌دارد «در صورتی که توافق ۵ کشور ساحلی با مشکلاتی روبرو شود ما مسایل خود را در این دریا با همسایگان براساس موافقت‌نامه‌های دو جانبه حل می‌کنیم و حتی اگر براساس این موافقت‌نامه‌ها، حل برخی مسایل ناممکن باشد برای هر مورد، موافقت‌نامه جداگانه‌ای امضا می‌کنیم.»

این گفته پوتین گویای این واقعیت است که روس‌ها در پی اجماع ۵ کشور حاشیه خزر نیستند بلکه از طریق موافقت‌نامه‌ها به خواسته خود جامه عمل می‌پوشانند که نمونه‌های آن را با قزاقستان و آذربایجان شاهد بودیم.

دریای خزر با وسعتی حدود ۴۶۰ هزار کیلومتر مربع با طول ۱۲۰۵ تا ۱۲۸۰ کیلومتر و عرض ۱۵۴ تا ۲۰۲ کیلومتر دارای ۵۰ جزیره است که بزرگترین دریاچه جهان به شمار می‌رود. در این میان قزاقستان با ۱۹۰۰ کیلومتر و ایران با ۶۵۷ کیلومتر به ترتیب بیشترین و کمترین ساحل را به خود اختصاص داده‌اند. لذا زمانی که کشورها سهمیه هر یک را براساس خط ساحلی در نظر گرفتند بیشترین سهم نصیب قزاق‌ها شده و کمترین را برای ایران تعیین کردند که مورد اعتراض تهران واقع شد.

بیش از ۲۰۰ سال از مشخص شدن وجود نفت در خزر می‌گذرد. گفته می‌شود این دریا دارای ۱۷ تا ۴۴ میلیارد بشکه نفت خام و حدود ۴۲۵/۷ تریلیون فوت مکعب گاز است.

تا پیش از فروپاشی شوروی، دو کشور ساحلی طی عهدنامه‌های سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ دریای خزر را بین خود تقسیم کرده بودند ولی در شرایط جدید، کشورها خواستار تعیین رژیم حقوقی جدید هستند.

در این سال‌ها، مسایلی چون حفاظت محیط زیست، ماهیگیری و وضعیت امنیتی و نظامی مورد بحث و بررسی قرار گرفته و طی ۱۴ نشست، ۷۰ درصد مسایل با توافق حل و فصل شده است. اما مساله‌ای که به توافق‌های جمعی سایه انداخته و از سوی پوتین نیز مورد تایید قرار گرفته بود رایزنی‌های دوجانبه و چندجانبه کشورهای همسایه می‌باشد که دستیابی به توافق جمعی را مختل کرده است. به طوری که جمهوری‌های روسیه، قزاقستان و آذربایجان درباره تقسیم بهتر خزر به توافق رسیده و قرار شده از آب دریا نیز به صورت مشاع استفاده کنند. در ادامه آذربایجان و ترکمنستان نیز در باکو به اختلاف خود پایان دادند. با توجه به این توافق‌ها، مشخص می‌شود که فقط تهران نسبت به این وضعیت معترض است.

تا قرن هجدهم میلادی خزر به صورت انحصاری در اختیار ایران بود ولی شکست‌هایی که در جنگ با روسیه تزاری نصیب ایران شد و قراردادهای «ترکمن‌چای» و «گلستان» سبب گردید همسایه شمالی در این دریا سهیم شود که فروپاشی شوروی تعداد همسایه‌ها را به ۴ کشور افزایش داد که هر یک به سهم‌خواهی پرداختند. به این ترتیب ایران که از صد در صد سهم پس از گلستان و ترکمن‌چای به ۵۰ درصد قانع شده بود امروز باید برای دستیابی به ۱۱/۶ یا ۱۳ یا ۱۴ درصد تلاش کند. تلاشی که به نظر نمی‌رسد راهگشا و مثبت باشد. ■

زیبایی سخن به کوتاهی و اختصار است ● حضرت محمد(ص)

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

مهاراجه‌های تهران

***مهاراجه‌ها و اشراف هندوستان با این ابتکار دولت هند، اندک اندک از خانه‌های اشرافی و لوکس خداحافظی کرده و اقشار متوسط جامعه هم توان خرید خانه‌های بهتری را به دست آورده‌اند**

طرح مسکن مهر که بر اساس آن زمین برای ساخت مسکن به طور رایگان در اختیار متقاضیان قرار می‌گیرد و دولت علاوه بر این تعهد کرده است که راه‌های قابل توجهی نیز برای ساخت، تهیه و تقدیم کند، در برخی شهرها به سرعت و در برخی دیگر با اندکی تأخیر به پیش می‌رود. در جنوب تهران و شهر جدید پرند تعداد واحدهایی که به مرحله تحویل بسیار نزدیک شده‌اند به یکصد هزار واحد رسیده است و البته در برخی شهرها نیز فاصله تا تحویل واحدهای مسکن مهر بسیار زیاد است، ولی در هر حال با ادامه و اتمام این پروژه‌ها مشکل مسکن در برخی نواحی شهری، تسکین خواهد یافت در حالیکه در شهرهای بزرگ و به ویژه نقاط مرغوبتر این شهرها به دلیل عدم در اختیار گذاردن زمین از سوی دولت، چنین امکانی فراهم نشده است، هر چند کارشناسان مسکن در شهرهای بزرگ به ویژه تهران و اصفهان و مشهد و... معتقدند، تعداد واحدهای لوکس ساخته و آماده تحویل در این شهرها که بی‌استفاده مانده و مالکانش تنها آنها را خریده و یا ساخته‌اند که به عنوان سرمایه نگهداری کنند، به حد چشمگیری افزایش یافته‌اند. وجود همین خانه‌های لوکس و گران‌قیمت در برخی کشورها نیز، باعث شده برای رونق بخشیدن به بازار مسکن، طرحی اجرا گردد و منافع متعددی برای اجرا کنندگانش به ارمغان آورد. انگلستان و هند، از خانه‌های لوکس و اشرافی مالیات ویژه‌ای دریافت می کنند. مبلغ این مالیات هم اندک نیست و گاه در سالهای متمادی به شکل تصاعدی نیز بالا می‌رود و به این ترتیب با یک حربه ساده اقتصادی، گام بلندی برای برطرف کردن چند مشکل برداشته می‌شود. صاحبان منازل لوکس و خالی از سکنه، به طور طبیعی از اقشاری هستند که پرداخت این نوع مالیات فشار اقتصادی چندانی بر آنها وارد نخواهد کرد اما بسیاری از ایشان را وادار می کند که یا این خانه‌ها را برای مدت طولانی، خالی از سکنه و بی‌استفاده نگاه ندارند و یا اگر آنرا به امید بالا رفتن بهایش و کسب سود خریداری کرده‌اند از چنین هدفی منصرف گردند. در هندوستان مبالغ این مالیات‌های اقتصادی بر منازل اشرافی چنان به طور تصاعدی

جرایم خشن، مجازات‌های خشن‌تر

***خجالت کشیدن از اجرای مجازات‌های خشن قانونی، باعث خواهد شد، بحران خطرناک، دست قانون را در مقابله با خویش، خالی احساس کند**

آمارهای محرمانه در گزارش‌های نیروی انتظامی و قوه قضاییه نشان می‌دهد که جرایم خشن مانند زورگیری، سرقت مسلحانه و نمونه‌های شبیه به این در طول سال‌های اخیر رشد هشدار دهنده‌ای در کشورمان پیدا کرده‌اند که صفحات حوادث روزنامه‌ها، دلیل روشنی برای اثبات چنین گزارشهایی است. تردیدی هم نیست که گسترش جرایم، ریشه در فشارهای اقتصادی و نقص تربیت‌های اجتماعی و خانوادگی، کم‌رنگ شدن باورهای مذهبی و ارزش‌های انسانی دارند که برطرف کردن هر یک از آنها، همانگونه که طی سال‌ها متولد شده‌اند، به سال‌ها تلاش و برنامه‌ریزی نیاز دارد. اما علاج‌های کوتاه مدت نیز نمی‌تواند با چنین بهانه‌هایی کنار گذاشته شود، که اگر درمان‌های کوتاه مدت انجام نگیرد گاه زخم چنان گسترش می‌یابد که با درمان‌های طولانی هم قابل کنترل نخواهد بود، مجازات‌های خشن و سخت در قانون ایران، دقیقاً برای چنین مواردی وضع شده‌اند اما به هر دلیل تا کنون از اجرای آنها، دست کم به سهولت و بدون طی مراحل طولانی و کشدار قضایی، خودداری شده است. قطع انگشتان دست سارقین، مجازات اعدام برای سارقین مسلح و متجاوزین به عنف و زورگیران به استناد جرم محاربه و مجازات‌هایی نظیر این، هر چند نمی‌تواند در تمام مصادیق و موارد به کار گرفته شوند اما برای نشاندن هراس و وحشت در دل آنها که جسارت اندیشیدن به چنان جرایمی را در سر می‌پرورانند، بسیار به کار خواهد آمد. فاصله گرفتن از اجرای قاطع چنین احکام صریحی که در قانون ایران از سال‌ها قبل نوشته شده‌اند، باعث خواهد شد مرتکبین چنین جرایمی از مجازات‌های زندان، شلاق و اعدام، آنگونه که باید نهراسند و برای دیگران که چنین مقاصد پلیدی را در سر می‌پرورانند نیز در روزهای بلند و بی‌اثر زندان تعریف کنند. در طرف مقابل، اجرای ساده این مجازات‌های خشن، اندیشیدن به جرایم خشن را هم به سرعت از ذهن‌های بیمار دور می کند بی آنکه هزینه و فرصت چندانی بخواهد. در سطرهای نوشته

آتش ایرانی، آب روسی

***روسیه هواپیماهایی دارد که حدود ۳۰ برابر هلیکوپترهای ایرانی، می‌توانند آب بر سر جنگل‌های گرفتار آتش ایران بریزند**

سومین هفته از آغاز آتش‌سوزی‌های گسترده در جنگل‌های شمال، شمال‌غرب و شمال‌شرق کشور می‌گذرد و اگر چه در روزهای نخستین، صدا و سیما صحنه‌هایی از آتش را به تصویر کشید و دیگر رسانه‌ها هم به طور روزانه اخبار این حادثه را پیگیری می کردند، اما ظاهراً پس از چندین روز تکرار خبر، گفتن از آتشی که به جان جنگل‌های ایران می‌افتد نیز ملال آور شده و برخی مسؤولان هم در مصاحبه‌ها اینطور می گویند که آتش‌سوزی مهار شده و آنچه این روزها در حال وقوع است، سوختن برگ‌های خشک کف جنگل است نه آتش گرفتن درختان صدساله و بیشتر!... نماینده یکی از شهرهای جنگلی استان گلستان در همین روزها اما می‌گوید، آتش‌سوزی در جنگل‌های این بخش نه تنها پایان نیافته بلکه ادامه دارد و گسترش چشمگیری داشته، تمام امکانات هم برای مهار آتش بسیج شده‌اند اما هیچ کمکی در سطح ملی به این استان نمی‌رسد گویی که جنگل‌ها تنها برای یک استان کشور است و وزیر کشور یا وزیر کشاورزی یکبار هم به منطقه برای ساماندهی اوضاع نیامده‌اند و امکانات استان هم برای مهار چنین آتشی کفایت نمی کند. از مرز ایران و عراق و جنگل‌های مریوان و سروآباد هم اخباری می‌رسد که پس از آتش‌سوزیهای ادامه‌دار، امروز تقریباً تمام جنگل‌های مرز ایران و عراق در منطقه مریوان در آتش سوخته‌اند! از زاگرس غربی که دور شویم و به سمت استان سمنان و جنگل‌های

افزایش می‌یابد که بسیاری مهاراجه‌ها و اشراف کشور قدرت نگهداری خانه‌های سابق خویش را ندارند. در مقابل از سویی برای دولت درآمد قابل ملاحظه‌ای به دست می‌آید که برای مسکن قشر متوسط جامعه نیز چاره‌اندیشی کند، در بلندمدت فاصله طبقاتی دست کم در بخش مسکونی میان بسیار ثروتمندان و اقشار ضعیف هم، کمتر خواهد شد و از این مهمتر، سرمایه‌های کلان که صرف ساخت چنین منازل لوکسی در شهرهای بزرگ می‌گردد راکد نخواهد ماند و با ورود به عرصه‌های مختلف اقتصادی جامعه، باعث رونق و گرایش اقتصاد و ایجاد اشتغال خواهد بود. مدتی قبل در شورای شهر تهران نیز چیزهایی شبیه این طرح زمزمه شد اما از اجرایش تا امروز خبری نیست که نیست.

■

شده قانون، مقررات فراموش شده و متروک مانده فراوانی هست که اگر اجرا شود، همانطور که نظر نویسندگانش بوده دل نگرانی‌های فراوانی را از جامعه امروز دور خواهد کرد. اگر دادستانی کل کشور یا دادستان تهران، مطابق اجازه و دستوری که قانون داده است، به ماجرای آلودگی هوای تهران وارد شود و عده‌ای را به جرم عدم اجرای وظایف خود و ضرر زدن به زندگی و منافع شهروندان به پشت میله‌های زندان دعوت کند، آنگاه چنین نخواهد بود که جلساتی تشکیل شود و راهکارهایی تعیین شود و چند روز تعطیل شود و پس از مدتی بفهمیم که هیچ تصمیمی به مرحله اجرا نرسیده و اوضاع تقریباً همان است که بود.

■

ابرکو برویم هم، شعله‌های آتش هنوز جنگل‌های ابرکو را محاصره کرده و امکانات محلی، قدرت آرام کردن شعله‌ها را ندارند و ظاهراً هلیکوپترهای ایرانی توان حمل بیش از ۳ هزار لیتر آب را در هر پرواز ندارند. مدتی قبل جنگل‌های شمال فلسطین‌اشغالی آتش گرفت و برای خاموش کردن آنها از روسیه کمک گرفته شد که هواپیماهایی دارد که در هر پرواز حدود ۸۰ هزار لیتر آب بر سر آتش می‌ریزد، و هیچ بد نیست حال که پس از سه هفته، آتش‌های ایرانی خاموش نشده‌اند از هواپیماهای آبپاش روسیه تقاضای کمک شود.

■

قطره‌ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

زبان بدن Body language

زبانِ بدنِ مردم در خیابان

ادامهٔ قطرهٔ هفتهٔ پیش

تریپ حیله‌گری: این تریپ هنگام معاملهٔ اقتصادی و عاطفی بروز می‌کند. مثال اقتصادی: برف‌پاکّنِ ماشین شما کار نمی‌کند... حق هم دارد. کو برف؟ با هم به تعمیرگاه می‌روید. تعمیرکار از صندوق عقب تا سپر جلو را معاینه می‌کند. زبان بدنش داد می‌کشد که می‌خواهد خرج‌تراشی کند. **مثال عاطفی**: جوانی به دختری اظهار علاقه می‌کند. سی ثانیه بعد دختر می‌بیند همهٔ سلیقه‌ها و عادت‌های آن جوانک درست مثل خود اوست. مثلاً هر دو بعد از خوردن شام عطسه می‌کنند، بعد از صبحانه چهار کلمه جدول باطله حل می‌کنند، هر دو عادت دارند از این درِ اتوبوس سوار شوند و قبل از حرکت، از آن درش پیاده شوند... مخ دختر سوت می‌کشد از این همه تفاهم! اما خوانندهٔ این قطره‌ها زود به زبان بدن او نگاه می‌کند: مثال: وقتی‌که با هم پِپِرونی می‌خورند، آیا او دنبال آب است یا روی پِپِرونیِ خودش فلفل قرمز هندی می‌ریزد؟ یا مثلاً اگر گفت: جدی میگی؟ منم همین‌طور... منم عاشق کارتون جودی ابوتم، بپرسید: کدوم قسمت‌شو بیشتر دوس داری؟ اگر کمی جابه‌جا شد و سرفه‌ای کرد، بدانید منظورش از ***منم همین‌طور***، وارد شدن به وادی تریپ مخ‌نوازی است. یادتان باشد اگر کسی در سلیقهٔ خود تظاهر کند، زبان بدنش او را لو می‌دهد. مثلاً اگر کسی دوست نداشته باشد در خیابان بستنی بخورد و کسی آن را به او تحمیل کرده باشد، تعادل خود را کمی از دست می‌دهد، لیس‌های بسیار کوچکی به بستنی می‌زند، و قبل از لیس پس لیس، به رهگذرها نگاه می‌کند تا ببیند آیا کسی مراقبش هست یا نه؟... آن جوانی هم که در همه چیز با آن دختر تفاهم دارد، حیله‌گری پیشه کرده و قبلاً دربارهٔ اخلاق و عادت‌ها و سلیقه‌های او تحقیق مفصلی کرده است تا با تظاهر، دلی به‌دست بیاورد.

تریپ زاغ‌نوازی: زاغ‌نوازی یعنی کسی یا کسانی را زیر نظر گرفتن. مثال از زبان مردم: «دروغ میگه... پول داره. خودم زاغ‌شو زدم و دیدم رفت ال. سی. دی. خرید.» اگر کسی را دیدید با سرعتی نامنظم راه می‌رود. یعنی گاهی تند، گاهی آهسته و گاهی می‌ایستد، مدام هم به یک سو نگاه می‌کند، بدانید که دارد زاغ کسی را می‌زند. زاغ‌نوازی به دلایل گوناگونی انجام می‌شَود:

خانمی که می‌خواهد بداند همسرش کجاها می‌رود و با چه کسی رفت و آمدهایی دارد... جوانی که می‌خواهد نشانی خانه یا مدرسه یا دانشگاه و یا محل کار کسی را پیدا کند... شاکیِ دست از پا درازتری که می‌خواهد نشانی طرفش را پیداَ کند و برود و آژانس بگیرد و مأمور بیاورد... خواستگاری که می‌خواهد تحقیق کند...

و قس علی‌هذا... یعنی: و مانند این‌ها.

تریپ گدایی: این تریپ تخصص بالایی می‌خواهد و کار هرکسی نیست. چند ماه پیش در روزنامه‌ها عکس تمام رنگی گدایی را چاپ کردند که پاهایش را با تریپی خفن فلج نشان می‌داد اما در محله‌ای دیگر راست راست راه می‌رفت بنابراین دستگیرش کردند. این جناب، تخصص حرفه‌ای نداشت وگرنه دستگیر نمی‌شد. تریپ گداها زبان بدن مخصوصی دارد مثلاً مانتو شلوار شیک می‌پوشند، کودک نازنینی که دندان آسیای دائمی هم درآورده درآغوش می‌کشند و جلوی شما را می‌گیرند که: شیرم خشک شده. پول ندارم واسه این طفل معصوم شیر خشک بخرم... یا یکی دو فقره مدرک کارشناسی جعلی روش گذاشته و دستمالی جلوی چشم و صورتش گرفته و روی کاغذی با خطی نستعلیق نوشته:

«خواهران! برادران! به‌تازگی اخراج شده‌ام و کرایه خانه و شهریهٔ دانشگاه بچه‌هایم عقب افتاده. لُطفن کومکم نمایید!» اگر شما اهل کمک کردن به گداها هستید، به زبان بدن‌شان نگاه کنید و فقط به کسانی صدقه بدهید که به‌راستی نیازمندند نه مانند گداهایی که دست‌کم روزی پنجاه هزار تومان کاسبند.

ضرب‌المثل مردمی: گدایی کن تا محتاج خلق نشوی.

زنگ تفریح: برای این‌که خستگی درکنید، کمی به زبان ترجمه می‌پردازم. در یکی از مجله‌های معتبر یکی از مترجم‌های معتبر چنین ترجمه کرده است: «در عکس، کریستین و مایکی را می‌بینید که یکی فرزند واقعی و دیگری ***فرزند پذیرفته شده*** آنهاست» توضیح غیر واضحات: منظور مترجم از فرزند پذیرفته شده، همان ***فرزند خواندهٔ*** خودمان است. در همان نشریه از مترجم معتبرتری چنین خواندم: «درحال حاضر کودکان در حین تحصیل به رستوران‌های تعبیه شده در مدارس می‌روند و از همان غذایی که برای بزرگسالان و معلمان طبخ شده استفاده می‌کنند» این جملهٔ ۲۰ کلمه‌ای را دستکاری کنم ببینم چه می‌شود: دانش‌آموزان به رستوران مدرسه می‌روند و همان غذایی را می‌خورند که برای معلم‌ها تهیه شده است. شد ۱۲ کلمه ضمنا مترجم چند سطر بعد گفته است این غذاها ساندویچ و بادام و نخودچی و میوه هستند. به نظر شما آیا اینها را طبخ می‌کنند؟ و آیا در حال حاضر، کودکان در حین تحصیل و تعبیه و طبخ و... چی بگم والا! جای مرحوم دکتر پرویز ناتل خانلری خالی که بگوید: آخَر! آخِر چرا می‌نویسی درحال حاضر؟ حال که همان حاضر است جانم... تعبیه و طبخ مال صد سال پیش است. امروزی بنویس!

از همان مترجم: «درابتدا از آب پرتقال خالص گفته شده که از تخریب در رگهای خون‌بر جلوگیری می‌کند ضمن این‌که آب پرتقال اصولاً دارای خاصیت ضدتورمی است که این خاصیت در معده و روده‌ها بسیار کمک کننده می‌باشد» سؤال: از تخریب چه چیزی در رگ‌های خون‌بر جلوگیری می‌کند؟ آیا کار رگ‌ها غیر از این است که خون رسانی کنند؟ پس چرا نوشته است رگ‌های خون‌بر؟ به جای عبارت ۱۸ کلمه‌ایِ از «ضمن این‌که» تا پایانش باید این جملهٔ شش کلمه‌ای را می‌نوشت:

«آب پرتقال از تورم معده و روده جلوگیری می‌کند»

ضمنا در کل این عبارت پیدا کنید پرتقال فروش را. چرا؟ زیرا این عبارت جواب شرط ندارد.

ادامه دارد

راه کسب محبت خوش رو بودن است • حضرت امیر(ع)

زیرنظر: محمود صفادار

محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی، رامهرمز

با تشکر از منصور معتمدی، رییس انجمن دوستداران میراث فرهنگی رامهرمز

جدال ۷۰ ساله آهنگران زن با آهن و آتش

اینهم تنها زن آهنگر ایران

سه زن سخت مشغول هستند. سه زن پای کوره می‌نشینند و با شکیبایی چکش بر آهن گداخته می‌کوبند، آنها زندگی را باور کرده‌اند.

چشمانشان از کودکی به دستان سخت کوش پدر دوخته شده‌است، کوله‌بار خاطراتشان را که بگشایی، هنوز که هنوز است در آن گرمای محبت پدر و مادری موج می‌زند. این بار کلبه محقرشان که از سال‌ها قبل کارگاه‌شان شده‌است، به دسترنجی تبدیل می‌شود که ارمغانش لقمه نانی است حلال. اگر زندگی را اینگونه باور کنی، آنوقت برایت تفاوتی ندارد که زن هستی و کاری که می‌کنی، آنقدر دشوار است که در پهنای تاریخ به عنوان مهارت و شغل مردانه شناخته شده باشد. و اینگونه است که نام تو به عنوان تنها آهنگران زن، برگی می‌شود از کتاب سخت کوشی زنان ایران.

زهرا آذرخش ۶۰ سال دارد. او در ایذه متولد شده است. او را به سالهای کودکی‌اش که می‌بری، درخشش برق کودکانه‌ای را هنوز که هنوز است می‌توانی در آسمان خسته چشمانش پیدا کنی.

-پدرم آهنگر بود. او ۷ فرزند داشت که سه فرزندش پسر بودند و چهار فرزند دیگرش دختر. من فرزند اول پدر بودم.

و ادامه می‌دهد:

-شور و شوق خاصی در وجودم زبانه می‌کشید، وقتی پدر کنار کوره می‌رفت و با چکش بر آهن گداخته می‌کوبید، این که دستان پر از مهارت آهن گداخته را شکل می‌داد و این شکل‌ها وسیله‌ای می‌شد که دیگران راحت‌تر زندگی کنند، برایم زیبا بود.

این زن ۶۰ ساله در مورد این که چه زمانی شروع به آهنگری کرده است، می‌گوید:

-وقتی ازدواج کردم ۲۰ سال داشتم. همسرم آهنگر بود و من برای کمک به او شروع به آهنگری کردم.

مسن ترین آهنگر زن

خدیجه آزمون ۸۸ سال دارد. او نخستین آهنگر زن است. مهارت او در این کار تا حدی است که می‌تواند اقدام به ساخت وسایل مختلف کند. ۷۰ سال است که او آهنگری می‌کند. این زن ۸۸ ساله می‌گوید:

-این کار را از پدرم یاد گرفتم. اجداد ما همه آهنگری می‌کردند و زنان در کنار مردان این حرفه را یاد می‌گرفتند. من هم با این که دختر بودم، ولی به این کار علاقه‌مند شده بودم و دوست داشتم تا آهنگری را از پدر یاد گرفته و پیشه کنم.

او می‌افزاید: در آن زمان هیچ سختگیری و مانعی برای این که زنان یا دختران آهنگری کنند، وجود نداشت و به همین علت بود که من نیز در ۱۸ سالگی این کار را آغاز کردم.

آزمون علاوه بر آهنگری در کارهای دیگری نیز مهارت دارد. او در تولد فرزندان به زنان باردار کمک می‌کند. خودش می‌گوید:

-مامایی را در کنار پیرزنی که در نزدیکی خانه‌مان زندگی می‌کرد، یاد گرفتم. دوست داشتم به زنانی که درد می‌کشیدند و در انتظار تولد فرزند بودند، کمک کنم.

او اضافه می‌کند:

-در طول این سالها وقتی طبیب نبود و کودکی بیمار می‌شد، ترس از بهبود نیافتن را در چهره نزدیکانش می‌دیدم. می‌دانستم که با استفاده از گیاهان می‌شود مثل آن قدیم‌ها بیماران را علاج کرد، برای همین بود که به صورت تجربی شروع به انجام این کار کردم.

او می‌گوید:

-نخستین بار گیاهان مختلف را روی نزدیکان و خانواده‌ام امتحان می‌کردم و وقتی که جواب می‌گرفتم و متوجه می‌شدم که به درمان جواب داده شده است، آن را الگویی برای درمان می‌کردم.

سختی‌های کار

آذرخش اگرچه به کار خود علاقه زیادی دارد ولی با این حال دچار مشکلات زیادی است. او می‌گوید:

- آهنگری شغل بسیار سختی است و برای انجام آن باید طاقت زیادی داشته باشی. مهمترین مشکل من این است که زغال سنگ و آهن نداریم تا بتوانیم کوره را روشن کنیم و چیزی بسازیم با این حال اگر هم به زحمت بتوانیم آنها را تهیه کنیم، مشکل دیگری پیش رویمان است.

او در این مورد می‌افزاید:

- هنگام کار سر و صدای زیادی به وجود می‌آید که موجب ناراحتی همسایگان می‌شود.

زیرا ما در شرایطی قرار نداریم که بتوانیم کارگاهی تأسیس کنیم که در آن کار کنیم و ناچار هستیم که یکی از اتاقهای خانه‌مان را به عنوان کارگاه کرده و در آن کار کنیم.

این زن سختکوش می‌گوید:

-دود و گرمای کوره و سر و صدایی که تولید می‌شود باعث اعتراض همسایگان‌مان شده است و به همین دلیل گاه با ما برخوردهایی می‌کنند و حرفهایی می‌زنند که تحمل آن سخت‌تر از کار سختی است که به آن مشغول هستیم.

نخستین تلاش

آذرخش هنوز نخستین وسیله‌ای را که ساخته است به یاد دارد.

-برای اولین بار یک تیشه ساختم. بعد از آن هم تبری ساختم تا هیزم شکنان از آن برای هیزم شکنی استفاده کنند. پس از آن هم داس و خاک انداز ساختم.

دود
وگرمای کوره و
سر و صدایی که تولید
می‌شود باعث اعتراض
همسایگان‌مان شده است و به
همین دلیل گاه با ما برخوردهایی
می‌کنند و حرفهایی می‌زنند که
تحمل آن سخت‌تر از کار
سختی است که به آن
مشغول هستیم

بزرگترین مشکل این است که کارگاه ندارند و بیمه نیستند و متأسفانه درآمد خوبی هم ندارند

حالا او بیشتر به ساخت وسایل آهنی مثل سیخ، منقل، خاک انداز و وسایل کشاورزی مثل داس، چکش و تیشه مشغول است. او سال‌های سال در کنار بچه‌داری به کار مشغول بوده و آهنگری کرده است.

- ۲۰ سال در کنار شوهرم و شانه به شانه او کار کردم ولی پس از آن شوهرم به سختی بیمار شد و من ۲۰ سال است که به تنهایی به آهنگری مشغول هستم. در طول این سالها صاحب هفت فرزند شده‌ام و از این راه خرجی زندگی را به دست آورده‌ام.

هر روز ساعت هفت صبح او کوره را روشن می کند و تا ساعت ۱۲ ظهر در کنار آتش و دود بر آهن‌های گداخته می کوبد. آذرخش در پاسخ به این سؤال که چه چیزی به او انرژی می‌دهد تا در میان این سختی‌ها مقاومت و ایستادگی کند، می گوید: از خداوند و یاد او انرژی می گیرم و برای راحتی خانواده‌ام به کار ادامه می‌دهم.

او در مورد اینکه آیا فرزندانش این حرفه را از او آموخته‌اند یا نه، می گوید: دخترانم درس می خوانند ولی خواهرم هم آهنگری می کند.

تنها آرزوی این آهنگر زن آن است. که کسی یاری‌اش کند تا کارگاهی داشته باشد.

کارگاهی که در آن فارغ از مشکلات موجود بتواند تمام هنرش را در کار متجلی کند.

اما زندگی قدیمی‌ترین آهنگر زن و آرزوهایش متفاوت است. او در بمباران دو فرزندش را از دست داده است.

-در بحبوحه جنگ بود که دشمن رامهرمز را بمباران و موشک باران کرد. یکی از سه موشکی که به منطقه ما زده بودند در نزدیکی خانه ما فرود آمد. زلیخا دختر ۱۷ ساله‌ام که در آن زمان چهار فرزند داشت و پسر ۱۵ ساله‌ام سهراب شهید شدند.

مادر پس از شهادت دو فرزند تنها یادگاری‌های دخترش را از یاد نبرد و نگاه پر مهرش را سایه سارشان کرد. او اکنون توانی برای کار ندارد و جسمش به شدت تحلیل رفته است اما به علت عشقی که به آهنگری دارد با وجود این که گازهای حاصل از سوخت کوره او را به شدت دچار بیماریهای ریوی و قلبی کرده است باز هم دست از کار نکشیده است. تنها امید او به خداست و آرزویش آن است که حالش بهتر شود تا بتواند بیشتر از گذشته به مردم خدمتی کند.

اکنون این زنان که تمام دغدغه‌شان حفظ خانواده با سنت پدری هستند تنها دلخوشی‌شان به آن است که انجمن دوستداران میراث فرهنگی صنایع دستی و گردشگری رامهرمز برایشان کاری کند.

منصور معتمدی - مسؤول و رییس این انجمن - در مورد مشکلات تنها آهنگران زن ایران می گوید: ما یک تشکل غیر دولتی و فرهنگی بازنشسته هستیم و دغدغه‌مان حمایت از این زنان محروم است. **بزرگترین مشکل این است که کارگاه ندارند و بیمه نیستند و متأسفانه درآمد خوبی هم ندارند.** تلاش ما بر این است که فرهنگی را در میان مردم منطقه رواج دهیم که به‌جای وسایل پلاستیکی از این وسایل استفاده کنند. همچنین سعی کرده‌ایم تا حدی وسایل اولیه مثل زغال سنگ و آهن آلات اسقاطی را از محلهای مختلف جمع آوری کنیم و در اختیارشان قرار دهیم.

او می گوید: برایشان تشکیل پرونده داده‌ایم و نمونه کارهایشان را به مسؤولانی که در محل حاضر شدند نشان دادیم و از نزدیک کار آهنگران زن و مشکلاتی که با آن روبرو هستند را دیدند و البته وعده‌هایی نیز در این خصوص داده شده است.

معتمدی می‌افزاید: اگر از رایزنی‌ها و جلسات به نتیجه کامل برسیم آن وقت این زنان سخت کوش بیمه شده و امکان دریافت مستمری خواهند داشت و تنها در این صورت است که این هنر به دست این زنان به فراموشی سپرده نخواهد شد و رونق خواهد گرفت.

او ادامه می‌دهد: این زنان قدرتی خدادادی دارند و احساس مسؤولیت در قبال یک زندگی آبرومند باعث شده است که بخواهند از دسترنج خود برای امرار معاش استفاده کنند.

مسؤول انجمن دوستداران میراث فرهنگی صنایع دستی و گردشگری رامهرمز می‌افزاید: در گرمای ۴۰ تا ۴۵ درجه‌ای رامهرمز تصور کنید این زنان چگونه پای کوره می‌نشینند و چه مشقتی را تحمل می کنند در حالی که هیچ وسیله خنک کننده‌ای ندارند و هواکشی نیست تا دود را از آنان دور کند. در میان دود و آتش ایستاده‌اند و کار اجدادی‌شان را حفظ کرده‌اند. سختی آهن و دشواری آهنگری اگر چه دستانشان را پر توان کرده ولی قلب‌شان به نرمی قطره‌های باران است، قطره‌هایی که طراوت مهر و محبت را در نگاهشان زنده نگه داشته است. ■

شکوفه های زندگی

عرفان ساوالانیان

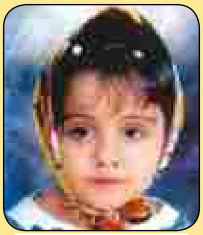
هدیه فدائی

مرضیه فدائی

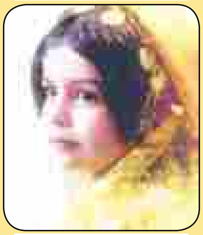
صدف بیژنی

امیرمحمد فدائی

امیرمحمد کدخداپور

محمد پاکدل

بهار رشیدیان

مبینا سیدعطار

بنیامین خوش بین

محمدامین خوش بین

طاها حسن پور

پدراحسین سوسنی

صرف نظر کردن از حاجت بهتر از خواهش از نااهلان است

دکتر بهمن بهروزی

پنجاه راز که خلبان برای شما فاش نمی‌کند

خلبان و پرواز

همه ما تصور می کنیم که پروازهای مسافربری یکی از آرام ترین و سالم ترین انواع سفر می‌باشد که به ندرت درطی آن اتفاقی رخ می‌دهد. زیرا اگر قرار باشد که اتفاقی در حین پرواز رخ دهد همانا سقوط هواپیما خواهد بود. در حالی که می‌دانیم بر طبق آمار از میان ۱۱ هزار پرواز درطی سال فقط یکی به سقوط و کشته شدن کلیه سرنشینان منجر می‌شود. اخیراً نشریه ریدرز دایجست طی یک بررسی با ۱۷ خلبان پروازهای مسافربری مصاحبه‌ای به عمل آورد و از آنها سوال کرد که آیا پرواز به همان سادگی‌است که همگان تصور می کنند یا اینکه شما در کابین هواپیما به انواع و اقسام مشکلات مواجه می‌شوید که مسافران از آن هیچ اطلاعی ندارند.

در واقع آنچه که در زیر مطالعه می کنید نتیجه همین گفتگوها است که متوجه می‌شوید پرواز آنگونه هم که تصور می کنید ساده و بی‌دردسر به پایان نمی‌رسد.

شکواییه‌های یک خلبان

یکی از خلبانان متعلق به یک شرکت مهم هواپیمایی در مورد مشکلات خود چنین می گوید:

واقعیت این است که از زمانی که بحران اقتصادی خطوط هوایی را در بر گرفته مدیران ما همواره به دنبال آن هستند که در هر بخشی که امکان‌پذیر است از هزینه‌ها صرفنظر کنند یا آنها را کاهش بدهند. یکی از بخشهایی که همواره ما را نگران کرده اما مسافران هیچ اطلاعی از آن ندارندو در طی پرواز با خیال راحت سر جای خود نشسته‌اند در رابطه با سوخت می‌باشد. از ما خواسته‌اند تا در طی هر پرواز حداقل سوخت ممکن را در مخزن جای دهیم و آنگاه زمانهایی می‌رسد که برای مثال به دلیل ترافیک هوایی بر فراز فرودگاه نیویورک ما مجبور به چرخیدن به دور خود هستیم تا زمان برای فرود آمدن ما فرا رسد. طبیعی است که طی این مدت آن حداقل سوختی که برای ما در نظر گرفته پایان یافته است و ما با نگرانی و التهاب بی‌صبرانه در انتظار آن هستیم تا هواپیما را به زمین فرود آوریم. در آن لحظات ثانیه‌ها چون تیک‌های مرگ باری می‌گذرند اما ما حتی ذره‌ای از این واقعیت را به مسافران منتقل نمی‌کنیم چرا که اگر به آنها بگوییم که دیگر سوختی در مخزن نداریم آن وقت خودتان بهتر می‌دانید که مسافران نگون‌بخت را چه وضعیتی فرا می‌گیرد. اما ما دم برنمی‌آوریم و در حالی که فقط چند ثانیه با سقوط هواپیما و کشته شدن بیش از ۵۰۰ مسافر باقی‌مانده است، سرانجام فرود می‌آییم. و نفس راحتی می‌کشیم اما حتی یک مسافر هم از جریان خبردار نشده است.

برخی اوقات بخاطر تراکم کاری و این که شرکت به‌خاطر همان مسایل اقتصادی که در بالا از آن گفتیم بسیاری از خلبان‌ها را از کار بی‌کار کرده است ما حتی زمانی برای صرف صبحانه، ناهار و یا شام به‌دست نمی‌آوریم و بدتر از همه این قانون است که مهمان‌داران به هیچ وجه حق ندارند تا به خلبان‌ها سرویس دهند. و در نتیجه ممکن است حتی چند روزی بگذرد و ما هنوز یک وعده غذا صرف نکرده باشیم. اما مطمئنیم که مسافران ما از این جریان هم هیچ خبری ندارند و با خیال راحت روی صندلی خود توی هواپیما نشسته،و مشغول خوردن صبحانه خود هستند که تشکیل شده از قهوه داغ، تخم‌مرغ، نان تست، کره و پنیر. حال می‌توانید تجسم کنید که زمانی که بوی قهوه‌داغ به مشام ما می‌رسد اما حق نداریم که آن را از مهمان‌دار تقاضا کنیم چه حالی به ما دست می‌دهد. اما این‌ها هیچ کدام مهم نیست و مهم همانا راحتی مسافران می‌باشد.

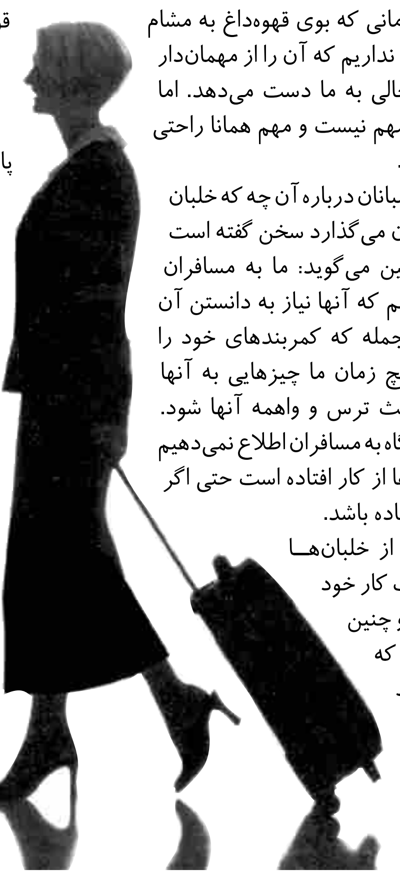

یکی دیگر از خلبانان درباره آن چه که خلبان با مسافران درمیان می گذارد سخن گفته است او در این‌باره چنین می‌گوید: ما به مسافران مطالبی را می گوییم که آنها نیاز به دانستن آن دارند مانند این جمله که کمربندهای خود را ببندید. اما در هیچ زمان ما چیزهایی به آنها نمی‌گوییم که باعث ترس و واهمه آنها شود. برای مثال ما هیچ‌گاه به مسافران اطلاع نمی‌دهیم که یکی از موتورها از کار افتاده است حتی اگر این اتفاق واقعاً افتاده باشد.

یکی دیگر از خلبان‌ها نسبت به ساعات کار خود شکایت می کرد، او چنین می‌گفت: از آنجا که شرکت‌ها و خطوط هوایی بخاطر شرایط اقتصادی از تعداد خلبانان خود کاسته‌اند ما مجبور می‌شویم تا ۱۶ ساعت در روز کار کنیم و این حتی بیشتر از رانندگان کامیون‌هاست. و از همه بدتر اینکه طی این ۱۶ ساعت ما ۱ دقیقه هم نمی‌توانیم خستگی خود را در کنیم. یک راننده کامیون باربری زمانی که خسته شد در استراحتگاه و یا یک رستوران بین راهی توقف می کند و ضمن خستگی در کردن به وضعیت تغذیه خودش هم می‌رسد. اما ما در حین پرواز نه استراحتگاهی داریم و نه یک رستوران بین راهی. چرا که ما نمی‌توانیم به مسافر خود اعلام کنیم که آقایان و خانم‌ها ما تکه ابر بدی برای خستگی در کردن داریم. چرا که توقف برای ما به معنای سقوط می‌باشد.

آنچه که مسافر باید بداند و یا نباید بداند

یکی دیگر از خلبانان مصاحبه شده در مورد قوانین جهانی پرواز چنین می گفت: برخی از قوانین FAA (سازمان جهانی پرواز) به هیچ وجه منطقی به نظر نمی‌رسند برای مثال: وقتی که ما در ارتفاع چهل‌هزار پایی مشغول پرواز هستیم و با سرعتی معادل یک هزار کیلومتر در ساعت حرکت می‌کنیم که حتی امکان دارد هر لحظه با منطقه‌ای که لرزش هوایی دارد برخوردکنیم اما در هر حال میهماندار در همین لحظات می‌تواند بین مسافران چرخیده و غذای آنها را که شامل شاتوبریان و قهوه داغ می‌باشد سرو کند. اما در مقابل زمانی که هواپیما با سرعتی معادل ۵ تا ۱۰ کیلومتر درساعت روی زمین حرکت می‌کند و امکان هیچ لرزش هوایی و غیره هم وجود ندارد اما این بار میهماندار هیچ حقی برای سرو کردن غذا یا نوشابه و حتی قرص آسپیرین ندارد و باید سر جای خود بدون حرکت بنشیند.

یک خلبان دیگر درباره انتظاراتی که مردم از خلبانها دارند چنین گفته است: من نمی‌دانم چرا

زمانی که ما لباس‌فرم خود را برتن داریم و در محوطه فرودگاه عازم محل کار خود هستیم مردم تصور می‌کنند که ما فرودگاهها را مثل کف دست خود می‌شناسیم و از همه چیز آگاهیم. بارها شده که مردم در محوطه فرودگاه از من درباره مکان فروش بلیط و یا دستشویی سوال می‌کنند اما من هیچ گونه اطلاعی از موقعیت و آدرس مکان‌های مختلف ندارم و در نتیجه زمانی که در برابر شخص سوال کننده که به احتمال بسیار قوی عجله هم دارد اظهار بی‌اطلاعی می‌کنم آن شخص که مرا باور ندارد با چند کلمه ناسزا به پرسش خود پایان می‌دهد. و من هم در عجب می‌مانم که چرا لباس فرم خلبانی در اذهان مردم به معنای آن است که من می‌دانم در تمامی فرودگاه‌ها توالت‌ها در کجا واقع شده‌اند!

چه زمانهایی باید نگران بود؟

یکی از خلبانها در رابطه با اینکه چه نوع علائمی را مسافران باید جدی بگیرند چنین توضیح داده است: اگر خلبانی علامت «کمربندها را ببندید» را روشن بکند چندان معنای خطرناکی در پس آن نیست اما زمانی که یک خلبان به مهمانداران دستور می‌دهد که در سر جای خود بنشینند و کمربندهای خود را ببندند آنگاه به معنای آن است که نکته‌ای جدی در پیش است. خلبان دیگری در همین مورد می‌گوید: اگر ما به مسافران بگوییم قرار است به صورت اورژانس روی آب فرود آییم واقعیت این است که چنین چیزی وجود ندارد و مقصود ما همانا این است که می‌خواهیم روی آب دریا سقوط کنیم. یکی از مسائل جدی که خلبانها سخت به آن اعتقاد دارند این است که در حین پرواز مسافران به هیچ وجه نوزادان خود را در بر نگیرند زیرا اگر تعادل از بین برود به دلیل تکانهای شدید و یا هر دلیل دیگری آنگاه واکنش طبیعی مسافر این است که نوزاد را رها می‌کند بنا براین بهتر است که برای کودک در هر سن و سالی یک صندلی اختصاصی تهیه شود.

و چه چیزی را مسافران نباید نگران کننده بدانند؟

بسیاری از خلبانان از واهمه وترس بیهوده مسافران از تکانهای هوایی می گویند آنان معتقدند که هواپیماها به گونه‌ای ساخته شده‌اند که قابلیت جذب تکانهای هوایی را داشته باشند و نگرانی مسافران در این مورد بیهوده می‌باشد. مورد دیگر هم که بی‌شباهت به مورد بالایی نیست وحشت مسافران از رعد و برق است چرا که صدای بسیار بلندی دارد و تکان نسبتاً شدیدی بر هواپیما وارد می‌آورد. اما هواپیماهای ساخته شده همانگونه که در برابر چاله‌های هوایی مقاوم می‌باشند در مقابل رعد و برق هم دچار خطر نمی‌شوند.

آنچه را که ما درک نمی‌کنیم

خلبانها در مقابل برخی از رفتارهای مسافران مات و مبهوت نشان می‌دهند برای مثال آنها از آن شکایت دارند مسافران زمانی که روی زمین و داخل اتومبیل خود با سرعت ۵۰ کیلومتر بر ساعت حرکت می کنند کمربند ایمنی خود را در تمامی لحظات مورد استفاده قرار می‌دهند اما همان شخص وقتی سوار هواپیما می‌شود و هواپیما در آسمان با سرعت ۱۰۰۰ کیلومتر در ساعت حرکت می کند تا زمانی که خلبان علامت کمربند ایمنی را روشن نکند از آن استفاده نمی کند مقصود خلبانها این است که چه علامت کمربند روشن باشد چه نباشد بهتر است مسافران آنرا در بر داشته باشند. یکی دیگر از مواردی که خلبانها درک نمی کنند این است که چرا مسافران در هنگام خواباندن صندلی‌های خود به آنچه که در پشت سر آنها می‌گذرد توجهی ندارند آنها بارها شاهد بوده‌اند که مسافری صندلی خود را خوابانده و باعث شده که قهوه داغ روی لباس و بدن صندلی پشتی ریخته شود و چنین مسائلی باعث ایجاد دعوا ومرافعه بین دو مسافر آن هم در آسمان شده است. خلبانها معتقدند که مسافران حتماً باید هنگام خواباندن صندلی خود نظری به پشت سر بیفکنند.

نصیحتی برای آنان که مضطرب می‌باشند

خلبانهایی که با آنها مصاحبه شده است یکی دو نصیحت جالب برای اشخاصی دارند که اصولاً حین پرواز دچار اضطراب می‌شوند. یکی از موارد راجع به انتخاب صندلی می‌باشد. برخلاف باور بسیاری که تصور می کنند آرام‌ترین و بدون تکان‌ترین قسمت هواپیما انتهای آن می‌باشد خلبانها اعتقاد دارند که از نقطه نظر آرامش بهترین نقطه هواپیما بخش بالهای آن می‌باشد که بخش میانی هواپیما است. آنان معتقدند که مسافران هواپیما را باید مانند نوعی الا کلنگ بدانند که هر چه در بخش‌های انتهایی‌تر باشند تکان بیشتری خواهند داشت و هر چه به وسط الا کلنگ نزدیک‌تر باشند این تکان کمتر خواهد بود. نکته دیگری که خلبانها روی آن تاکید دارند در مورد انتخاب زمان پرواز است. آنان می گویند که مسافرانی که در حین پرواز مضطرب می‌شوند باید پرواز در روز هنگام را انتخاب کنند چرا که تکانهای هوایی و واکنش‌های جوّی در عصر و شب هنگام به مراتب بیشتر از روز می‌باشد.

برخی از نبایدها

و سرانجام خلبانهای مصاحبه شده از برخی از ممنوع‌ها و نبایدها گفته‌اند که مسافران متاسفانه هیچگاه درک درستی از آنها نداشته‌اند و همواره شاکی بوده‌اند. یکی از این موارد ممنوعیت استفاده از تلفن همراه می‌باشد درواقع اگر یک دوجین از مسافران تصمیم بگیرند تا تواماً از تلفن همراه خود استفاده کنند این مشکل برای خلبان ایجاد می‌شود او پیامهای دریافتی از زمین را در زمان لازم مشاهده نمی‌کند و چنین تاخیری در دریافت پیام از برج مراقبت در زمان فرود آمدن هواپیما می‌توان مرگبار باشد چرا که خلبان معمولاً درک درستی از ارتفاع صحیح خود نسبت به باند به هنگام فرود ندارد و این برج مراقبت است که به او ارتفاع دقیق را خبر می‌دهد حال استفاده از تلفن همراه در رسیدن اینگونه پیامها تخریبی ایجاد می کند و می‌تواند بسیار خطرناک باشد. یکی دیگر از قوانینی که مسافران آنرا درک نمی‌کنند ممنوعیت استفاده از گوشی می‌باشد. یک خلبان در این مورد می گوید: ما هرگز نمی‌خواهیم که جلوی تفریح یک مسافر را بگیریم و او را از موسیقی زیبایی که در حال شنیدن آن است محروم کنیم ما فقط می‌خواهیم که اگر یک اضطرار و اورژانس پیش آمد گوش مسافر درمقابل دستورات ما آزاد باشد تا متوجه شود که چه عملی را باید انجام دهد در حالی که به هنگام استفاده از گوشی این امر امکان‌پذیر نیست و ممکن است به قیمت جان مسافر تمام شود. در حقیقت خلبانان اعتقاد دارند که تمامی قوانین پرواز جهت حفظ سلامتی ونجات جان مسافران به وجود آمده و اطاعت از آنها مهمترین وظیفه هر مسافر در حین پرواز می‌باشد.

به انسان تندرستی و ثروت بدهید او هر دو را در جستجوی سعادت از دست خواهد داد

آخرین راز

براساس سرگذشت: سهراب

تهیه و تنظیم: محسن طیب

با «رانیا» در موزه آشنا شدم. در موزه ایران باستان، جایی که هرگز به آنجا فکر نکرده بودم و علاقه‌ای هم [متاسفانه مانند اکثر ایرانی‌ها] به دیدنش نداشتم! اما سرنوشتم همان جا ورق خورد...!

***

آن روز بعد از تعطیلی شرکت، با یکی از همکلاسی‌های دوران دبیرستانم به نام فرهاد (که او هم مانند چند تا از دیگر دوستانم نتوانسته بود به دانشگاه برود) قرار داشتم. معمولاً هفته‌ای دو، سه روز فرهاد را می‌دیدم، او که یک پراید داشت و مسافرکشی می‌کرد، بزرگترین مشوقم برای ازدواج با «پریا» بود و همیشه می‌گفت:

_ پسر! شانس در خونه‌ات روزده و خبر نداری... قبول شدنت توی دانشگاه آزاد، با وضع مالی که تو داری، بیشتر برات مایه عذاب بود تا خوشحالی! اما یک دفعه میزنه و همان ترم اول با دختری که یک برادر با نفوذ داره آشنا می‌شی و دختره عاشقت می‌شه، طوری هم دلباخته‌ات میشه که وقتی می‌فهمه ترم دوم می‌خوای درس و دانشگاه را (فقط به خاطر شهریه سنگینش) ول کنی، مثل یک عاشق واقعی پا می‌گذاره جلو و بهت می‌گه غصه هیچ چیز رو نخور... بعد هم از داداشش قول می‌گیره که هزینه دانشگاه مرد آینده زندگیش رو (با توجه به نفوذش) قسط‌بندی کنه تا آقا سهراب غصه نخوره! داداشش به خاطر خواهر یکی یکدانه‌اش این شرط رو قبول می‌کنه...! بعد هم «پریا» طفل معصوم برای اینکه غرورت نشکنه، توی شرکت یکی از دوستان داداشش برات کار درست می‌کنه، اون هم با حقوق خوب! خب پسر دیگه اگه مرگ می‌خوای برو شیکاگو تا همون همولایتی‌های آل کاپون جنازه‌ات را بفرستند تهران! خلاصه که من اگر جات بودم، به جای دست دست کردن، همین فردا پریا رو می‌بردم محضر و خلاص!...

حق با فرهاد بود، پریا از آن دست دخترهایی بود که هر مردی را می‌توانست خوشبخت کند، من اما، فقط نان زبان و چهره‌ام را می‌خوردم؛ ابتدا با قیافه‌ام که به گفته همه، جذاب بودم توانستم توجه پریا را جلب کنم، بعد هم با زبانم [که به قول مادرم] مار را داخل سوراخ می‌کرد، توانستم پریا را عاشق خودم سازم و... با این حال فقط یک مشکل سر راه من قرار داشت، من عاشق خارج رفتن بودم و این تنها شرطی بود که پریا گذاشته بود: «من عاشق مملکتم هستم و به هیچ عنوان از ایران خارج نمی‌شم!»

با این حال، از آن جایی که چاره‌ای نداشتم، بعد از آن هرگز در مورد رفتن با پریا بحث نکردم تا مبادا او را از دست بدهم، اتفاقی که فکرش را هم نمی‌کردم!

در همین افکار بودم که رسیدم جلوی موزه، اما برخلاف همیشه که «فرهاد» زودتر به محل قرار می‌آمد، آن روز وقتی من رسیدم او هنوز نیامده بود! داشتم این سو و آن سو را نگاه می‌کردم که پیرمرد که‌داری که سیگار می‌فروخت صدایم کرد و پرسید:

_ ببخشین جوون... شما منتظر آقا فرهاد هستی؟

در حالی که تعجب کرده بودم پاسخ مثبت دادم و پیرمرد ادامه داد:

_ رفیقت... یعنی آقا فرهاد تا همین چند دقیقه قبل با ماشینش اینجا منتظرت بود... اما چون یک مسافر دربستی بهش خورد، گفت که بهت بگم نیم ساعت تا چهل دقیقه همین جا قدم بزن تا برگرده...

در حالی که کفرم در آمده بود، از پیرمرد تشکر کردم و داخل پیاده‌رو مشغول قدم زدن و فحش دادن به فرهاد بودم که چشمم افتاد به موزه و با اینکه حوصله نداشتم، اما فکر کردم این طوری می‌تونم وقت را پر کنم تا فرهاد بیاید. عصبانیتم بیشتر از این بابت بود که خود فرهاد اصرار کرده بود آن روز همدیگر را ببینیم، قرار بود برویم خانه‌ای کوچک را که وام بانکی هم داشت ببینیم، تا اگر بقیه شرایطش مثبت بود، آنجا را قولنامه کنم، فرهاد می‌گفت: «سر بچر خونی قسط‌هاش رو دادی و برادر زنت هم کمکت می‌کنه، اون وقت هر موقع که خواستی با پریا ازدواج کنی مجبور نیستی مستأجر باشی!»

علی ایحال، برای پر کردن وقتم هم که بود داخل موزه شدم و داشتم قدم می‌زدم که دیدم یک پیرمرد ژاپنی دارد دنبال «مترجم موزه» می‌گردد تا سوالی از او بپرسد، من که تنها هنرم (یا دانشم) دانستن زبان انگلیسی در حد متوسط بود، جلو رفتم و به یکی، دو تا از سوالات او پاسخ دادم و پیرمرد نیز تشکر کرد و رفت. اما هنوز از او دور نشده بودم که صدای دخترانه‌ای از پشت سر و با زبان انگلیسی پرسید: «کن یو اسپیک اینگلیش»؟

من که همیشه عاشق خودنمایی بودم، موقعی که دیدم مخاطبم یک دختر زیبارو می‌باشد، برای جلب توجه هم که شده بود مثل بلبل شروع کردم به حرف زدن: اگر انگلیسی هم بلد نبودم... با دیدن یک فرشته مثل شما نطق‌ام باز می‌شه... حالا بفرمایین چه خدمتی از من ساخته است؟

رانیا که به گفته خودش [آنطور که ساعتی بعد گفت] در طی چهار روزی که در ایران بود با جوان خوش برخورد وجنتلمنی مانند من برخورد نکرده بود، خندید و پاسخ داد: ابتدا می‌خواستم چند سوال در مورد نوشته‌های موزه بپرسم، راستش من توی هلند به دنیا اومدم اما مادرم ایرانیه و من خیلی به فارسی مسلط نیستم به همین خاطر الان که از شما خوشم آمده، می‌تونم تقاضا کنم تا غروب همراه من باشین و یکی، دو جای دیدنی دیگر را نشانم بدهید؟

من که در فکر استفاده از موقعیت به دست آمده بودم بدون معطلی در خواست دختر هلندی ایرانی را پذیرفتم و این آغاز ماجرا بود... آن روز طوری «رانیا» حواس‌ام را مال خود کرده بود که نه تنها «فرهاد» را پاک فراموش کردم، که حتی ساعت ۹ شب را هم از یاد بردم که قرار بود به سراغ «پریا» بروم تا هم در مورد خانه‌ای که دیده بودم خبر بدهم و هم شام منزل آنها باشم!

البته دروغ است که بگویم یادم رفته بود، چرا که هم فرهاد و هم پریا دست کم بیست بار «میسد کال» روی مبایلم انداختند، اما من که لحظات خوشی را کنار دختر هلندی می‌گذراندم، جواب تلفن‌هایشان را ندادم، جالب بود که یکبار رانیا پرسید:

_ چرا جواب تلفن‌ها را نمی‌دی؟

من هم برای اینکه خودم را برایش لوس کنم با خنده گفتم:

_ واسه اینکه این آدم‌ها را صدبار دیدم و هزار بار باهاشون حرف زدم، و ده هزار بار دیگه هم می‌بینم و باهاشون همکلام می‌شم... اما دلم می‌خواد از تک تک لحظاتی که کنار تو هستم به بهترین و کامل‌ترین شکل بهره ببرم!

رانیا صورت زیبایش را پر از خنده کرد و گفت:

_ برای یک دختر، هیچ چیز شنیدنی‌تر از این حرف‌های قشنگ نیست و من هم لذت می‌بردم که تو این طوری می‌گی... ولی چطوری می‌تونی جواب تلفن کسانی را که قبل از من می‌شناختیشون ندهی؟

من اگر فقط معنی همین یک جمله «رانیا» را درک کرده بودم، این داستان زندگی نوشته نمی‌شد!

***

هر چه بیشتر با «دختر هلندی» صمیمی می‌شدم، بیشتر باور می‌کردم که او «کلید خوشبختی» من است؛ «رانیا» همه چیز تمام بود، زیبا، ثروتمند، دست و دلباز،

مهربان و از همه مهمتر؛ کافی بود به عقد من دربیاید تا از طریق او «ویزای شینگن» اروپا را به دست بیاورم. پس عقل حکم می کرد که تا می توانم به او محبت کنم، مدام برایش کادو می خریدم، در طول روز اگر چهار مرتبه می دیدمش، چهار دسته گل تقدیمش می کردم و... رانیا نیز با شوخی و شاید هم جدی می گفت:

- توانگار خوب خیلی خوب دخترهای اروپایی رو می شناسی که به این راحتی می تونی اونهارو عاشق خودت کنی...

هر بار که رانیا این حرفها را می زد، من خود را یک قدم به «بهشت خوشبختی» نزدیکتر می دیدم. در این میان اما؛ دو مشکل بزرگ سر راهم بود؛ پریا و فرهاد! که اولی نامزد غیر رسمی‌ام بود و دومی رفیقم، و چون قبلاً با هم آشنا شده بودند [در همان چند جلسه رفت و آمدی که با یکدیگر داشتیم] من باید بسیار محتاط عمل می کردم؛ این را می دانستم که «فرهاد» نسبت به نامزدم نظر بسیار مثبتی دارد و از همان روز اول که او را «آبجی» صدا کرد به من گفت:

- پریا رو خدا برات رسونده... تو که بدتر از من نه خانواده ثروتمندی داری و نه خودت وجود پول درآوردن داری.... اما این دختر چون خیلی زرنگ و باجربزه است و داداشش هم موقعیت اجتماعی خوبی داره، و از طرفی خیلی هم عاشق توئه، مطمئن باش تو را به اوج می رسونه، فقط مراقب باش با احساساتش بازی نکنی، چون این تیپ دخترها که با تمام وجودشان عاشق می شن، همانطور که مقابل کوه هم می‌ایستند تا به معشوقشان برسند، اگر یک روز هم احساس کنند طرف قدرشان را نمی دونه، به راحتی برداشتن یک عینک دودی از روی چشمشان، مردشون از چشمشون می‌افته...

اتفاقاً پریا نیز نسبت به بهترین و قدیمی‌ترین رفیقم احساس خوبی داشت و می گفت:

- من مردهای زیادی را دیدم که ادعای شعور و معرفت می کنند، ولی «فرهاد» واقعاً باشعور و بامعرفته... داشتن چنین رفیقی یک سرمایه است «سهراب»... پس مراقب باش هرگز فرهاد را از خودت نرنجانی...

وقتی این مسایل را در نظر می گرفتم، صلاح را در این دیدم که مراقب دو مسأله باشم؛ اول اینکه فرهاد از حضور رانیا و دوستی من با او بی خبر بماند، دوم آن که حتی‌الامکان نگذارم پریا و فرهاد اطلاعاتشان را با هم چک کنند؛ چرا که حضور هر دوی آنها برای اینکه سر دیگری را به سقف بکوبم لازم و ضروری بود! موقعی که «پریا» گله می کرد که چرا کمتر به دانشگاه می‌روم و دیگر مانند سابق هفته‌ای یکی، دو تا بعدازظهر را با او نمی گذرانم؟ فرهاد را بهانه می کردم: «عزیزم تو که می دونی من این روزها تمام فکر و ذکرم تهیه خونه است... فرهاد هم که ماشین داره و بنگاهی های زیادی رو می شناسه، هر روز بعد از تعطیلی شرکت می‌یاد سراغم و با هم می‌ریم دنبال خونه...»

از طرف دیگر، هنگامی که فرهاد توقع می کرد که؛ «بی معرفت سایه‌ات سنگین شده؟ دیگه سری به رفیق قدیمی نمی زنی؟»... برای راضی نگه داشتن او [و اینکه مبادا مشکوک بشود و سر از کارم دربیاورد] بلافاصله «عشق» را بهانه قرار می‌دادم و می گفتم:

- چیکار کنم فرهاد جان... اگر یک روز با پریا نرم بیرون دلش می‌شکنه و دوست ندارم ناراحت بشه...

با این «زیر و رو کشیدن‌ها» هر دو را راضی کرده و روی هوا نگه می‌داشتم، در حالی که تمام آن روزها و لحظات کنار «رانیا» بودم! همانطور که خودش هم گفته بود، اطلاعات من راجع به دختران اروپایی کامل بود [در حقیقت رگ خواب همه دخترها چه فرنگی و چه وطنی در دستم بود] مثلاً در مورد غربی‌ها می دانستم همان قدر که برای اظهار عشق و «دوستت دارم» گفتن باید عجله کنی، در مورد دادن «پیشنهاد ازدواج» نباید تعجیل به خرج بدهی! به همین خاطر نیز، علیرغم اینکه درونم مثل سیر و سرکه می جوشید که هر چه زودتر [تا قبل از پایان سفر شش ماهه رانیا] با او ازدواج کنم، اما همچنان در پی به دست آوردن دلش بودم؛ گاهی اوقات که توی کافی‌شاپ یا پارک بودیم، چند دقیقه مقابلش «فیس تو فیس» می‌نشستم و درسهایی را که حاضر کرده بودم پیاده می کردم؛ زل می‌زدم توی نگاهش و موقعی که با خنده می‌پرسید: «چرا اینطوری نگاه می کنی؟» با سوزی که به صدایم می‌دادم می گفتم: «دارم دنبال راز چشمهات می گردم تا بفهمم چطوری اسیرت شدم...؟» رانیا نیز می خندید و... در این میان فقط تلفن‌های وقت و بی‌وقت فرهاد، و smsهای پشت سر هم «پریا» بود که رانیا را کنجکاو و ذهن مرا خسته می کرد، او هر بار می‌پرسید:

- من آخر نفهمیدم کی برات sms می‌فرسته و تو چرا تلفنهات رو جواب نمی‌دی؟

من نیز هر بار به طریقی سرش را به سقف می کوبیدم و... تا بالاخره در ماه پنجم، آن لحظه‌ای که منتظرش بودم فرارسید و رانیا یک شب گفت: «من تا الان منتظر بودم تا به روش ایرانیها ازدواج کنیم؛ یعنی پسر پیشنهاد بده و دختر بپذیره... اما حالا که خیلی عاشقتم، به روش اروپایی‌ها عمل می کنیم که دخترها هم پیشقدم می‌شن؛ با من ازدواج می کنی سهراب؟»

من که از خوشحالی کم مانده بود وسط رستوران به رقص دربیایم، خودم را به سختی کنترل کردم و گفتم:

- آخر تا موقعی که کار ویزای من درست نشه ازدواجمان فایده‌ای نداره... نکنه می‌خوای من اینجا بمانم و تو بری هلند زندگی کنی؟

رانیا زد زیر خنده و گفت:

- نگران نباش ...، من قبلاً با سفارت هماهنگ کردم و فقط چند هفته پس از ازدواجمان «ویزا»ت حاضره؛ بالاخره نگفتی؛ با من ازدواج می کنی؟

چنان «بله» را گفتم که همه مشتری‌ها زدند زیر خنده، رانیا اما؛ یک طوری نگاهم کرد و سپس خندید و گفت: «بسیار خب، چون من باید این خبر را به خانواده‌ام بدهم، بهتره زودتر بریم تا از تلفن هتل بهشون زنگ بزنم، قرار ما فردا عصر ساعت ۵ همین جا...»

آن شب تا صبح از خوشحالی خوابم نبرد، حتی موضوع را به خانواده‌ام نیز گفتم و در مقابل اعتراض آنها که پرسیدند: «پس جواب پریای بیچاره را چی می‌دی؟» گفتم: «من خوشبختی خودم رو بیشتر دوست دارم!»

به این ترتیب فردا تا ظهر مشغول آماده کردن مدارکم شدم و عصر هم یکی از شیک‌ترین لباسهایم را پوشیدم و چند دقیقه قبل از ساعت پنج داخل رستوران و منتظر رانیا بودم و... که یک مرتبه چشمانم از دیدن آن دو گرد شد؛ فرهاد و پریا که دست در دست هم و خوشحال و خندان آمدند و یکراست سر میز من نشستند. مبهوت و منگ و گیج نگاهشان می کردم و هر لحظه منتظر سوالات آنها بودم، اما برخلاف تصورم، آنها خیلی خونسرد بودند و هر کدامشان یک پاکت درآوردند و گذاشتند جلویم؛ پریا پاکت را که داد گفت: «این نامه مال «رانیا» است که ۱۱ صبح امروز موقعی که او را تا جلوی فرودگاه بدرقه کردم بهم داد تا به تو برسونم...

هنوز از بهت شنیدن این خبر درنیامده بودم که فرهاد پاکت دوم را به دستم داد و کوتاه و مختصر گفت: «خوشحال می‌شم توی عروسی من و پریا شرکت کنی...» چشمانم چند لحظه سیاهی رفت و حتی نفهمیدم آنها کی رفتند؟ تا بالاخره نامه «رانیا» را باز کردم و خواندم: «سلام جوانک احمقی که فکر می کردی خیلی زرنگی... راستش را بخواهی من عاشقت بودم، اما تا موقعی که فهمیدم به خاطر من داری نامزدت را فراموش می کنی... تو آنقدر احمق بودی که هیچوقت نفهمیدی من smsهای «پریا»ی بیچاره را [مثلاً موقعی که تو به دستشویی می‌رفتی و موبایلت را جا می گذاشتی] می‌خوانم! بعد هم وقتی دیدم هر روز به تلفنهای «فرهاد» جواب نمی‌دهی با او هم تماس گرفتم و...، موقعی که سه تایی با هم روبرو شدیم و فهمیدیم تو داری هر سه نفرمان را فریب می‌دهی، دلمان به حال همدیگر سوخت؛ دل آنها سوخت که تو داری از من به عنوان «ویزا» سوء استفاده می کنی! دل من هم موقعی برای آن دو نفر سوخت که فهمیدم چقدر به تو وفادار هستند و چقدر به هم می‌آیند! این بود که توانستم قانعشان کنم؛ «وقتی سهراب داره هر دوتون رو فریب می ده، چرا با هم نباشین؟» بله آقای زرنگ... تو در این پنج ماه حتی نفهمیدی که فرهاد و پریا مراسم خواستگاری را هم انجام داده‌اند و...، و اما من؛ تو درست می گفتی سهراب... تو خیلی از روحیات دخترهای اروپایی را می‌شناختی، اما فقط نمی‌دانستی که آنها به خصوص آنهایی که به شکلی ایرانی هم حساب می‌شن (مثل من) به خیانت و بی‌وفایی حساس هستند؛ با خودم فکر کردم وقتی تو به «پریا» وفا نکردی، با من چه می کنی؟ پس آخرین سفارشم را بپذیر سهراب؛ سعی کن انسان باشی. برای همیشه خداحافظ — رانیا

روی صندلی مچاله شدم و به دو پاکت نگاه کردم...

***

تمام شد... همه چیز از بین رفت؛ بعد از اینکه پریا و فرهاد با هم ازدواج کردند، اولین چیزی را که از دست دادم کارم بود؛ پریا همان شغل را برای فرهاد مهیا کرد تا با خیال راحت خود را آماده کنکور کند! دانشگاه هم دیگر نرفتم؛ نمی‌توانستم بروم... نه پولش را داشتم و نه روی روبرو شدن با بچه‌هایی که همه چیز مرا می‌دانستند! از رانیا هم دیگر خبری ندارم؛ این تاوان نامردی من است! ■

اگر پیگیر باشید، همیشه راهی پیدا می‌شود • آنتونی رابینز

برگردان: بهروز بهرامی

۹۳

نُرماندی

جنگی سرنوشت‌ساز که بزرگترین لشکرکشی تاریخ را به دنبال داشت

مراسم یادبود کشته شدگان در جریان پیاده شدن نیروهای متفقین در نرماندی که ۵۰ سال بعد انجام شد

نبردی همه جانبه

در شماره‌های پیشین ما از نبرهای مهم اتفاق افتاده در جنگ جهانی دوم گفتیم و مهمترین نبردهای دریایی، هوایی و زمینی را به خوانندگان گرامی معرفی کردیم. از نبرد دریایی میدوی گفتیم، از جنگ زمینی استالینگراد خبر دادیم و سرانجام از نبرد هوایی بریتانیا یاد کردیم. اما در جنگ جهانی دوم نبردی اتفاق افتاد که در آن تمامی انواع جنگ نقش داشت. یعنی هم جنگ هوایی، هم نبرد دریایی و هم درگیری زمینی آنهم با عظیم‌ترین شکل ممکن اتفاق افتاد و آن هم پیاده شدن نیروهای متفقین در سواحل فرانسه اشغالی بود که در تاریخ آنرا با عنوان «طولانی‌ترین روز» می‌شناسیم.

تصور آلمانها

پس از آنکه در جبهه غرب کار به آنجا رسید که متفقین برای حمله به مواضع آلمانها باید از دریا عبور می‌کردند، چند منطقه متفاوت هم در اذهان رهبران متفقین و هم در انتظارات فرماندهان آلمانی جا گرفته بود. مناطقی که می‌شد متفقین به آلمانهای اشغالگر حمله‌ور شوند عبارت بودند از سواحل شمالی ایتالیا، سواحل اسپانیا و سواحل فرانسه. در مورد اسپانیا اشکال این بود که این کشور با اعلان بی‌طرفی خود را از گزند جنگ مصون نگهداشته بود. ایتالیا هم این اشکال را داشت که حمله متفقین از جنوب این کشور آغاز شده بود و دو حمله همزمان به یک کشور چندان عاقلانه به نظر نمی‌رسید. اما فرانسه داستان دیگری داشت. میلیونها سرباز انگلیسی، آمریکایی، کانادایی، استرالیایی، لهستانی و چند ملیت دیگر در سواحل بریتانیا اجتماع کرده بودند تا با طی فاصله کوتاهی که از طریق دریا میان فرانسه و انگلستان وجود داشت، بزرگترین حمله در جنگ جهانی دوم را انجام دهند. بنابراین برای فرماندهان متفقین هیچ شکی وجود نداشت که نقطه شروع حمله در انگلستان واقع شده بود. اما اشغالگران آلمانی در فرانسه علیرغم آنکه آنها هم تصور می‌کردند که حمله از سواحل بریتانیا آغاز خواهد شد ولی نقطه‌ای که آنها مورد نظر داشتند و اتفاقاً یک حدس منطقی هم بود، ناحیه‌ای موسوم به پادوکاله بود. پادوکاله در واقع کوتاهترین فاصله بین سواحل فرانسه و انگلستان می‌باشد که تنها ۱۵ تا ۱۸ کیلومتر (بسته به امواج) طول دارد.

سازمانهای جاسوسی متفقین هم از این انتظار و حدس منطقی از جانب آلمانها آگاه شده بودند بنابراین متفقین بر آن شدند تا دقیقاً برخلاف انتظار آلمانها عمل کنند و از نقطه‌ای فرانسه اشغالی را مورد حمله قرار دهند که نظامیان آلمان کمترین انتظار را داشتند. این نقطه سواحل نرماندی نام داشت که به دلیل طوفانی بودن آب دریا، امواج بلند و آب و هوای نامطلوب به هیچوجه یک نقطه مناسب برای عملیات نظامی محسوب نمی‌شد. و به همین دلیل هم متفقین چنین منطقه‌ای را انتخاب کرده بودند تا مدافعان آلمانی را به شدت گمراه کنند.

نقشه حمله

فرماندهی کل نیروهای متفقین بر عهده ژنرال آیزنهاور بود که برخی از بهترین و هوشمندترین استراتژیست‌ها و فرماندهان نظامی را در اختیار خود داشت.

پس از گرد آمدن حدود پنج میلیون سرباز در سواحل انگلستان، آیزنهاور و فرماندهان او به صورت شبانه‌روزی به گرد هم می‌نشستند تا نقشه عظیم‌ترین حمله در جنگ جهانی دوم را دقیقاً طراحی کنند. پس از مدتها مذاکره سرانجام روز ششم ژوئن سال ۱۹۴۴ و ساعت پنج بامداد برای حمله انتخاب شد. در قسمت نرماندی فاصله بین سواحل انگلستان و فرانسه در حدود سی کیلومتر بود که در کمتر از یک ساعت طی می‌شد. اما مشکل بزرگ متفقین در خصوص توپخانه‌های عظیم آلمانها بود که با برد چند کیلومتری قادر می‌شدند تا کشتی‌های متفقین را حتی قبل از رسیدن به سواحل فرانسه با بمباران شدید از کار بیندازند. بنابراین اولین فاز حمله از طریق هوا باید انجام می‌گرفت. قرار بر این شد که در حدود سه‌هزار جنگنده، بمب‌افکن و گلایدر متعلق به متفقین در ساعت پنج بامداد نه تنها سواحل فرانسه و توپخانه‌های عظیم آلمانها را بمباران کنند بلکه در حدود بیست‌هزار سرباز هم قرار شد تا با چتر نجات و یا هواپیماهای بدون موتور (گلایدر) در منطقه پیاده شوند. این تعداد در واقع باید پشت جبهه ساحلی آلمانها را مورد حمله قرار می‌دادند و رعب و وحشت را در میان مدافعان آلمانی ایجاد می‌کردند و آنگاه سه ساعت بعد نوبت به کشتی‌های نفربر می‌رسید که دو

صحنه هایی از پیاده شدن سربازان متفقین در سواحل نرماندی

میلیون سرباز را در پنج‌هزار کشتی نفربر و به کمک چندین هزار کرجی روانه سواحل نرماندی کنند.

البته کشتی‌های مذکور قبل از رسیدن به سواحل هم باید با توپهای دور زن خود مدافعین آلمانی را مورد بمباران قرار می‌دادند. اما حتی علیرغم نقشه دقیقی که طراحی شده بود، فرماندهان متفقین در مورد اینکه حمله آنها با موفقیتی روبرو بشود، با تردید و اضطراب فراوان انتظار می کشیدند. آنها می‌دانستند که با مدافعینی سرسخت و لجوج و در واقع سرگل نظامیان آلمانی مواجه هستند و تردیدی نداشتند که آلمانها به مقاومتی همه جانبه دست می‌زدند. مسأله‌ای که بیش از همه فرماندهان متفقین را مضطرب کرده بود در واقع شخصیتی بود که فرماندهی کل مدافعین آلمانی را بر عهده داشت و این شخص همانا مشهورترین ژنرال آلمان یعنی اروین‌رومل بود. سرفرماندهی متفقین می‌دانستند که مارشال رومل که به دلیل فتوحات خود در شمال آفریقا نام روباه صحرا را به خود گرفته بود، کسی نبود که به این سادگیها تسلیم شود و یا عقب‌نشینی کند بنابراین آنها هم می‌دانستند که با یک جنگ خونین مواجه خواهند شد.

شروع حمله

در بامداد روز ششم ژوئن، عملیات همانگونه که برنامه‌ریزی شده بود آغاز شد و پس از پیاده شدن چتربازان متفقین، نفرات درون کشتی‌ها هم به سوی سواحل نرماندی رهسپار شدند. اما مقاومت آلمانها چنان بود که آب و امواج دریا در سواحل فرانسه به رنگ قرمز در آمده بود.

تا ظهر همان روز آلمانها مقاومت خوبی از خود نشان داده بودند اما از بعدازظهر بود که سرپلهای نیروهای متفقین در سواحل نرماندی ایجاد شد و نوار ساحلی به تصرف متفقین در آمد. آنگاه که منطقه ساحلی اشغال شد نوبت به پیاده کردن انواع و اقسام تجهیزات رسید. تانکها، توپهای بزرگ، اتومبیلهای نفربر، جیپ‌ها را در سواحل نرماندی پیاده کردند تا متفقین خود را برای پیشروی‌های بعدی به داخل خاک فرانسه آماده کنند.

یک اتفاق خوب

در این میان متفقین با خوش‌شانسی که حتی خودشان هم باور نمی کردند مواجه شدند. و آن هم این بود که مارشال رومل برای اینکه در مراسم جشن تولد همسرش حاضر باشد اتفاقاً در همان روزی که حمله صورت گرفت، عازم برلین شده بود. اما به محض آنکه او به برلین رسید، ناگهان خبر حمله همه جانبه متفقین به او داده شد و او هم با عجله‌ای بسیار پس از آنکه تنها چند دقیقه‌ای در جشن تولد همسرش شرکت کرد، عازم نرماندی شد تا از نزدیک عملیات تدافعی را رهبری کند. موفقیت متفقین در پیاده کردن تجهیزاتی که نیاز بسیاری به آنها بود در حقیقت به عنوان یک پیشرفت کلیدی محسوب می‌شد. چرا که به کمک تجهیزات، سرعت متفقین برای حمله به مواضع آلمانها افزایش فراوان یافته بود و همین سرعت بود که رومل برای مواجه شدن با آن با مشکلات بسیاری مواجه بود. فراموش نکنیم که نیمی از نظامیان و تجهیزات آلمانها در جبهه روسیه قرار داشت که از نظر استراتژیک برای آلمانها کم اهمیت تر نبود. اما همین تقسیم شدن نیروها و تجهیزات آلمانی بین دو جبهه اساسی باعث تضعیف آنها شد. تعداد تلفات و زخمی‌های طرفین جنگ بسیار بالا بود. جنگ به قدری شدید بود که در چند نقطه به شکل تن به تن ادامه یافته بود.

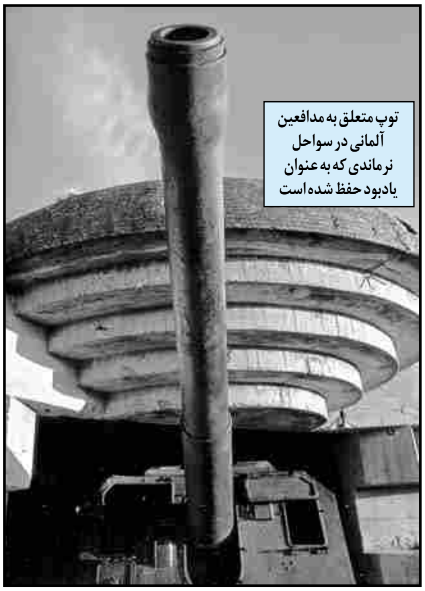

توپ متعلق به مدافعین آلمانی در سواحل نرماندی که به عنوان یادبود حفظ شده است

نتیجه نبرد در نرماندی

در حقیقت نبرد نرماندی به عنوان یکی از بزرگترین و عظیم‌ترین جنگهای تاریخ شناخته شده است ضمن آنکه در جنگ جهانی دوم به عنوان سرنوشت‌سازترین نبرد هم مشهور شد. چرا که متفقین پس از مستقر شدن در نرماندی با تجهیزات نوتر و برتر حمله به مکانهای داخلی خاک فرانسه را آغاز کردند و دیری نگذشت که در کمتر از سه ماه نیروهای متفقین ناگهان خود را در مرزهای آلمان یافتند. هر چه پیشروی متفقین سرعت بیشتری پیدا می کرد، به همان نسبت عقب‌نشینی آلمانها هم سریع تر می‌شد. اما کلید موفقیت واقعی در چنین جنگ همه جانبه و عظیمی در برنامه‌ریزی آن بود. برنامه‌ریزی که در آن هر کدام از پنج میلیون نظامی شرکت کننده به وظیفه دقیق خود آگاه بودند و همین آگاهی از اغتشاش جلوگیری کرده بود. در صورتی که در جبهه آلمانها اگر چه آنها به مردمانی با نظم و ترتیب معروف شده‌اند، در عقب‌نشینی اغتشاش‌های فراوانی صورت گرفت که حتی باعث شد تا فرماندهان آلمانی وجهه خود را در نزد هیتلر از دست بدهند ضمن آنکه بسیاری از آنها تغییر کرده و بسیاری دیگر بازداشت و حتی تیرباران شدند.

پیروزی در نبرد نرماندی یکی از اساسی‌ترین و مهمترین پیروزیهای نیروهای متفقین بود که سرنوشت بخش بسیار مهمی از جنگ را تعیین کرد.

ناتمام

سبک‌زندگی

مترجم: فاطمه دارابی

lifestyle-haftegi@yahoo.com

تخم مرغ را بشکنید

تخم مرغ یک صبحانه ایده آل است. حاوی ویتامینهای گروه بی است که سلولهای عصبی را قادر به سوختن گلوکز می نماید، منبع اصلی انرژی مغز، آنتی اکسیدانتها، که از اعصاب در برابر گزند و آسیب حمایت می کند، و اسیدهای چرب امگا ۳، که سلولهای عصبی را در مدت زمانی بهینه نگه می‌دارند. به طور مشابه، بهترین مواد غذایی مغز موادی هستند که وقتی برق می‌رود فاسد می‌شوند. میوه‌ها، سبزیجات تازه و پروتئین را مصرف کنید و از چربیهای ترانس (آنها توانایی ارتباط سلولهای مغز با یکدیگر را کاهش می‌دهند) اجتناب نمایید.

به حرکت ادامه دهید

وقتی یک لیست از کارهایی دارید که باید انجام دهید، در هر زمان تنها یک کار را انجام دهید و کارها را هر ساعت عوض کنید. اگر نمی‌توانید کاری را در یک روز تمام کنید آن را برای روز دیگری زمان‌بندی نمایید. تغییر از یک کار به کار دیگر، مناطق مختلف مغز را درگیر می‌سازد و از نظر ذهنی هوشیار می‌مانید.

خواب کافی

خواب کافی برای شاداب نگهداشتن مغز کلیدی است. طبق بررسی دانشکده پزشکی هاروارد در سال ۲۰۰۷، چرت زدن کمک می کند تا خاطراتتان را در مغز بچینید (کسانی که تمام شب بیدار بوده‌اند و حالا می‌خواهند جزئیات مهمی را به خاطر بیاورند می‌توانند این امر را تصدیق نمایند). این بررسی نشان داد که مغز تکه های مجزای اطلاعات را جمع آوری می کند و هنگامی که خواب هستید آنها را منسجم می‌سازد. علم نشان می‌دهد افرادی که ۷ ساعت می‌خوابند فعالیت مغزی بیشتری نسبت به کسانی که این مقدار نمی‌خوابند از خود نشان می‌دهند.

ادویه‌ها

دارچین، زردچوبه، ریحان، پونه و آویشن همگی می‌توانند از مغز در برابر التهاب حفاظت کنند. هر روز ۳ تا ۷ قاشق چایخوری از ترکیب این ادویه ها مصرف نمایید. هنگام صبح، یک قاشق چایخوری آویشن به ماست یا قهوه اضافه کنید. ریحان و پونه را روی غذا، یا کمی دارچین را درون فنجان چای بریزید.

چای سبز بنوشید

طبق بررسی جدید مجله آمریکایی تغذیه بالینی، نوشیدن ۵ فنجان چای سبز در روز ۲۰٪ احتمال ابتلا به بیماریهای روانی را کاهش می‌دهد.

بر روی زمین چیزی بزرگتر از انسان نیست و در انسان چیزی بزرگتر از فکر او

دکتر بهمن بهروزی

آیا کره زمین پس از پنج میلیارد سال در سراشیبی سقوط قرار گرفته است؟

سرنوشت زمین چه می‌شود؟

امسال سال عجیبی است!

امسال سال عجیبی است توفانها و سونامی‌های منهدم کننده، زلزله‌هایی که هر یک بیشتر از ۸ درجه بر اساس درجه‌بندی ریشتر قدرت دارند، گرمای بیش از حد در برخی از نقاط، سرمای بیش از حد در برخی از نقاط دیگر، آلودگی هوای تنفسی در اکثریت قریب به اتفاق بخشهای کره زمین، آب شدن یخهای قطبی و سرانجام این اعلامیه رسمی که کره زمین در سال ۲۰۱۰ گرمترین سال را از نقطه‌نظر دما در تاریخ خود داشته است، همه و همه عواملی است که باعث می‌شود همگی اذعان کنیم که امسال سال عجیبی است.

پیش‌بینی‌های نوستر آداموس

بسیاری از اهالی علم و تکنولوژی و متخصصین امور فضایی و کهکشانها نه تنها پیش‌بینی‌های نوستر آداموس را هرگز نپذیرفتند بلکه همواره آنرا به تمسخر کشیدند. اما واقعیت عجیب این است که قسمت اعظم پیش گوییهای او طی چند سال گذشته و به ویژه امسال تحقق یافته‌اند و همین است که همه را به تعجب واداشته است.

بر اساس پیش‌بینی‌های او تشعشعات و انفجارهای اتمی در سطح کره خورشید به ناگهان تا چندین صد برابر افزایش پیدا می کند و این افزایش زمانی واقعیت پیدا می کند که همه کرات سیستم خورشیدی روی یک مدار قرار گیرند. از نظر نجومی چنین امری یک اتفاق نادر است که طی هر ششصد هزار سال یک بار اتفاق می‌افتد و در تاریخ کره زمین هر بار که اتفاق افتاده مشکلات جوی عدیده‌ای را به وجود آورده است. درست نظیر آنچه امسال شاهد آن بوده‌ایم.

آلودگی هوا در برخی از کشورها تا بدانجا بوده که به بسته شدن مدارس و تعطیلی ادارات منجر شده است. درصد آب شدن یخهای قطبی تنها امسال به قدری بالا بوده است که خود یک رکورد را به جای گذاشته است. سیلاب پاکستان پدیده‌ای بوده است که در تاریخ منطقه و جهان همتا نداشته است. و زلزله ۹/۱ هائیتی باعث شده که یک جزیره با خاک یکسان شود. علاوه بر اینها سونامی عظیم در اندونزی و توفانهای شدید در جزایر اقیانوس آرام، بادهای منهدم کننده‌ای به وجود آورده که سرعت آنها به ششصد کیلومتر در ساعت رسیده است ضمن آنکه سرما در لهستان باعث کشته شدن ۳۰ نفر شده است و در آلمان بارش باران به قدری بوده که ساکنان به ناچار با قایق رفت و آمد می کنند!

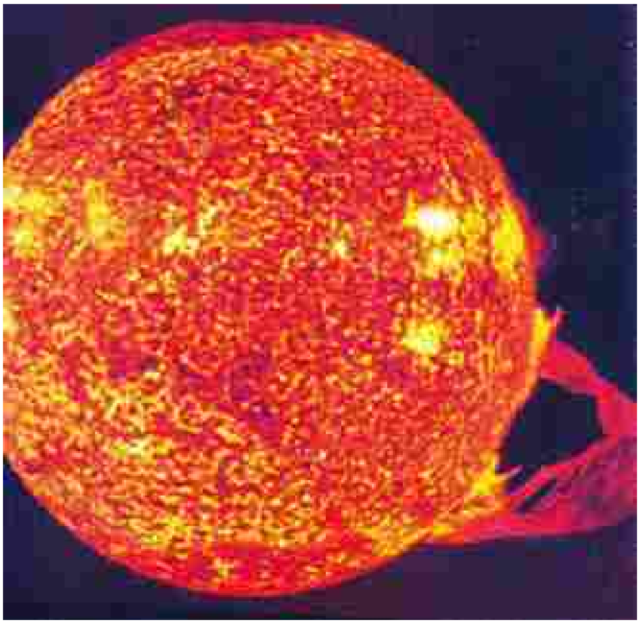

در دوسال گذشته انفجارهای اتمی در سطح خورشید، تأثیر فراوانی در افزایش دما در سطح زمین داشته اند

طبیعی است که زمانی که همه حوادث تنها در طی یک سال اتفاق می‌افتند، حتی خوشبین‌ترین انسانها را به شک و تردید وامی‌دارد. کره زمین را چه می‌شود و ما به کجا می‌رویم؟

جو یا از درون

بسیاری از کارشناسان وضعیت آب و هوای کره زمین و تغییرات غیر عادی دمایی را معلول شرایط جوی زمین می‌دانند. اما یک تئوری هم که طرفداران کمتری دارد، همه این اتفاقات در سطح زمین را معلول شرایط درونی زمین و هسته مرکزی آن تلقی می کند. از نظر تأثیر گذاری تشعشعات خورشیدی روی جو زمین، نظریه دوم منطقی‌تر و درست‌تر می‌باشد چرا که این از نظر علمی ثابت شده، افزایش تشعشعات اتمی سطح خورشید در درجه اول هسته مرکزی زمین را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد و تردیدی نیست که افزایش دما در هسته مرکزی در زمین مشکلات عدیده در سطح آنرا باعث می شود. از جمله طوفانها، سونامی‌ها، گردبادها، زلزله‌ها، سیلابها و آلودگی. به همین دلیل هم هست که زمانی که جوامع در شهرهای بزرگ خود مدارس و ادارات را تعطیل می کنند و یا تردد اتومبیلها را کاهش می‌دهند، وضعیت آلودگی را بهبود نمی‌بخشند چرا که مشکلات از جای دیگری است.

پیش‌بینی علمی

اهالی علم نجوم و دانشمندان امور فضایی و کهکشانها اگر چه این نکته را پذیرفته‌اند که کره زمین با پنج میلیارد سالی که از عمر آن می گذرد یک سیاره پیر تلقی می‌شود اما پیش‌بینی علمی که برای نابودی آن همواره قائل شده‌اند این است که روزی سرانجام یک ستاره دنباله‌دار کوچک که صدها هزار از گونه‌های آن در فضا سرگردان می‌باشند و یا یک شهاب آسمانی عظیم‌الجثه از جمله پدیده‌هایی هستند که نابودی زمین و یا ایجاد تغییرات شگفت در آنرا باعث می‌شوند. آنان معتقدند که شاهد این مدعا اتفاقی است که قبلاً برای زمین افتاده و در حدود یک میلیارد سال پیشتر با برخورد یک شهاب عظیم‌الجثه به زمین بود که عصر دایناسورها پایان پذیرفت. آنان معتقدند که همین اتفاق است که باید منتظر آن بود تا طی چندین میلیون سال آینده زمین یا نابود شده و یا دچار تحولی زیربنایی بشود.

اما نظریه جدید معتقد است که اتفاقات کهکشانی تکرار نمی‌شوند و هر زمان پدیده‌ای جدید ظهور می کند. از جمله داغ شدن هسته مرکزی کرات که واکنش پوسته بیرونی آنرا باعث می‌شود. اینان معتقدند که

شهاب عظیمی که با سرعت ۶۰ هزار کیلومتر در ساعت در حدود یک میلیارد سال پیش به زمین برخورد کرد، گودال عظیمی در آریزونا به جا گذاشت

برای چنین اتفاقی بشر نباید چندان انتظار بکشد چرا که پروسه آغاز شده است. بر حسب این تئوری با حرارت غیرقابل انتظار در هسته مرکزی زمین اولین فشار روی دو قطب وارد می‌شود و ضمن آب کردن یخهای قطبی، شناور شدن آنرا روی آب باعث می‌شود. این شناور شدن همان تئوری حرکت پوسته زمین بر اثر حرارت زیاد در هسته مرکزی می‌باشد. اما باید توجه کرد که این شناور شدن به سادگی صورت نمی گیرد. سیلابهای عظیم رخ می‌دهند و زلزله‌هایی که در کف اقیانوسها آغاز می‌شود با مقیاس ریشتر از رقم ۱۲ هم عبور خواهند کرد. نتیجه این اتفاق بیرون ریختن آبهای اقیانوسها و در بر گرفتن خشکی‌های متعدد می‌باشد. برای مثال تمامی ژاپن به زیر آب می‌رود و یا در چین فقط ارتفاعات هیمالیا روی سطح آب باقی می‌ماند. چنین اتفاقهایی اصولاً نسل بشر را تهدید می کند و اگر مورد یا مواردی هم باقی بمانند، کاملاً تصادفی و اتفاقی خواهد بود.

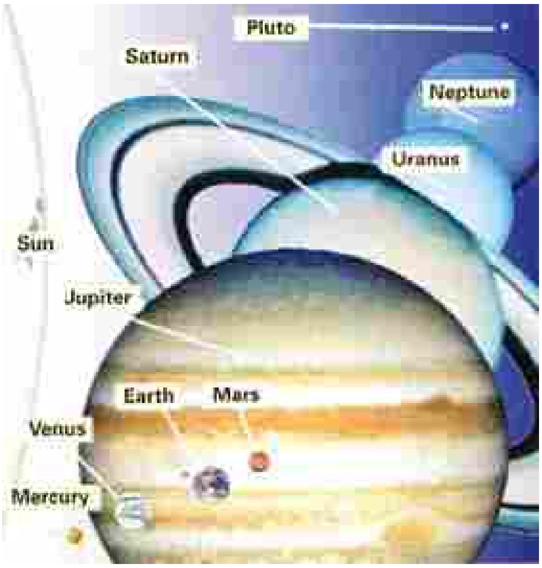

کرات سیستم خورشیدی در یک مدار قرار می گیرند

تا سال ۲۰۱۲

بر اساس پیش‌بینی نوستر آداموس سال ۲۰۱۲ سال سرنوشت‌ساز خواهد بود که همه اتفاقهای ذکر شده به منتها درجه خود می‌رسد. حتی برخی مدعی شده‌اند که کشورهای پیشرفته و کشورهای ثروتمند وسایلی را مشترکاً ساخته‌اند که در صورت تهدید نسل انسان و سایر موجودات زمین، نمونه‌هایی از هر ژانری را در وسایل مربوطه جای داده تا آنها را از گزند مصون بدارند. چیزی شبیه به کشتی نوح که خداوند به او دستور داد تا نمونه‌هایی از کلیه موجودات را در کشتی خود جای داده تا آنها را از گزند مصون بدارد. چرا که تمامی کره زمین به زیر آب می‌رفت. اما در هر حال همه اینها انتظاراتی است که نوع بشر برای بقای خود در اندیشه‌های خود جای داده است.

در تاریخ کره زمین تاکنون چند بار این کره دستخوش تحول شده است و در این که بار دیگر هم چنین اتفاقی رخ خواهد داد، هیچ شکی نیست و تنها شکی که وجود دارد آن است که چه زمانی آن اتفاق بزرگی که همه از آن سخن می گویند رخ می‌دهد. اما در یک نکته دیگر هم شکی نیست و آن هم این است که همواره آن تحول بزرگ زمانی رخ داده که کمترین انتظار وجود داشته است و شکی نیست که این بار هم همین پدیده گریبانگیر خواهد شد.

چاره چیست؟

بسیاری می‌گویند که در برابر اتفاقات طبیعی و تخریبها و انهدامهای عظیم هیچ راه‌حلی وجود ندارد و ما تسلیم محض هستیم. اما اگر این امر واقعیت هم داشته باشد، بشر خود نباید در راستای نابودی خود عجله کند. در اینکه بسیاری از تحولات جوی بر اثر آزمایشهای اتمی زیرزمینی، زیر دریایی و فضایی اتفاق افتاده هیچ شکی نیست و قدرتهای غربی خود بهتر می‌دانند که در این مورد تا چه اندازه گناهکار می‌باشند. در بسیاری از موارد بشر پیشرفت در تکنولوژی را به گونه‌ای در صدر برنامه‌های خود قرار داده که ضرر و زیان این تکنولوژیها را روی موجودات زمینی فراموش کرده است. زمانی آنقدر غرق استفاده از محصولات نفتی شدیم که هوای تنفسی خودمان را هم از بین برده و حالا قرار است که ناگهان محصولات نفتی را کنار بگذاریم و نیروی برق والکتریسیته را راه‌اندازی کنیم. و آیا می‌دانید که نیروی برق عظیمی که قرار است تکنولوژی فعلی را حمایت کند از کجا به دست می آید؟ درست حدس زده‌اید نیروی اتم، یعنی همان آش و همان کاسه.

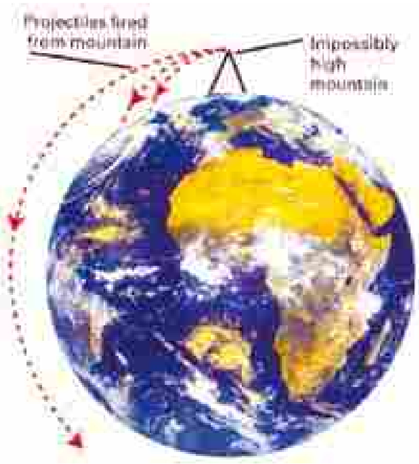

زمین (سیاره آبی) تنها مکان قابل زندگی در سیستم خورشیدی

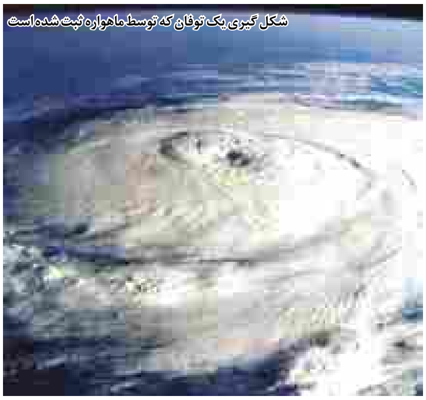

شکل گیری یک توفان که توسط ماهواره ثبت شده است

این پیشرفت عظیم در تکنولوژی که تنها در طی یکصد سال اخیر صورت گرفته، بدون تردید بهای گزافی دارد که ما هنوز نتوانسته‌ایم آنرا اندازه بگیریم و شاید این بها همانا اتفاقات جوی است که اکنون شاهد آن هستیم. بسیاری از دانشمندان اکنون معتقدند که بشر باید قدری کوتاه بیاید و از سرعت پیشرفت خود بکاهد چرا که یک عاملی که انسان به دنبال آن بود متأسفانه هنوز به دست نیامده است. بشر سخت به دنبال آن است که یک سیاره مناسب دیگر در فاصله‌ای قابل دسترس در فضا پیدا کند که بتواند یک زمین دیگر را در آن راه‌اندازی کند. و این تنها عاملی است که بشر در به دست آوردن آن موفق نبوده است. حتی اگر همین امروز شروع کنیم و بخواهیم در کره مریخ جوی قابل زندگی به وجود آوریم، آنهم به خاطر شباهت‌هایی که مریخ میلیونها سال پیشتر با زمین داشته است، حداقل چند میلیون سالی به طول می‌انجامد تا جوی قابل زندگی در مریخ پدیدار شود که البته تکنولوژی چنین عملی هنوز در دسترس بشر نیست.

در هر حال چه پیش‌بینی‌های نوستر آداموس را حقیقی و درست بدانیم و چه آنها را به تمسخر بگیریم، واقعیت این است که واکنشهای جوی کره زمین آغاز شده است و در تمامی نقاط این واکنشها به انهدام و تخریب منجر شده است. این واقعیت را نباید از نظر دور نگه داریم که شاید شمارش معکوس برای ترک این کره خاکی آغاز شده و ما غافلیم... ■

مغرور بودن به دانش خود، بدترین نوع جهالت است

● جوجی تایلر

مشاوره خانواده

خانم ساره فراهانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
جهت مشاوره خانواده و ازدواج شنبه ها از ساعت ۸ تا ۱۰ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۰ تا ۱۲ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشکلی به نام فرزند سوم دارم

* اینجانب متولد ۱۳۵۱ و دارای مدرک کارشناسی و فرهنگی هستم، همسرم هم‌سن بنده و کارشناس هستند. پسرم سال دوم دبیرستان و شاگرد ممتاز است. دخترم کلاس چهارم ابتدایی و شاگرد ممتاز نیز می باشد. ۳ واحد منزل مسکونی ملکی دارم و وسیله نقلیه شخصی نیز داریم. درآمد ماهیانه ما یک میلیون وسیصد هزار تومان است.

در واقع دلیل نامه‌نگاری این بود که من و همسرم تمایل داریم خداوند فرزند دیگری (سوم) را به ما عنایت فرمایند. البته پیشنهاد از من بوده و همسرم مخالفتی ندارد. اما وقتی از فرزندانم به صورت کتبی نظر خواهی کردم دریافتم که مخالف هستند. پسرم عنوان می کند، به عنوان فرزند ارشد خانواده دغدغه درس و تحصیل و آینده خواهرش را دارد و فرزند سوم آسایش او را به هم می ریزد و فرزند سوم اختلاف سنی زیادی با او خواهد داشت و نیازمند حمایت اوست و آرامش خانه به هم می ریزد و فکر او را مشغول می کند و چون قصد تحصیل در خارج از کشور را دارد نگران هزینه‌ی تحصیل خودش هست و... دخترم نظر داده اگر فرزند سوم دختر باشد او دیگر نور چشمی مامان و بابا نیست و اگر پسر هم باشد مزاحم تلقی می کند و نگران تقسیم محبت و امکانات هست و مخالفت کرده است.

با توجه به این مسائل و با در نظر گرفتن همه جوانب لطفاً راهنمایی کنید.

با تشکر - از — گنبد قابوس

***

** با توجه به مسئله شما، نکته قابل توجه در حال حاضر سن همسرتان می‌باشد که باید به آن توجه شود و اگر قرار باشد که این اتفاق بیفتد باید آزمایشات لازم انجام گیرد تا اطمینان حاصل شود که مشکلی برای بارداری وجود ندارد.

موضوع بعدی نظرخواهی می‌باشد که اگر شما احساس می کنید نیاز به فرزند سوم دارید تصمیم گیرنده نهایی شما و همسرتان هستید. البته باید نکات مثبت این قضیه را برای فرزندانتان پررنگ‌تر کنید مثل تأمین بسیاری از نیازهای عاطفی و حمایتی خواهر و برادرها در آینده که با داشتن برادر یا خواهر جدید این نیاز برآورده می‌شود. در ثانی وجود یک فرزند جدید در خانواده حال و هوای خانواده را عوض کرده وباعث شادابی محیط خانواده می‌شود که البته تجربه این قضیه را نشان داده است.

در مورد نگرانی از بابت امکانات مالی، نباید بچه‌ها را متوقع بار آورد. به هر حال ما تا جای ممکن باید نیازهای آنها را برآورده کنیم اما چگونگی آن و چه میزان بودن آن در اختیار ماست.

و اما در مورد نگرانی دخترتان از بابت تأمین محبت باید به او اطمینان داد که بودن فرزند جدید جایی را برای او تنگ نخواهد کرد و کمبود محبتی را احساس نخواهد کرد. با توکل به خدا و یاری او در این راه قدم بردارید.

موفق باشید

مشاوره حقوقی

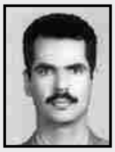

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مطالبه مجدد حق بیمه کارگر

خلاصه سوال :

دارای یک کارگاه ریخته گری کوچک هستم. پسرم را که نزد من کار می کند از حدود ۴۰ سال پیش بیمه کارگری کرده ام. در سال ۱۳۷۰ هیئت تشخیص مطالبات سازمان تأمین اجتماعی اینجانب را به علت عدم پرداخت حق بیمه پسرم در فاصله زمانی سال های ۵۲ الی ۱۳۶۱ بدهکار دانسته و رأی صادر کرد که مبلغ ۱۷۲/۰۰۰ ریال از این بابت بپردازم. در همان سال این پول را به حسابی که اعلام گردیده بود واریز کردم و تا آخر سال ۱۳۶۱ را تسویه نمودم. اما مجدداً و پس از ۱۶ سال و در بهمن سال ۸۷ سازمان تأمین اجتماعی بابت حق بیمه سالهای ۵۴ الی ۵۷ بنده را بدهکار دانسته و مطالبه مبلغی درحدود هشت میلیون تومان را برای این سالها نموده است. واضح است که سالهای ۵۴ تا ۵۷ داخل در سالهای ۵۲ الی ۶۱ قراردارد که حق بیمه مربوط به آن به شرح گفته شده پرداخت گردیده است. هرچند که این واقعیت را بارها برای مسوولین توضیح داده ام اما بازهم به موجب آرای هیاتهای بدوی و تجدید نظر تشخیص مطالبات سازمان تأمین اجتماعی به پرداخت این مبلغ محکوم شده ام، اینک می خواستم راهنمایی فرمایید که چگونه و از چه طریق و با استناد به چه قانونی باید از حقم دفاع کنم؟

محمدی - تهران

شکایت به دیوان عدالت اداری

پاسخ :

با مطالعه مدارک مربوط مشخص می شود که این مطالبه غیرقانونی است. بنابراین جنابعالی حق دارید به مراجع ذیصلاح قانونی مراجعه نموده و ابطال آرای صادره از هیاتهای بدوی و تجدید نظر سازمان مربوطه را تقاضا کنید. این مرجع قانونی دیوان عدالت اداری است که در تهران و ضلع جنوبی پارک شهر و خیابان بهشت قرار دارد. لازم است با مراجعه به آنجا دادخواست مخصوص دیوان عدالت را در باجه پستی روبروی دیوان تهیه نموده و مراتب دادخواهی خود را در دو نسخه از دادخواست ها نوشته و ابطال آرا و اعلام برائت ذمه خود از این مطالبه مجدد را تقاضا کنید. مدارک مربوط به سال ۷۰ به ویژه رسید پرداخت حق بیمه را ضمیمه دادخواست نموده و آنها را تحویل داده و رسید بگیرید. پرونده مطروحه از سوی شما به یکی از شعبات دیوان عدالت اداری ارجاع گردیده و در نوبت خود مورد رسیدگی قضات حاضر در آن شعبه قرار خواهد گرفت. چنانچه ایشان هم بر غیر قانونی بودن مطالبه واقف گردند حکم بر نقص آرای هیاتها خواهند داد.

در دنیای حقوق چنین موضوعی تحت عناوین استیفاء ناروا، اکل مال به باطل و دارا شدن غیر عادلانه مطرح شده که در واقع ماهیت همه آنها یکی است. یعنی هیچ کس نمی تواند به ضرر دیگری از او مالی بگیرد که مستحق آن نیست. آنچه قرار است گرفته شود و یا گرفته شده ناروا و باطل است و باید مسترد شود. همچنین، اصل بر برائت افراد از حق یا دین مربوط به دیگران است و کسی که مدعی باشد باید آن را اثبات کند. آنچنان که در ماده ۱۹۷ قانون آیین دادرسی مدنی تصریح گردیده است.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
شنبه ها از ساعت ۱۴ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره تحصیلی

آقای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی تا مقطع پیش دانشگاهی
یکشنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

مشاوره دندانپزشکی

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

سوال از شما، پاسخ از ما

بوی بد دهانم همه را گریزان کرده

سوال شما:

* مردی ۴۰ ساله و شغل آزاد دارم و به همین دلیل نیازمند حرف زدن زیاد با مردم هستم، اما بزرگترین مشکل من که مدت‌هاست با آن روبرو هستم، بوی بد دهان من است که بر روی کار و حتی روابط شخصی و خانوادگی‌ام تأثیر منفی گذاشته و برای رفع آن بارها و بارها اقدام کرده‌ام و حتی به پزشکان متخصص بسیاری مراجعه کرده‌ام ولی هنوز هم این مشکل با من همراه است و حال می‌خواستم بدانم:

۱- عوامل اصلی بوی بد دهان چیست؟ و آیا منشاء گوارشی دارد؟

۲- از آنجا که ما خانوادگی در بخش لوزه‌هایمان با مشکل روبرو هستیم آیا لوزه می‌تواند عامل بوی بد دهانم باشد یا نه؟

۳- سینوزیت در این مورد چقدر تأثیر دارد و در نهایت راه حل رفع این مشکل چیست؟

با تشکر محسن عزیزی مقتدایی از زواره

پاسخ از دکتر شهریار یحیوی

متخصص گوش و حلق و بینی و جراحی پلاستیک و زیبایی

** یکی از مشکلاتی که بسیاری از افراد از آن رنج می‌برند بوی بد دهان است. این وضعیت می‌تواند برای فرد حتی مشکلات اجتماعی ایجاد کند. متأسفانه در غالب موارد بوی بد دهان با اقدامات رایج درمانی شامل مواد خوش بو کننده دهان- جویدن آدامس و درمان‌های معمولی دندان بهبود پیدا نمی‌کند. اگر چه در طب سنتی از استنشاق بوی دهان می‌توانستند گه‌گاهی به بیماری زمینه‌ای مثل دیابت یا نارسایی کبدی پی ببرند؛ اما این روش امروزه از کارآیی بسیار کمی برخوردار است.

امروزه معتقدند منشاء بوی دهان در غالب موارد میکروب‌های آن می‌باشد. البته در تعداد اندکی از بیماران ممکن است بو بد از بینی استشمام شود. در دهان هر انسان هزاران میکروب وجود دارد که معمولاً تمایل زیادی برای مصرف پروتئین دارند، در هنگام هضم پروتئین این میکروب‌ها از خود مواد بسیار بد بوی سولفوره تولید می کنند.

بر خلاف آنچه بسیاری از مردم تصور می کنند. بوی بد دهان ندرتاً منشاً گوارشی دارد. زیرا در غالب موارد دریچه مری باعث بسته نگاه داشتن آن و ممانعت از خروج گازهای بد بوی سیستم گوارش می‌شود.

اما در دهان علل مختلفی می‌توانند ایجاد بوی بد بکنند که سر دسته آنها بهداشت بد دندان‌ها و لثه‌ها و مخاط ها می‌باشد. در بسیاری از موارد علیرغم مراجعه متعدد به دندانپزشک و رعایت کامل بهداشت دهان هنوز بوی بد دهان بیمار را رنج می‌دهد. در این موارد محققین بر این باورند که میکروب‌های موجود در سطح زبان عامل تولید این گازهای بد بو می‌باشند.

در مورد سوال دوم شما باید بگویم که وضعیت لوزه‌ها گاهی به شکل متخلخل بوده و باعث می‌شود ترشحات سفید رنگی در لابه‌لای حفرات لوزه تجمع پیدا کند که هنگام خارج شدن بوی بدی ایجاد می کنند.

ودر مورد سوال سوم اگر بوی بد دهان شما از بینی تان استشمام شود بایستی به فکر رفع مشکلات بینی و سینوسی و حتی ندرتاً ریوی خود باشید. سینوزیت‌های چرکی می‌توانند با ایجاد چرک در حفرات سینوس و بینی شرایط رشد میکروب‌های مولد گاز را فراهم کنند و بوی بدی را تولید کنند.

در مورد راه حل رفع این مشکل هم رعایت اصول بهداشتی دندانها شامل مسواک زدن منظم و همچنین استفاده از نخ‌های دندان جهت پاک کردن نوچ بین دندان‌ها از اهمیت به سزایی برخوردار است.

در مواردی که نخ دندان در دسترس نباشد می‌توان از خلال‌های دندان نیز جهت پاک کردن فضای دندانی که می‌تواند محل تجمع بسیاری از میکروب‌های مولد بو باشد استفاده کرد. در غالب موارد که منشا بوی دهان باکتری‌های مولد گاز، قاعده زبان باشد در این موارد بایستی حتماً بیمار از برس‌های مخصوص پاک کردن زبان و یا از مسواک های معمولی برای پاک کردن زبان استفاده کند. ممکن است در ابتدا این کار برای فرد بسیار ناراحت کننده باشد اما قطعاً با تمرین می‌تواند این کار را به خوبی انجام دهد. بایستی یادآور شویم در یکی از کارهایی که می‌تواند در کاهش تعداد میکروب‌های موجود در مخاط اطراف دندان‌ها و قاعده زبان موثر باشد. جویدن آدامس‌های فاقد قند است.

از آنجایی که معمولاً بوی بد دهان در هنگام خشکی شدیدتر است.

توصیه می‌شود این بیماران مایعات بیشتری در طول روز و بلافاصله قبل از خواب بنوشند.

استفاده از دهان شویه‌های ضد میکروبی هم می‌تواند تا حدی در اصلاح این وضعیت موثر باشد گر چه ممکن است استفاده طولانی مدت از این دهان‌شویه‌ها اثرات خوبی روی مخاط دهان نداشته باشد.

در نهایت لازم بذکر است کاهش مصرف مواد پروتئینی هم در بسیاری از مطالعات توانسته است از شدت بوی دهان در بیماران بکاهد. ■

قابل توجه علاقمندان مشاوره

شما هم می‌توانید مشکلات خود را از طریق نامه (به نشانی دفتر مجله) و نامه‌نگاری الکترونیک (به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.com) با مشاوران ما در میان بگذارید، البته به یاد داشته باشید که اطلاعات شخصی خودتان را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی که دانستن آن را برای ما ضروری می‌دانید حتماً بنویسید.

یگانگی و بی همتایی فرزندتان را مورد ستایش قرار دهید.

از: زهرا قائدعلی

کارشناس علوم تربیتی (تکنولوژی آموزش)

هر فردی نعمت با ارزشی از این جهان می گیرد، یعنی بی همتایی و یگانگی اش را، اگر دو فرد دقیقا مانند هم باشند حتی دوقلوهای یکسان باز هم با یکدیگر متفاوتند. زمانی که والدین هر یک از فرزندان را مورد ستایش قرار می دهد و او را فردی خاص می‌داند آنها نیز می پذیرند که بی همتا هستند. این موضوع احساس تعلقش را افزایش می‌دهد و اعتماد به نفسش را بهبود می‌بخشد.

۱- با هر یک از فرزندانتان به گونه‌ای بی نظیر و ویژه رفتار کنید زیرا هر بچه‌ای بی نظیر و بی همتاست.

۲- سن، آگاهی، نیازها، علایق و رشد فرزند تان را درنظر داشته باشید و هرگز او را با خواسته‌های بیش از حد که دستیابی اش به آنها غیر ممکن است، مواجه نکنید.

۳- از تعریف و تملق نادرست اجتناب کنید. بچه‌ها، مسائل درست را درک می کنند و تشویق و تحسین صادقانه را ترجیح می دهند.

۴- درلحظات مهم زندگی اش و البته روز تولدش به او بیشتر توجه کنید، تا درک کند که شخص مهم و ارزشمندی است.

۵- به او بگویید: اگر تو به دنیا نیامده بودی، ما چیزهای خاص و باارزشی را که تو به این خانواده و دنیا آورده‌ای از دست می‌دادیم.

۶- فرزند تان باید بداند که نه از دیگران بسیار بالاتر است و نه بسیار پایین تر، بلکه درنوع خودش بی نظیر است.

۷- سبک خاص یادگیری فرزند تان را کشف و از آن حمایت نمایید.

۸- به فرزند تان یادآوری کنید که همه ما نقاط قوت و ضعف داریم و همه با یکدیگر متفاوتیم.

۹- از تواناییهایش تجلیل کنید و از او در حیطه‌های که نیاز به بهبود دارند، حمایت کنید.

۱۰- در فرزند تان احساس خوبی درباره تواناییهایش ایجاد کنید و به او کمک کنید تا این احساس را به فعالیتهای دیگرش نیز تعمیم دهد.

مشاوره روانشناسی

آقای محمد پازوکی

روانشناس بالینی

جهت مشاوره و روان درمانی
دوشنبه ها: از ساعت ۱۰ الی ۱۲
مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴
مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی)
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره قبل و بعد از ازدواج

خانم سمیه شاهسوند

(کارشناس ارشد مشاوره)

جهت مشاوره فردی، قبل و بعد از ازدواج دو شنبه ها از ساعت ۱۴ تا ۱۶ مشاوره تلفنی و مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

میان انسان و شرافت رشته باریکی وجود دارد و اسم آن قول است

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: ندامتگاه اوین - بند زنان

از هیچ چیز مطمئن نیستم

چادر گلدارش را جلو کشید. از زیر چادر، مقنعه مشکی‌اش را مرتب کرد. آستین پیراهن کرم رنگی را که به تن داشت، پایین آورد. آخر سر هم دستی به ابروهای تاتو کرده‌اش کشید و وقتی احساس مرتب بودن کرد، سرش را بالا آورد و لبخند کمرنگی زد و گفت:

- من آماده‌ام. چه باید بگویم؟

*** از خودت بگو. از زندگی‌ات و اینکه چرا حالا در زندان هستی؟**

- بیست و هشت سال قبل به دنیا آمدم. بعد از سه پسر. شش ماهه بودم که پدرم مرد. مادرم هنوز خیلی جوان بود و چهار بچه قد و نیم‌قد هم روی دستش مانده بود، ناچار بعد از مدتی با یکی از اقوامش ازدواج کرد. اما انگار بخت مادرم سیاه بود چرا که شوهر دومش با اینکه فامیل هم بود، دست بزن داشت و هر از چند گاهی به بهانه و بی‌بهانه مادرم را به باد کتک می گرفت. مدتی بعد وقتی پسرش به دنیا آمد، مادرم را طلاق داد و رفت دنبال زندگی‌اش. بعد از آن مادرم دیگر ازدواج نکرد و خودش بار زندگی را به دوش گرفت.

دوران تحصیل برای من مثل همه دانش آموزان دیگر پر از خاطرات شیرین و دوست‌داشتنی است مدرسه خیلی خوب بود، فقط یک بدی داشت آنهم این بود که مجبور بودی درس بخوانی، کاری که من اصلاً دوست نداشتم. من عاشق زنگ ورزش و بازی والیبال بودم. دلم می خواست یک ورزشکار حرفه‌ای شوم اما این منوط به درس خواندن بود که من از آن بیزار بودم.

دوره راهنمایی را که تمام کردم، قید درس را زدم. رفتم سر کار. می خواستم مستقل باشم. دوسالی در مطب یک پزشک به عنوان منشی کار کردم. ماهی ۲۵ هزار تومان می گرفتم. از این پول مقداری برای خودم بر می‌داشتم و کمی هم به مادرم می‌دادم. همان موقع ها بود که زمزمه ازدواج من شروع شد. یکی از برادرهایم رفیقی داشت که خواستگارم بود. البته بگویم نه خانواده خودش و نه خانواده ما هیچ کدام راضی به این وصلت نبودند اما اصرار او باعث شد که خانواده‌ها تسلیم شوند. آنها پنج سکه و شش میلیون تومان مهر برای من تعیین کردند و مادرم با بدبختی برایم جهیزیه جور کرد تا من بروم سر خانه و زندگی خودم.

همان دوران نامزدی متوجه شدم او تریاک می کشد. من همیشه از اعتیاد متنفر بودم خصوصاً چون یکی از برادرهایم هم معتاد بود.

تنفر من از مواد بیشتر شده بود، به همین خاطر او را مجبور کردم تریاک را ترک کند. سه روز در خانه او را نگه داشتم و در همین مدت کوتاه او تریاک را ترک کرد.

فاصله عقد و عروسی ما، دو هفته بیشتر نبود. این مدت برای آشنایی کامل، خیلی کم بود و همین باعث شد وقتی زندگی را شروع کردیم، با روحیات هم آشنا شویم. کم کم متوجه شدم شوهرم رفیق‌باز است، مشروبات الکلی مصرف می کند و به خانواده‌اش بیش از حد وابسته است. از آنجا که کم سن بودم و نمی‌دانستم چه باید بکنم، همه چیز را به آینده موکول کردم. امیدوار بودم زمان مشکلاتمان را حل کند. هنوز یک سال از ازدواجمان نگذشته بود که پسرم به دنیا آمد.

تولد بچه زندگی‌مان را جدی‌تر کرد. پسرم پنج ماهه بود که دوباره باردار شدم و این بار دو پسر دوقلو به دنیا آوردم. اما متاسفانه **یکی از آنها در همان بدو تولد مرد و دیگری وقتی سه ساله بود به خاطر بیماری آسم و اینکه پدرش حاضر نشد ۱۲ هزار تومان بابت دوا و درمان او هزینه کند، از بین رفت.** بعد از مرگ فرزندم، مشاجرات بین من وشوهرم شدت گرفت. دیگر روزی نبود که ما دعوا و درگیری نداشته باشیم. کم کم کار به کتک کاری هم کشید در این بین خانواده‌اش که از ابتدا مخالف ازدواج ما بودند، بیشتر از قبل بین‌مان اختلاف می‌انداختند. این فشارهای روحی - روانی باعث شد سیگاری شوم. مدتی هر دو این وضع را تحمل کردیم، اما شرایط طوری نبود که بتوان طولانی مدت به آن ادامه داد، نهایتاً به این نتیجه رسیدیم که ما به درد هم نمی خوریم و توافقی از هم جدا شدیم. بعد از جدایی دوست نداشتم به خانه مادری‌ام برگردم. محل زندگی آنها جای مناسبی برای یک زن جوان مطلقه نبود. بنابراین به یکی از دوستان قدیمی و صمیمی پدرم که عمو صدایش می کردیم رفتم. او خیلی مهربان بود و همیشه هوی ما را داشت. از آنجا که شوهرم حضانت بچه را گرفته بود. برای رهایی از تنهایی، و تأمین خرج و مخارج خودم، دوباره رفتم سر کار و در مطب یک دندانپزشک منشی و بعد دستیار شدم. حدود دو سالی آنجا کار می کردم. درآمدم هم خوب بود. بعد از دو سال وقتی دوست پدرم فوت کرد، من دوباره در به در شدم. چاره‌ای نداشتم جز آنکه به خانه مادری‌ام برگردم. با اینکه اصلاً دلم نمی‌خواست اما راه دیگری برایم نمانده بود. در خانه مادرم، برادرم به خاطر جدایی من از همسرم که رفیق او بود، مرتب بهانه گیری می کرد، و دعوا و مرافعه راه می‌انداخت. یک روز می گفت چرا چادر سر نمی کنی؟ یک روز بهانه می گرفت چرا آرایش داری؟ روز بعد به خاطر بیرون رفتنم از خانه، دعوا راه می‌انداخت، خلاصه آسایش و آرامشم را گرفته بود و آخر سر کار به جایی کشید که یک شب ساعت حدود ۱۱ مرا از خانه بیرون انداخت! مانده بودم سرگردان که چه کنم و چه نکنم که یکی از بچه محل‌ها که خواستگارم بود، مرا دید. او مدتی قبل از همسرش جدا شده بود البته همسرش بعد از طلاق از دنیا رفته بود او قصد ازدواج مجدد را داشت موضوع را به من هم گفته بود و من هم پاسخ مثبت داده بودم و قرار بود به همراه مادرش به خواستگاری من بیایند. آن شب وقتی او مرا سرگردان در کوچه دید، خیلی ناراحت شد و گفت که به خانه آنها بروم. من که جایی نداشتم، قبول کردم و همراه او به خانه‌شان رفتم. دست بر قضا آنها آن شب مهمان هم داشتند، مادرش با اکراه مرا پذیرفت و من آن شب آنجا ماندم و خدا می‌داند هیچ خلافی هم مرتکب نشدم. اما صبح مادرش رفت کلانتری و برایم مأمور آورد و از من شکایت کرد و به این ترتیب من برای اولین بار به جرم رابطه به زندان آمدم و این اولین پرونده من شد. مدتی زندان بودم و وقتی آزاد شدم چاره‌ای جز برگشتن به خانه مادری نداشتم. اگر چه می دانستم دوباره جنگ و دعواها شروع خواهد شد اما جایی را نداشتم تا بروم. نمی دانم چند وقت بعد در همان محل خودمان با پسری آشنا شدم. او صافکار و نقاش ماشین بود و در عین حال مسافرکشی هم می کرد. برای آنکه دوباره برایم مشکل درست نشود، صیغه او شدم او خیلی به من لطف داشت. خرج و مخارجم را پرداخت می کرد و واقعاً کمکم بود. اما مشکلی داشت و آن اینکه شیشه مصرف می کرد. کم کم من هم اعتیاد پیدا کردم و با هم مصرف می کردیم. ما تا زمان مدت صیغه‌مان با هم بودیم، اما وقتی صیغه‌ام تمام شد از او جدا شدم.

چند وقتی گذشت برای آنکه بیکار نباشم در یک کارگاه خیاطی مشغول کار شدم. در رفت و آمدهایم به کارگاه، با جوانی آشنا شدم. او در یک کارگاه قالیشویی کار می کرد. اعتیاد هم نداشت. ماجرای زندگی‌ام را برایش گفتم و او هم چون تنها بود، مرا صیغه کرد. البته بعدها می گفت می خواهد با من ازدواج کند اما مادرش اجازه نمی دهد! به هر حال مدتی از آشنایی ما می گذشت که با دختری به نام مونا و شوهرش پدرام آشنا شدم. شوهر مونا راننده آژانس بود و از آنجا که من چند مرتبه برحسب اتفاق سوار ماشین او شده بودم، او مرا با همسرش آشنا کرد و به این ترتیب ما با هم دوست شدیم. البته هر دوی آنها شیشه

مصرف می کردند جز شوهر من. چند وقتی از دوستی ما می گذشت که تصمیم گرفتیم با هم خانه‌ای اجاره کنیم.

خانه‌ای که گرفتیم یک آپارتمان به شکل L بود که مابین دو قسمت آن در بود و مونا و شوهرش در یک اتاق و من و همسرم هم در اتاق دیگری زندگی می کردیم. از این جمع چهار نفره فقط من کار می کردم. احمد شوهر من گاهی به قالیشویی می‌رفت و گاهی هم نمی‌رفت. مونا و پدرام هم که مرتب دعوا داشتند و به سر و کله هم می کوبیدند. مدتی که گذشت متوجه شدم شوهر مونا رفقای معتادش را به خانه می آورد و با هم مواد می کشند. بدتر از همه اینکه مواد می آورد خانه و بسته‌بندی می کرد تا بفروشد. یعنی کاملاً خانه را تابلو کرده بود.

من خیلی معذب بودم. مونا هم خسته شده بود. گفت کرایه را بدهیم و پولمان را بگیریم و برویم. برای کرایه ۱۲۰ هزار تومان کسر داشتیم. مونا پیشنهاد خفت گیری را مطرح کرد. ما هم که در فاز شیشه بودیم قبول کردیم. اما احمد قبول نکرد. می ترسید گیر بیفتیم گفت برویم قرض بگیریم بعد می دهیم اما اینکار را نکنیم. گفتیم برویم ببینیم چه می‌شود.

دو—سه دور در خیابانها چرخیدیم که مونا گفت یک نفر را به عنوان مسافر سوار کنیم. او می‌دانست من همیشه یک چاقو در کیفم دارم، چون می ترسم خودم را خفت کنند. برای همین گفت تو با چاقو طرف را بترسان ما هم کیفش را می گیریم. من و احمد عقب نشسته بودیم و مونا و شوهرش جلو بودند. ماشین هم مال آنها بود. مونا تصورش بر این بود که چون آنها جلو نشسته‌اند، کسی آنها را شناسایی نخواهد کرد.

اولین نفر را که سوار کردیم در همان محل خودمان بود. من به آنها گفتم در محل اینکار را نکنیم اما آنها خیلی اهمیت ندادند. به هر حال خانمی که در صندلی عقب کنار من نشسته بود، یک کیف همراهش بود و یک گوشی تلفن همراه. به جای خلوتی که رسیدیم من چاقو را به پهلویش فشار دادم و گفتم صدایش در نیاید بعد هم سرش را پایین فشار دادم و مونا یک لحظه برگشت کیف و تلفن را گرفت و کمی دورتر در یک جای خلوت در ماشین را باز کرده و او را از ماشین بیرون انداختیم. داخل کیف یک انگشتر، یک حلقه معمولی و ۲۰ هزار تومان پول بود. دومین سرقت را در منطقه تهرانپارس انجام دادیم. البته موردی که آنها در نظر گرفته بودند یک خانم درشت هیکل بود. من قد و قواره‌اش را دیدم گفتم از او منصرف شوید اما چشم

مونا دنبال انگشتر دختره بود به همین خاطر او را سوار کردند. وقتی سوار شد تا مدتی من هیچ عکس‌العملی نشان ندادم اما پدرام از داخل آیینه مرتب با چشم و ابرو اشاره می کرد که زودتر شروع کن! بالاخره آنقدر ایما و اشاره کرد که دخترک متوجه شد و خودش را جمع و جور کرد. من به زور کیف او را گرفتم و او را زیر صندلی بردم. اما دخترک از خودش تحرک نشان می‌داد ناچار وسط اتوبان باقری در ماشین را باز کردم تا او را از ماشین به بیرون پرتاب کنم اما او دستگیره ماشین را گرفت و پیاده نمی‌شد. پدرام تصور کرد دخترک پیاده شده پایش را گذاشت روی گاز که برود اما دخترک دستش را رها نکرد و با صورت، همراه ما می آمد. من هر چه فریاد زدم پدرام صبر کن، دخترک آویزان ماشین است فایده‌ای نداشت. ناچار با چاقویی که دستم بود به پشت دست دخترک زدم تا دستگیره را رها کند. اما فایده‌ای نداشت ناچار با سر چاقو به دستش کشیدم تا بالاخره دستگیره را رها کرد و کیف و گوشی تلفن همراهش دستمان ماند. البته در این فاصله یک موتورسیکلت ما را تعقیب و شماره پلاک ماشین را برداشت. داخل کیف دختر فقط یک گوشی تلفن همراه بود و ۱۸۰۰ قطعه اسکناس صد تومانی که به نام ائمه ممهور شده بود. با این اتفاق ناچار شدیم از تهران برویم. مونا حدود یک میلیون تومان پول نقد داشت و با همان پول از تهران رفتیم. اول به قم و بعد به مشهد. دو سال و نیم آواره بودیم. بعد از دو سال و نیم به تهران برگشتیم. خبر داشتم برادرم به علت تزریق مواد مخدر مرده اما جرأت برگشتن به خانه مادری را نداشتم. به همین خاطر در خانه خانم مسنی پرستار شدم به این ترتیب هم جای خواب داشتم هم کار می کردم و هم به نوعی مخفی شده بودم.

مدتی از اقامتم در آنجا می گذشت که پسر جوانی از اهالی همان خانه از من خواستگاری کرد و من قبل از هر چیزی ماجرای زندگی‌ام را برایش گفتم و او هم با آگاهی از تمام ماجرا مرا به عقد موقت خودش در آورد و قرار شد اگر مشکلی برایم پیش بیاید کمکم کند. دقیقاً یک روز بعد از آنکه ما صیغه کردیم، مأموران آگاهی در خانه آمدند و اول مدارکمان را خواستند. وقتی فهمیدند ما قانوناً زن و شوهریم از من پرسیدند: خبر داری پدرام دستگیر شده؟ من گفتم نه! البته شنیده بودم اما تصور نمی کردم درست باشد. آنها گفتند مونا هم خود معرف آمده. چاره‌ای نبود باید همراهشان می‌رفتم. شوهرم گفت من نمی گذارم حتی یک روز در آگاهی بمانی! اما برعکس من ۵۱ روز در آگاهی بودم و او را ندیدم به من گفتند باید احمد را هم لو بدهی گفتم باشد! اما هیچ آدرسی از او ندارم. در آگاهی پدرام و مونا را هم دیدم. اما آنها با وثیقه آزاد شدند ولی من چون وثیقه نداشتم ماندم.

الان حدود ۱۰ ماه است زندانم. در این مدت حکم نگرفته‌ام. کسی هم نیست دنبال کارهایم برود. خواهر که ندارم. یکی از برادرهایم که از مواد فوت کرد. یکی هم مشهد زندگی می کند. برادر دیگرم هم معلول است و نزد مادرم است. مانده‌ام تنهای تنها. در حالی که ۲۸ سال دارم و چندین و چندبار صیغه این و آن شده ام و هنوز سرگردانم! مصرف مواد باعث شد که هیچوقت نتوانم درست فکر کنم. من علاوه بر شیشه، حشیش هم مصرف می کردم. اکس هم می‌خوردم. یعنی همیشه نشئه بودم. هیچوقت در حال طبیعی نبودم تا درست فکر کنم. البته در این ۱۰ ماه که زندانم به جز سیگار از هیچ ماده مخدری استفاده نکرده‌ام، اما... اما می‌دانم بیرون بروم باز هم مواد خواهم کشید. شاید میزانش را کم کنم اما نمی‌توانم ترک کنم. اینجا همه می گویند شیشه مرخصی دارد اما تعطیلی ندارد. من سعی می کنم دور و بر مواد نروم اما... اما مطمئن نیستم بتوانم!

چنانکه عیب دوستی و یا عیب شخص محتشمی بر تو معلوم شود، زنهار مگوی

● قابوسنامه

در پرانتز

(با شنیدن سرگذشت آدمهایی مثل این دختر جوان، شنونده تصور می کند مشکلات و سختی‌ها در زندگی این آدمها مثل قطعات دومینو به ردیف ایستاده‌اند و با افتادن اولی، بقیه هم یکی پس از دیگری بروز می کنند. در حالی که اینطور نیست! تمامی این مشکلات ریشه در ضعیف‌النفس بودن خود افراد دارد. این زن جوان پس از شکست در ازدواج اولش خود را به نوعی بی‌بند و باری اخلاقی عادت داد. اینکه هر از چند گاهی به عقد و ازدواج موقت این و آن در آید و بعد هم خود را وابسته مواد و سپس سرقت کند، از نوعی انحراف اخلاقی سرچشمه می گیرد. او حتی خود نیز می‌داند که اگر آزاد شود، به سراغ مواد خواهد رفت و قطعاً به همان زندگی‌های موقت تن خواهد داد. چرا که حتی زندان هم نتوانسته باعث شود که او به ریشه‌یابی مشکلاتش بپردازد. اگر او به این درک و شناخت نرسد، مطمئناً درهای زندان بار دیگر به رویش باز خواهند شد. مگر آنکه برای ادامه زندگی‌اش تصمیم مهمتر و محکمتری بگیرد.)

کیانا نصرت‌زاده

سرنوشت عجیب یک بچه ناخواسته!

گاهی یک هوس، یک تصمیم غلط، یک عمل نادرست سرنوشت بچه‌ای را رقم می‌زند که تا آخر عمر بار سنگین پدر و مادرش را باید به دوش بکشد.

پدرم پنجاه ساله بود که با مادرم آشنا شد. مادرم تازه از همسرش جدا شده بود و در به در دنبال کار می‌گشت. تا بالاخره در شرکت پدرم استخدام شد. درست نمی‌دانم چه شد و چقدر طول کشید که این دو احساس کردند که یک دل نه صد دل عاشق همدیگرند و تصمیم گرفتند ازدواج کنند... پدرم زن و بچه داشت و قرار گذاشتند ازدواجشان را به صورت عقد موقت مخفی نگه دارند... از بچگی عادت کرده بودم که پدرم هر دو سه روز یک بار به خانه بیاید. یکی دو ساعتی می‌آمد و می‌رفت... کم کم نگاه‌های سنگین در و همسایه را درک کردم. من ثمره یک ازدواج موقت بودم!

تا یاد دارم پدر و مادرم با هم جر و بحث داشتند... مادر از اینکه پدر مثل گذشته‌ها به او توجه ندارد اعتراض می‌کرد و پدر هم دلایل خودش را داشت. می‌گفت همسر اولش مشکوک شده. رفت و آمدهای او را کنترل می‌کند و بهتر است کمتر همدیگر را ببینیم...

می‌دانستم اسم پدرم را نباید به زبان بیاورم. مرد سرشناسی بود و اگر کسی می‌فهمید من بچه او هستم خیلی بد می‌شد...

این حکایت زندگی من در کودکی بود...

ده ساله بودم که پدرم فوت کرد و مادر یک روز دست مرا گرفت و برد خانه همسر اول پدرم. روز سختی بود. حضور من در آنجا مثل یک سند جرم بود...

دعواها و فریادها که تمام شد مادر حرف آخرش را زد: این بچه خرج و مخارج دارد...

این جمله سرآغاز فصل دوم زندگی‌ام بود. مادر انتظار داشت از آن ثروت عظیم اندکی هم به من برسد ولی طبق قانون من سهمی نداشتم! خواهر و برادرهایم همگی ۲۰ سال و ۱۵ سال با من اختلاف سنی داشتند... هیچ نگاه محبت آمیزی در آن خانه نبود...

چند روزی در رفت و آمد بودیم، برادر پدرم چند باری به خانه ما آمد و با مادر مذاکراتی کرد. می‌فهمیدم که مادر سهم بیشتری می‌خواهد و آنها زیر بار نمی‌رفتند... یک ماهی از این ماجرا گذشت که ناگهان اتفاق هولناکی افتاد. من و مادرم سوار اتوبوسی بودیم که تصادف کرد و کلی از مسافرها کشته شدند و زخمی... مادرم سه روز بعد در بیمارستان تمام کرد و من زخمی و بدحال در بیمارستان بستری بودم.... کم کم سر و کله فامیل‌های پدرم پیدا شد و روزی که می‌خواستند خبر فوت مادرم را به من بدهند، همسر اول پدرم آمد بالای سرم و دستی به موهایم کشید و گفت: از حالا من مامان تو هستم...

بغض در گلویم گیر کرد که هرگز راه نفسم را باز نگذاشت و تا به امروز که ۲۵ سال از آن واقعه می‌گذرد باقی مانده. مرا بردند خانه، اتاقی را مرتب کرده بودند و وسایل جدید خریده بودند... از چند هفته بعد هم به مدرسه رفتم... سکوت بدی در آن خانه حاکم بود. نامادری‌ام فقط در موارد لازم با من حرف می‌زد. ولی خواهر بزرگم مراقب درس و مشقم بود. برادرم هر روز صبح مرا می‌برد مدرسه...

کسی با من حرف نمی‌زد. انگار میان من و آنها بار سنگینی وجود داشت...

تا اینکه خواهرم عروسی کرد و به خانه خودش رفت و حالا من و نامادری‌ام در آن خانه بزرگ تنها شدیم.

کم کم داشتیم به همدیگر عادت می‌کردیم. بعضی روزها می‌رفتم توی آشپزخانه و کمکش می‌کردم. او هم از من خواست خیاطی یاد بگیرم...

خیلی خیاطی دوست نداشتم ولی نامادری‌ام اعتقاد داشت که هر دختری باید خیاطی و آشپزی و خانه‌داری یاد بگیرد...

مدرسه‌ها که تمام شد همه تابستان سرم گرم بود به خیاطی. در حالی که فقط یازده سال داشتم حسابی خبره شده بودم. بعد کم کم آشپزی هم بهم یاد داد... خانه‌داری... رسیدگی به گل و گیاه... زندگی به من مجال کافی برای کودکی کردن نمی‌دهد!

هر چند آن زن همیشه با من مهربان بود ولی هرگز نتوانست مرا مثل دختر خودش بداند. یک روزهایی یادش می‌افتاد که من ثمره خیانت شوهرش هستم و آنقدر خشمگین می‌شد که رسماً از من می‌خواست که دور و برش نپلکم...

هفده ساله بودم و هنوز دیپلمم را نگرفته بودم که اولین خواستگار به خانه ما آمد... علی رغم اینکه دلم نمی‌خواست به این زودی شوهر کنم ولی قبول کردم... نامادری‌ام هرگز نتوانسته بود محیطی برای من مهیا کند که آن را خانه خودم بدانم و همیشه فکر می‌کردم او صاحب خانه است و من میهمان ناخوانده...

شوهر کردم و به خانه بخت رفتم... بعد از ازدواجم ارتباطم با خانواده‌ام آنقدر کم شد که حالا که صاحب سه فرزند هستم بچه‌هایم خاله و دایی‌هایشان را نمی‌شناسند... به مناسبت‌هایی به دیدن نامادری‌ام می‌روم. هر چند سعی می‌کند با من مهربان باشد ولی حس می‌کنم من او را به یاد خاطرات تلخ می‌اندازم...

حالا که زنی چهل ساله هستم، هنوز بار سنگین ناخواسته بودن روی قلبم هست و هر وقت می‌روم سر قبر پدر و مادرم، لابه‌لای اشک‌هایی که می‌ریزم، از آنها گله‌مندم که چرا مرا به این دنیا آوردند؟!...

یک توضیح درباره طرح شماره گذشته

هفته گذشته برای تزیین صفحه، تصویری از یک بسته کادوپیچ شده با روبان که از اینترنت انتخاب شده بود به چاپ رسید که کاغذ کادوی آن یک نوشته و چند طرح ریز فرعی داشت که در نگاه اول از چشم دور می‌ماند. برخی از خوانندگان تیزبین با توجه به مضمون، انتخاب آنرا مناسب تشخیص ندادند. با تشکر از نکته سنجی و حساسیت خوانندگان گرامی این توضیح لازم به نظر می‌رسد که طراح صفحه اگر به آن نوشته های ریز با همین تیزبینی توجه می‌داشت قطعاً از آن استفاده نمی‌کرد. در این مورد تذکر لازم به منظور دقت بیشتر صورت گرفت.

شکوفه‌های زندگی

غزاله محمدی

مارال محمدی

بهاره خرم

علیرضا حقگری

محمدجواد توکلی

محمد احمدی

محمدحسین ضیاء الدینی

بیماری خشونت

سرکار خانم ف _ ف از مشهد درباره مشکل پیش آمده چنین نوشته‌اند.

یک بانوی خانه‌دار و ۴۰ ساله هستم که ثمره ۱۷ سال زندگی زناشویی ام تا کنون پسری ۱۵ ساله و دختری ۹ ساله می‌باشد. من و شوهرم زندگی خوبی داشته‌ایم و خدا را شکر تا کنون مشکلی اساسی در زندگی ما ایجاد نشده بود. اما بیشتر از یک سالی است که متأسفانه پسرمان دچار مشکل پیچیده‌ای شده است ابتدا این را بگویم که او یک دانش آموز ممتاز بوده است که همواره مورد تشویق اولیای مدرسه و معلمان خود قرار گرفته است. در واقع دیوارهای اتاق پسرمان مملو از دست‌نوشته‌ها و کارت‌های آفرین‌است که او در تمام طی دوران تحصیل دریافت کرده است. حتی زمانی که او ۱۰ سال بیشتر نداشت برخی از معلم‌هایش به من پیشنهاد کرده بودند که او را به مدارس ویژه تیزهوشان بفرستیم و ما در حالی که مشغول سبک و سنگین کردن این پیشنهادها بودیم ناگهان مشکلات پسرمان آغاز شد. در حقیقت این مشکلات هیچ ربطی به شرایط تحصیل و یا درک و فهم او ندارد، بلکه یک حالت عصبی است که او را فرا می گیرد و به یکباره باعث واکنش‌های شدید می‌شود.

تغییر در شرایط جسمانی

او در اثر یک امر پیش‌پا افتاده که ممکن است حتی قبلاً بارها با آن برخورد می کرد ناگهان به شدت خشمگین می‌شود و شروع به نشان دادن واکنش‌های جسمانی از خودش می‌شود مشت گره کردن، و شکستن ابزاری که در دسترس او باشد از این دست می‌باشد ضمن آنکه برخی اوقات من متوجه شدم که حالتی در چهره او نیز تغییر می کند و سپیدی چشمانش به وضوح در چهره او مشاهده می‌شود. اگر این حالت در مدرسه رخ دهد معمولاً به مرافعه جسمانی با دانش آموز دیگری منجر می گردد و متأسفانه پسر ما کنترلی روی خودش ندارد و دانش‌آموز مذکور را مورد ضرب و جرح قرار می‌دهد. حتی چندبار باعث شد که اولیای دانش آموز مذکور از پسر ما شکایت کنند که منجر به محرومیت چند روزه او از رفتن به مدرسه شده است. رؤسای مدرسه که او در آن مشغول تحصیل است بارها به ما گفته‌اند که تنها ممتاز بودن او را به عنوان یک دانش آموز و افتخار آفرینی‌های او برای مدرسه بوده که سبب بخشیدن او شده است. وگرنه با چنین دردسرهایی او را مسلماً اخراج می کردند. آنها ضمناً از ما خواستند تا حتماً درمان و معالجه پسرمان را در دستور کار قرار دهیم.

ما تا کنون او را به دو متخصص اعصاب نشان داده‌ایم که هر دو او را بسیار عصبی تلقی کرده و داروهای آرام‌بخش تجویز کرده‌اند. که به هیچ‌وجه اثر مثبتی تا کنون نداشته است. مشکل بزرگ دیگر پدرش می‌باشد که هر زمان که او دچار حالت‌های عصبی در منزل می‌شود و یا از مدرسه درباره رفتار او شاکی می‌شوند متأسفانه صبر و تحملش را از دست می‌دهد و او را مورد تنبیهات جسمانی قرار می‌دهد این باعث شده که من حتی تصور کنم که مشکل عصبی شدن پسرمان پدیده‌ای است که او از پدرش به ارث برده است اما نمی‌دانم که آیا این فرضیه درست است یا نه؟ لطفاً به ما کمک کنید و اگر راه‌حلی به نظرتان می‌رسد آن را ارایه دهید چرا که هم پسرمان و هم ما دچار زجر فراوانی می‌شویم ضمن آنکه آینده درخشانی که برای پسرمان پیش‌بینی می‌کردیم زیر سوال رفته است. در انتظار راهنمایی‌های شما هستیم.

با سپاس فراوان ف _ ف از مشهد

روانی یا جسمانی

سرکار خانم ف _ ف از مشهد

به نظر می‌رسد آن چه که درباره پسرتان گفته‌اید و از واکنش‌های او خبر داده‌اید مشکلی است که به این سادگی‌ها آن را نمی‌توان تنها به عنوان عصبی شدن و واکنش‌های عصبی شناسایی کرد. و در مورد اینکه چنین اعمالی ناشی از نوعی میراث رفتاری از سوی پدرش باشد این نتیجه گیری بسیار مشکوک می‌باشد. معمولاً چنین واکنش‌هایی ناشی از دو پدیده کاملاً مجزا می‌باشند. که عبارتند از:

حالت‌های روحی و روانی، و یا فیزیولوژیکی

در مورد فرزند شما در درجه اول باید با قاطعیت به این نکته دست یابیم که او تحت تأثیر کدام یک از دو ریشه اصلی می‌باشد. خوب می‌دانیم که حالت‌هایی که مشمول شرایط روحی می‌باشند بیشتر از آن که اعلام ظاهری داشته باشند دارای ریشه‌های پنهانی می‌باشند به همین دلیل هم تشخیص آنها بسیار مشکل می‌باشد.

نمودارهای جسمانی

اما آن چه که شما از حالت‌های فرزند خود به هنگام عصبی شدن شرح داده‌اید دارای نمودارهای جسمانی کاملاً مشخصی می‌باشد، عصبی شدن تدریجی، و تشدید شدن آن و سپس نمودار شدن سپیدی در چشمان همه و همه نمایانگر یک مشکل فیزیولوژیکی می‌باشد که بسیار برای من تعجب آور است که پزشکان معالج او جهت آزمایش علایم نام‌برده اقدامی نکرده‌اند. به وضوح به نظر می‌رسد که در لحظاتی فرزند شما دچار نارسایی خون به مغز می‌شود یعنی بر اثر مسدود شدن برخی از رگ‌ها خون به مغز راه نمی‌یابد و علایم آن هم سفید شدن رنگ رخسار و همچنین بالا رفتن مردمک چشمان و ظاهر شدن سفیدی چشمان می‌باشد البته احتمالاً این مشکل از قبل در او وجود داشته و ورود به سنین بلوغ که طبیعتاً میزان تفکر و فعالیت ذهنی را افزایش می‌دهد باعث ظهور حالت‌ها در او شده است. این مشکل مداوای ویژه خود را طلب می کند و از همه مهمتر این که شخص مسؤول رفتار خود نمی‌شود و کسانی که در چنین حالتی او را تحریک می کنند مانند دانش آموزانی که از آنها گفته‌اید و شاکی بوده‌اند. بیشتر مقصر می‌باشند. ضمناً بزرگ‌ترین اشتباه در این میان تنبیه بدنی از جانب پدر می‌باشد که کوچکترین تأثیر مثبتی نداشته بلکه تنها اثر آن به وجود آمدن عقده‌های روانی در فرزندتان می‌باشد. بنابراین هر چه زودتر لطفاً جهت معالجه صحیح فرزندتان اقدام کنید چرا که پسر شما از نظر ذهنی بسیار پیشرفته است و به همین دلیل هم گرفتگی ذهن او تأثیر شدیدتری روی او می گذارد. من شکی ندارم که با درمان صحیح و باز کردن معابر عبور خون به مغز او نه تنها مشکلات خود را کاهش می‌دهد بلکه در راه اعتلاء و پیشرفت کامل قرار خواهد گرفت که باعث افتخار شما به عنوان خانواده او و خودش خواهد شد. در چنین پروسه‌ای همکاری اولیای مدرسه با خانواده کاملاً لازم است تا با درک بهتر و بیشتر به نتیجه گیری‌های نادرست دست پیدا نکنند. بلکه همکاری آنها می‌تواند در بهبودی فرزندتان تأثیر مثبت و بسیار مهمی را داشته باشد و لازم به گفتن آن نیست که تا چه اندازه نگرش و گفتار محبت آمیز از سوی پدرش و شخص شما می‌تواند در تسریع بهبودی او تأثیر بسزایی داشته باشد.

موفق و پیروز باشید.

خیلی دشوار است که انسان قائل شود که جهان را برای او نیافریده‌اند

● مترلینگ

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

نفرین زنم گریبان گیرم شد

شهناز زن آرامی بود. به تمیزی و کثیفی خانه هم اهمیتی نمی‌داد. مثل فروغ نبود که اگر با کفش یک قدم پا در خانه می‌گذاشتم سه روز غر می‌زد...

از شما چه پنهان، مرگ فروغ همسرم نتوانست حتی قطره اشکی به چشم‌های من بیاورد.. ۳۰ سال با هم زندگی کرده بودیم و وقتی فوت کرد حتی یک خاطره خوب از او در ذهنم نمانده بود.

۲۳ساله بودم که به اصرار خانواده با فروغ عروسی کردم... همسر برادرم بود. برادرم در اثر اعتیاد شدید فوت کرده بود و فروغ و یک دختر دو ساله از او به یادگار مانده بود. خانواده‌ام اصرار داشتند که من با فروغ عروسی کنم تا بچه برادرم زیر دست مرد غریبه‌ای نرود... فروغ زن بسیار زیبایی بود و مادر و پدرم می‌دانستند به زودی کلی خواستگار به سراغ او می‌آیند. برای همین مجبور شدم علی‌رغم میلم با او عروسی کنم.

او بر خلاف چهره بسیار زیبایش در زندگی بدخلق و غرغرو بود... مادر می‌گفت، عیبی ندارد آنقدر برادرت اذیتش کرده که او این اخلاق را پیدا کرده.

خیلی سعی کردم کارها و رفتار برادرم را جبران کنم و با او مهربان باشم ولی مهربانی‌های من هرگز تأثیری روی رفتارهای او نداشت.

شش سال از من بزرگتر بود و همیشه خانواده مرا عامل بدبختی‌اش می‌دانست. آن از برادرم که با اعتیادش او را سیاه‌بخت کرد و آن هم من که به قول خودش یک بچه بودم و هیچ علاقه‌ای بهم نداشت و فقط به اصرار خانواده‌ها با من عروسی کرده بود...

خلاصه ثمره این ازدواج دو پسر بود که حضور آنها در این زندگی سخت پایبندم کرد و خود را مقید می‌کردم که پدری خوب باشم و همسرم را تحمل کنم...

دختر برادرم هفده‌ساله که شد از دست مادرش فرار کرد و به بهانه ادامه تحصیل به خارج از کشور رفت و با خانواده دایی‌اش زندگی کرد و همانجا هم با پسر دایی‌اش عروسی کرد و ماندگار شد.

پسرها هم هر کدام به بهانه درس و کار همیشه از خانه فراری بودند...

حالا فروغ فوت کرده بود و کسی عزادار واقعی او نبود... حتی خواهرهایش هم برای او قطره اشکی نریختند...

چند ماهی که گذشت به فکر ازدواج دوم افتادم. دلم می‌خواست با زنی عروسی کنم که دوستش داشته باشم و از هر نظر برخلاف فروغ باشد. از خواهرم خواستم زن مناسبی برایم پیدا کند. شرط و شروطم هم کاملاً واضح بود. دلم می‌خواست همسرم جوان باشد، خوش اخلاق و خوش‌رو... اهل معاشرت و سفر... وسواسی نباشد. غرغر نکند و کم‌حرف بزند...

اینها همه چیزهایی بود که در تمام آن سال‌ها

* * *

درپیچ وخم دادگاه

راشین مختاری

وقتی عشق آتشین فروکش کند

همسرم به زندگی متعهد نیست

سه ماه بعد از عقد زندگی مشترکمان را شروع کردیم. ولی این عشق آتشین فقط سه ماه طول کشید. اولین دعوایمان را در همان زمان کردیم. و شروع بگومگوهایی شد که هرگز تمامی نداشت...

برای چهارمین بار است که دارم تقاضای طلاق می‌کنم و این فرم لعنتی را پر می‌کنم... امروز وقتی به برادرم مسعود زنگ زدم و گفتم:

– می‌خواهم بروم دادگاه، با من می‌آیی؟

عصبانی شد و گفت:

– دست بردار سوسن، من کار و زندگی دارم، تو هم که ول کن نیستی...

دیگر هیچ کس حرف مرا باور نمی‌کند... ولی این بار دیگه می‌خواهم روی حرفم بایستم...

بابک پسرعموم بود. ازبچگی آنقدر گفتند عقد پسرعمو و دخترعمو در آسمان‌ها بسته شده که ناخودگاه عاشق هم شدیم و بابک به محض اینکه از سربازی آمد، پایش را توی یک کفش کرد که مرا عقد کند.

آن موقع بابک ۲۰ ساله بود و من ۱۶ ساله... همه گفتند زود است ولی ما دو تا حس می‌کردیم دیگه نمی‌توانیم بدون هم زندگی کنیم.

برای همین خانواده‌ها کوتاه آمدند و ما را به عقد هم در آوردند...

سه ماه بعد از عقد زندگی مشترکمان را شروع کردیم. ولی این عشق آتشین فقط سه ماه طول کشید. اولین دعوایمان را در همان زمان کردیم. و شروع بگومگوهایی شد که هرگز تمامی نداشت...

او از همه چیز ایراد می‌گرفت مدام مرا با مادرش مقایسه می‌کرد. من هم دختر ساده‌ای بودم که هنوز نه آشپزی بلد بودم و نه خانه‌داری... بعضی روزها خوابم می‌برد و یادم می‌رفت که بابک ساعت یک از سر کار می‌آید و غذا می‌خواهد... غذاها یا می‌سوخت یا بی‌نمک می‌شد. بلد نبودم پیراهن و شلوار مردانه اتو کنم. خلاصه حسابی ناشی بودم و بابک یک بند به من ایراد می‌گرفت. یک وقت‌هایی هم شروع به داد و فریاد می‌کرد. من هم از این حجم کار خسته می‌شدم حس می‌کردم شده‌ام یک کلفت تمام عیار... بابک دوست داشت مدام میهمانی بدهد در حالی که این کار برای من خیلی سخت بود...

حسرت به دلش بودم. بالاخره یکی از خواهرهایم زنی به نام شهناز را بهم معرفی کرد... که ظاهراً همه این مشخصه‌ها را داشت.

خیلی خوشحال شدم. چند جلسه‌ای با شهناز صحبت کردم و تصمیم خودم را گرفتم، به دختر و پسرهایم هم خبر دادم و همگی تشویقم کردند که حتماً این کار را بکنم.

شهناز زن آرامی بود. به تمیزی و کثیفی خانه هم اهمیتی نمی‌داد. مثل فروغ نبود که اگر با کفش یک قدم پا در خانه می گذاشتم سه روز غر می‌زد...

مثل فروغ نبود که از عالم و آدم ایراد بگیرد و با هیچ کس سرسازگاری نداشته باشد...

شهناز قبلاً یک بار ازدواج کرده وطلاق گرفته بود و من در حیرت بودم که آن مرد چطور توانسته بود از چنین زن نازنینی دل بکند!

تردید به دلم راه ندادم و با او عروسی کردم... یکی دو ماهی در عرش سیر می کردم و بهترین روزهای زندگی‌ام را تجربه می کردم. از صبح تا شب دو کلمه حرف نمی‌زد. صبح‌ها تا دیروقت می‌خوابید و من می‌توانستم تا هر ساعتی که می‌خواهم استراحت کنم کاری که درتمام سال‌های زندگی با فروغ تجربه نکرده بودم... شهناز اهمیت زیادی به تمیز و کثیفی خانه نمی‌داد. هر چند هفته یک بار خانه را جارو می‌زد و کمی به سر و وضع خانه می‌رسید.

یک وقت‌هایی از کثیف بودن خانه و نامرتب بودن کمد لباس‌ها و ریخت‌پاش بودن آشپزخانه ناراحت می‌شدم ولی سریع یادم می‌افتاد به فروغ که همه روز می‌شست و می‌رفت پاک می کرد و غر می‌زد فکر می کردم کثیفی چندان هم چیز بدی نیست.

شهناز کلاً زن تنبلی بود. بیشتر روزها از رستوران سر کوچه غذا می گرفتیم. اوایل برایم خیلی جالب بود ولی کم کم از این وضع خسته شدم واز شهناز خواستم کمی به امورات خانه برسد... او هم خیلی خونسرد سر تکان می‌داد و قول می‌داد فردا همه خانه را مرتب می کند.

اما فرداها پشت سر هم می آمدند و هیچ روزی نبود که همه جای خانه تمیز باشد اگر آشپزخانه را مرتب می کرد اتاق‌ها ریخت‌پاش بودند و اگر یک روز می‌خواست کمدها رامرتب کند از شام و ناهار خبری نبود...

خلاصه از شما چه پنهان که زندگی ما حسابی به هم ریخته شده بود و چون عادت به این وضع نداشتم خودم همه جا را تمیز می کردم...

خلاصه اینکه حالا از صبح تا شب گرفتار امورات خانه هستم و یک وقت‌هایی که خیلی خسته می‌شدم می گفتم:

- فروغ خدا بیامرزدت. قدرت را نمی‌دانستم ولی حاضرم آن همه غرغر را بشنوم ولی این همه در خانه کار نکنم... فکر می کنم گرفتار نفرین تو شده‌ام...

این هم سرنوشت من است که از زنی خواستگاری کرده‌ام که مرا از چاله به چاه انداخته...

■

* * *

بگو مگوهایمان به کتک کاری هم می‌رسید. یک بار قهر کردم و رفتم خانه پدرم و گفتم طلاق می‌خواهم. پدرم تا دید زیر چشمم سیاه شده، به برادرش زنگ زد و گفت فردا دست پسرش را بگیرد و بیاید دادگاه!

توی دادگاه با وساطت مسؤولین دادگاه قضیه حل شد و ما آشتی کردیم. دوماه بعد باز به خانه پدرم آمدم. این بار بیش از یک ماه آنجا ماندم. بزرگترها با هم صحبت کردند و قرار شد مدتی خانه پدرم بمانم تا از مادر آشپزی و خانه‌داری یاد بگیرم. ولی من دلم می‌خواست مثل دخترهای هم سن وسال خودم، بدون هیچ مسؤولیتی زندگی کنم. به سینما بروم، خرید کنم و حتی دلم برای مدرسه رفتن هم تنگ شده بود.

اما کار از کار گذشته بود و دیگر نمی‌توانستم به شرایط قبلی‌ام برگردم. از وقتی ازدواج کرده بودم، دوستان مدرسه‌ایم با من قطع رابطه کرده بودند. خانواده‌هایشان دوست نداشتند که با من رفت و آمد داشته باشند...

تنها، خسته، غمگین، بودم... بابک هم خشمگین وخسته بود. دلش برای خانه مادرش تنگ شده بود. برای دست‌پخت مادرش، انتظار داشت من مثل او تر و خشکش کنم و این کار از عهده من برنمی آمد...

زندگی‌مان جهنم شده بود. هر چند وقت یکبار به فکر طلاق می‌افتادیم و هر دفعه یکی واسطه می‌شد. تا اینکه چند وقت پیش متوجه شدم بابک با دختری تلفنی صحبت می کند. بعد متوجه شدم ساعات زیادی پشت کامپیوتر می‌نشیند و با یک آدمهایی که من نمی‌شناختم نامه رد وبدل می کردند... کم کم متوجه حضور یک دختر در زندگی‌ام شدم. قبل از اینکه به کسی بگویم مچ بابک را گرفتم و ازخودش پرسیدم که چرا این کار را می کند؟

شانه‌ای بالا انداخت و گفت:

- خب این کار را خیلی از پسرها انجام می‌دهند. من اصلاً این دختر را ندیدم. فقط برای تفریح با او تماس تلفنی دارم و از طریق اینترنت با او در تماسم...

بهش گفتم: ولی تو زن داری.

خنده معناداری کرد و گفت: اشتباه کردم که اینقدر زود زن گرفتم. دلم می‌خواهد مثل هم سن و سالهایم این شیطنت‌ها را بکنم. دیگه طاقت نداشتم. چند وقتی صبر کردم ولی بالاخره امروز تصمیم گرفتم از او برای همیشه جدا شوم. وقتی حکم طلاق صادر شد به خانه پدرم می‌روم که باور کنند این بار موضوع جدی است... بابک نمی‌تواند نسبت به زندگی‌اش متعهدباشد و این یک عمر مرا اذیت می کند. پس چه بهتر تا بچه‌ای در میان نیست از او جدا شوم. تا به امروز اگر هر جور مشکلی با بابک داشتم حداقل دلم به این خوش بود که به من متعهد است و سراغ زن دیگری نمی‌رود که به این کار هم دیگر نمی‌توانم دلخوش باشم...

■

شکوفه‌های زندگی

بهزاد صمدی

ماهان رزاقی

زهرا علیلو

مریم صفاری

متین قربانی

مهسا قنبری

علیرضا رحمتی

امیرحسن کرمی

امیر صفرزاده

امین خراشی

محمدامین شاهد

سهیل همتی

تولدت مبارک
محمدصالح دشتی

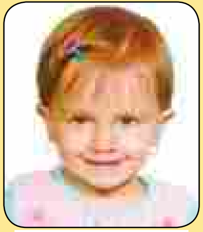
فاطمه قربانی

تکبر در همه مردم بطور یکسان وجود دارد تفاوتی که هست در طرز بروز آن است

● لاروشفوکو

ترازو

امیر پرندک
Ketabekhob@gmil.com

وضع جاده لوشان اسف‌بار است

جاده لوشان به بخش عمارلو جیرنده نیاز به مرمت وبازسازی دارد. همچنین لازم است پیچ‌های خطرناک آن و شیب‌های تندش اصلاح شود. اما متأسفانه گوش شنوایی وجود ندارد. از مسوولان اداره راه منطقه انتظار می‌رود در این مورد بررسی کرده و این جاده را از وضعیت اسف‌بارش نجات دهند.

لوشان ــ ایرج فدایی بیورزنی، خبرنگار اطلاعات هفتگی

راین زیبا را ببینید!

راین یکی از بخش‌های شهرستان کرمان است که بخاطر داشتن آب و هوای لطیف و معتدل، مناظر زیبای طبیعی و باغات سرسبز در زمره مناطق زیبای گردشگری قرار دارد. راین با قدمت و تمدن کهن در زمان ساسانیان بواسطه قرار گرفتن در بزرگراه غرب به شرق و راه کرمان به جیرفت و بندرعباس، موقعیتی مناسب داشته و یکی از مراکز داد و ستد کالا و همچنین بافت پارچه‌های ارزشمندی بوده است که حتی به مناطق دور مانند مصر نیز صادر می‌شده است. این منطقه در گذشته یکی از مراکز ساخت صنایع دفاعی مانند شمشیر و تفنگ نیز بوده است.

امروزه مهمترین و معروف‌ترین صنایع دستی راین، صنایع فلزکاری است. کارد و چاقوی ساخت صنعتگران راین معروف و مشهور است. بافت فرش دستباف هم در این منطقه رواج دارد. از مهمترین جاذبه‌های گردشگری راین می‌توان به ارگ، آبشار، سرو چهارصدساله، دهانه‌های آتشفشانی، چشمه‌های آب معدنی، چنارهای هزارساله، امامزاده زید، امامزاده شیرخدا و امامزاده سید علی اشاره نمود. با توجه به نگاه ویژه دولت به توسعه صنعت گردشگری می‌توان جایگاهی به مراتب بهتر وتأثیرگذارتر از گذشته درچرخه اقتصادی کشور در آینده برای راین تصور نمود و امید است باهمت و تلاش مسئولان راین بتواند هر چه زودتر به یکی از قطب‌های اصلی گردشگری در استان کرمان تبدیل گردد.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

روز از نوروزی از نو!

فرودگاه مسجدسلیمان و انتقال خانه‌های مردم از نقاط آلوده به نفت و گاز به مناطق امن و پاک موضوعی است که از سی سال پیش مطرح است.

دکتر امیدوار رضایی به خبرنگار اطلاعات هفتگی در این باره گفته است در این باره با مسوولان شهری و استانی بیش از یکصد جلسه برگزار شده است. تا مسوولان نسبت به اهمیت و ضرورت این موضوع مجاب شوند. اما هربار که مسوولان تغییر می کنند روز از نو روزی از نو می‌شود!

این روزها اگر کسی به مسجدسلیمان برود و در آن گشتی بزند متوجه وضعیت اسف‌بار آن می‌شود و از خود می‌پرسد آیا همه شهرهای نفتی جهان این حال و روز را دارند؟ و اینگونه به حال خود رها شده‌اند.

شهرام حیدری

رود هراز گنداب شده است

حوزه آبریز بخش لاریجان یعنی رود هراز تبدیل به گنداب شده است و دیگر نمی‌توان به آن نام رود اطلاق کرد!

براساس گزارش خبرنگار اطلاعات هفتگی، ورود فاضلاب رستوران‌های محور هراز و استخرهای پرورش ماهی در اطراف این رود و وجود فاضلاب‌های روستایی و صنعتی و همچنین وجود معادن شن و ماسه عوامل اصلی آلوده شدن رودخانه هراز هستند.

راه‌اندازی کامل تصفیه‌خانه فاضلاب عاملی مهم برای کاهش آلودگی این رودخانه است. انتظار می‌رود مسوولان بخش به سرعت پیگیر موضوع باشند.

جواد مجاوری

۲۰۰ روستا با جاذبه گردشگری

مسئول انجمن دوستداران میراث فرهنگی رامهرمز گفت: در رامهرمز بیش از ۲۰۰ روستا با جاذبه‌های مختلف گردشگری وجود دارد.

از جمله آن می‌توان به روستای شاه‌ابوالقاسم در فاصله ۳۰ کیلومتری رامهرمز- بهبهان اشاره کرد. منصور معتمدی یکی از دوستداران محیط زیست در گفت و گو با خبرنگار ما در رامهرمز اظهار داشت: روستای شاه‌ابوالقاسم از مهمترین روستاهای رامهرمز از نظر جاذبه‌های گردشگری به دلیل قرار گرفتن در کنار بستر رودخانه مارون است یکی از چشم‌اندازهای این روستا جنگل پوشیده از بیشه‌زارهای نی و درختان بید است.

وی افزود: این روستا به دلیل قرار گرفتن در حاشیه رودخانه و پوشش گیاهی جنگلی از آب وهوای بسیار مناسبی به ویژه در این فصل برخوردار است. از دیگر امتیازات این روستا می‌توان به وجود امام‌زاده شاه‌ابوالقاسم با معماری بسیار زیبا نام برد که همه ساله مورد توجه زایران بسیاری از نقاط مختلف است.

معتمدی خاطر نشان کرد: یکی از کهنسال‌ترین درختان استان بنام کنار در روستای ابوالقاسم وجود دارد. انجمن دوستداران میراث فرهنگی رامهرمز در گفت‌وگویی با سازمان میراث فرهنگی استان خواهان معرفی این روستا به دلیل جاذبه‌های مذهبی و طبیعی موجود در آن به عنوان روستای نمونه گردشگری شده است.

وی اظهار کرد: در حال حاضر این روستا فاقد امکانات گردشگری هم چون کمپینگ برای اسکان مسافران و غیره است. اما مسافران می‌توانند در صورت تمایل حضور در این منطقه از چادرهای شخصی برای اقامت شبانه خود در منطقه استفاده کنند. هم چنین در ایام نوروز و تعطیلات استقبال قابل توجهی از آن می‌شود.

این دوستدار میراث فرهنگی گفت: جاده منتهی به این روستا آسفالت نیست و لازم است برای راحتی عبور و مرور گردشگران در این منطقه نسبت به آسفالت کردن آن اقدام شود.

محمد علی یوسفی – رامهرمز

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف - گویش

از ضرب‌المثل‌های گنابادی

◇**دزد صحب زور، یخن صحب مال ر می گیره**

برگردان: دزد پر زور، یقه صاحب مال را می‌چسبد. کنایه از افراد پررو و پرطمع

◇**میی بری راه واز و جاده دراز.**

برگردان: می‌خواهی بروی، راه باز است و جاده طولانی

◇**اوبه زمین نهنوار که مرسه قار قار مکنه**

برگردان: آب به زمین ناهموار که می‌رسد، قارقار صدا می کند.

کنایه از کسی که انجام کاری برایش مقدور نیست و آن وقت سر و صدا می کند.

راوی: عفت پورعلی – فرستنده: مجید کاظمی

از: گناباد (خراسان رضوی)

دوبیتی محلی سواد کوهی

مسلمونون کرات کالون بهیمه
سر کاره پیر مغموم بهیمه
الهی کرات کالون ته نهوی سوز
ویمبه پیر دارون خرمبه افزوز

برگردان: مسلمانان شبیه درخت «کرات کالون» شدم / از دوری پدرم مغموم و افسرده شدم / الهی درخت. کرات کالون. تو دیگر سبز نگردی / آنهایی که پدر دارند را می‌بینم و افسوس می‌خورم.

◇درخت کرات کالون در جنگل‌های سواد کوه می‌روید با بدنه‌ای سیاه و تخم سیاه که از تخم آن در خوراک دام استفاده می‌شود و به خاطر رنگ سیاهش به درخت غم معروف است.

فرستنده: مهناز قلی‌پور

از: روستای سید کلاء – بابد کنار – بابل (مازندران)

دد سید شفادهنده بیماران

مردم تبریز بعد از ایمان به پیامبر و ائمه به آب گرم‌های شفابخش و زیارتگاهی به نام دد سید (پدر سید) معتقدند. چرا که فرد معتقد و با ایمانی در هنگام بیماری به آنجا رفته و از صمیم قلب دعا می کرد شفا می‌یافت. در قدیم روبروی این مکان باغی قرار داشت که از زیر خاک آن تعداد زیادی عقیق و مروارید که بر روی آنها چیزهایی حک شده بود، یافت می گردید. هر کس از این عقیق و مرواریدها برمی‌داشت و با خود به خانه می‌برد، گرفتار مشکلات عدیده‌ای می‌شد. اهالی محل معتقدند این عقیق‌ها و مروارید احتمالاً به زیارتگاه تعلق داشته و نباید از آنجا خارج می شد.

راوی: مریم خدایی – فرستنده: رقیه بیدقی از: تهران

از باورهای عامیانه مردم کوهبنان کرمان

◇ **اگر جارو سرو ته قرار گیرد**: **مهمان از خانه می‌رود!**

◇ **اگر گنجشک بر دیوار خانه بنشیند مهمان می‌آید.**

فرستنده: محمود جعفری – از: کوهبنان (کرمان)

ظاهراً این تابلو رو اشتباه نصب کردن

یکی از حسن های باجه تلفن روباز

این آقایان را باید جور دیگر شست

وقتی که ناخدا خوابش ببرد

بالاخره قهرمانی این چیزها را داره

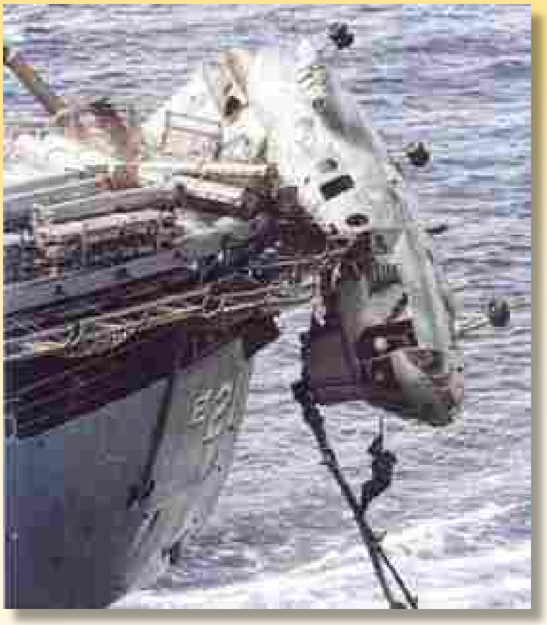

ببینم می تونم این خلبان دیوونه رو پیدا کنم

تشخیص نقطه ضعف را از ببرها یاد بگیریم

حاضر است یک شاهی آخر را ببازد «حماقت بحد اعلی»

●مثل انگلیسی

دو نیمه سیب

عباس عابد - «اندیشه» تهران

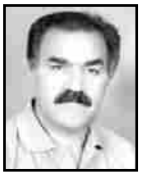

«دو نیمه سیب» نوشته «عباس عابد» لطیف‌ترین داستان عاشقانه‌ای است که به کلی دور از رمانتیک بازی‌ای کهنه و نخ نما، با رویکرد به واقعیت‌های راز آمیز زندگی و عشق میان زن و مرد، به قلم آمده است.

از «عباس عابد» تا کنون دو مجموعه داستان کوتاه به چاپ رسیده است.

***

پانزده سال بیشتر نداشتم. امّا سه سال تمام بود که عاشق «سُرور» بودم. وقتی روبروی پدر ایستادم و گفتم: «با اینکه پنج سال از من بزرگتر است دیوانه‌وار دوستش دارم» چنان سیلی محکمی به صورتم نواخت که بعد از اینهمه سال جای انگشتانش را روی صورتم حس می کنم...

***

دوره ابتدایی را با معدل بالا تمام کردم. زندگی ما در سطح متوسط بود و اگر می‌خواستم ادامه تحصیل بدهم، از طرف خانواده هیچ کمکی به من نمی‌شد. تعطیلات تابستان در پیش بود. باید کار می کردم و پول برای یک سال تحصیلی پس‌انداز می کردم. چنین بود که شناسنامه‌ام را در سیزده سالگی به دست گرفتم و برای یافتن کار در مقابل شرکتها به صف ایستادم. چه کسی حاضر می‌شد به منِ کم سن، آنهم به مدت سه ماه کار بدهد؟ از آنجایی که خوش‌شانس بودم، یکی از آشنایان مرا به مسئوول استخدام یکی از شرکت‌های تولید کفش معرفی کرد. حتی قید کرد که قصد دارم تنها برای سه ماه در آنجا کار کنم.

***

خدا رحمت کند مادرم را، اگر او صبح زود چند بار صدایم نمی کرد نمی‌توانستم از خواب برخیزم. مسیری طولانی را پیاده طی می کردم تا به سرویس برسم. سرویس یک ماشین باری بنز خاور بود و به قدری کارگر به صورت سرپا سوار می‌شدند که اگر کفش کسی از پایش در می آمد نمی‌توانست آن را پیدا کند تا اینکه به مقصد برسیم و پیاده شویم.

از همان روز اول مرا به او سپردند و شدم شاگرد یک دختر خانم چرخکار که پنج سال از من بزرگتر بود. چنان برخورد گرمی داشت که از همان برخورد اولیه مهرش به دلم نشست. نمی‌توانم بگویم سرچشمه این احساس ریشه‌اش بر چه پایه‌ای بود ولی به قدری قوی بود که وقتی تابستان به پایان رسید دل کندن از او برایم مشکل شده بود. در نتیجه به کارم ادامه دادم و برای ادامه تحصیل شبانه ثبت نام کردم.

به عکس روزهای اول استخدام که به سختی از رختخواب بلند می‌شدم حالا اولین کسی بودم که بر می‌خاستم تا خود را به محل کار برسانم. گاهی اوقات که سرویس به هر علتی نمی‌آمد، کارگران همین را بهانه قرار می‌دادند و به شرکت نمی‌رفتند. اما من به هر وسیله‌ای بود خودم را می‌رساندم. اگر یک روز او را نمی‌دیدم آنروز چنان سخت و طولانی می‌شد که یک عمر به حساب می‌آمد.

نمی‌دانم عادت بود، عشق یا هر چه بود، باعث شد که نتوانم از آن محیط دل بکنم. انشاهایم را که یک جورهایی بوی عشق می‌داد برایش می‌خواندم. بهترین قطعه‌های ادبی و شعرهای عاشقانه درس فارسی را می‌نوشتم و به بهانه مرور درسهایم با او به نجوا می‌نشستم و او چه صبورانه همه را تحمل می کرد. این کارها برای من معنی دار بود اما از دل او که خبر نداشتم و نمی دانستم از این کار من چه برداشتی می کند. رفتارم چنان توأم با ادب و نزاکت بود که نه تنها او بلکه هیچ یک از همکاران که اکثر هم خانم بودند، تصور هم نمی کردند که رابطه فکری من نسبت به او، با افکار معمولی فرق داشته باشد.

به همین منوال سه سال گذشت. در کلاس سوم دبیرستان که قبول شدم یک کیف تحصیلی خیلی شیک برایم کادو خرید که یک شیشه ادکلن خوشبو هم داخلش گذاشته بود.

***

هر چه داشتیم با هم قسمت می کردیم تا این حد که اگر یکی از ما آدامس نداشت نصف آدامس جویده شده دیگری را می گرفت، بدون اینکه چندشش بشود! یک روز سیبی را از کشو میز بیرون آورد و یک نیمه آن را به طرف من دراز کرد. نگاهی به صورتش انداختم، با سر اشاره کرد که بگیر.

خوردن هر چیزی در موقع کار خلاف مقررات بود حتی صحبت کردن، ولی ما با احتیاط حرفهایمان را می‌زدیم.

آیا او از راز دل من آگاه بود؟ فکر می کردم: امکان ندارد که بو نبرده باشد؛ شاید به روی خودش نمی‌آورد. شاید هم رفتارم را به حساب بی‌تجربگی و کم سن و سالی من می گذاشت. با پنج سال اختلاف سن، حتماً باید تجربه زیادی کسب کرده باشد. این را خوب می‌دانستم که خانمها در این گونه موارد خیلی حساس‌تر از آقایان هستند و خیلی زود متوجه رفتار آقایان می‌شوند در حالی که آقایان کمتر به این مسائل اهمیت می دهند.

در حالی که نیمه سیب را در دست من می گذاشت به آرامی دستش را گرفتم و دست دیگرم را پشت دستش گذاشتم.

اولین باری بود که به این صورت دستش را در دستم می گرفتم. قلبم به شدت می‌تپید: نکند ناراحت بشود و خیال کند که دارم سوء استفاده می کنم. به چشمهایش نگاه کردم، شاید انتظار داشت دستش را رها کنم. دستش را عقب نکشید اما صورتش کم کم گلگون می‌شد. در این حالت از همیشه زیباتر شده بود. با شرم خاصی گفت: «چه می کنی؟!» فکر کردم نباید فرصت را از دست بدهم با دستپاچگی گفتم: «دوستت دارم!» همانطور که نگاهم می کرد با دست دیگر چند بار به آرامی روی دستم زد که بیشتر حالت نوازش داشت. با لبخندی که چاشنی کلامش می کرد گفت: «فکر نمی‌کنی برای عاشق شدن هنوز زود باشد؟!»

***

دو نیمه سیب، گاز نزده باقی ماندند. آن روز حرفی بین ما رد و بدل نشد. بعد از این همه دوستی گویی ما با هم بیگانه شده بودیم. فکر و خیال لحظه‌ای آرامم نمی گذاشت. من که از بودن در کنار او غرق شادی بودم چرا چنین کردم؟ فرشته رویاهایم را پرانده بودم...

آیا باید به او بگویم تا مرا ببخشد و آنچه را که ابراز کرده‌ام فراموش کند، به او بگویم که من دارم دق می کنم، با من حرف بزن. جرات گفتن هیچ کدام از این حرفها را نداشتم. او در افکار دور و درازی غرق شده بود. گاهی در حین دوخت، ناخودآگاه مکث می کرد و انگار که یادش می‌رفت دارد کار می کند. نمی‌دانم در آن لحظه به چه چیزی فکر می کرد که کار را فراموش می کرد. تنها کاری که می‌توانستم انجام بدهم، این بود که گاهی دزدانه نگاهش می کردم. می‌ترسیدم کاری انجام بدهم یا چیزی بگویم و وضع خرابتر بشود. نمی‌دانم برایتان اتفاق افتاده که پرنده‌ای زیبا و خوش آواز در

قفس داشته باشید که در اثر سهل‌انگاری، از قفس بپرد و روی شاخه‌ای بنشیند و آنگاه شما بمانید و حسرت؟

من هم همین حال را داشتم. حاضر بودم غبار راهش باشم، اما با او باشم. آن قدر برایم عزیز بود که فکر از دست دادنش بیچاره‌ام می کرد. تا آن لحظه حتی یک کلمه حرف نمی‌زد. هنوز، ساعت کار تمام نشده بود. یکباره از جا بلند شد. دستگاه را خاموش کرد و شروع کرد به جمع و جور کردن وسایلش. بعد رو به من کرد و گفت: «چی شده، کشتی‌هایت غرق شده‌اند؟!» غافلگیر شده بودم. نگاهمان در هم گره خورد. قطره اشکی را که از چشمانم سرازیر شده بود دید. دستش را جلو آورد و گفت: «ای وای... فدات بشم! من فکر نمی کردم تا این حد منو دوست داشته باشی!». اشک مرا با دستش پاک کرد و رفت.

***

هوای دم کرده عصر تابستان کلافه‌ام کرده بود. چند بار تا سر کوچه‌شان رفتم اما مانند کلاف سر در گم دوباره برگشتم. ساعتها بدون هدف در خیابانها می گشتم. خسته و فرسوده شده بودم. به خانه باز گشتم. هیچ اشتهایی به غذا نداشتم. شاید یک پارچ آب را سر کشیدم. خانه به زندانی تبدیل شده بود، تحمل ناپذیر. پتو و ملافه‌ای برداشته و به پشت بام رفتم. تا سقفی نباشد که سینه مرا فشار دهد. به دنبال دو ستاره نزدیک به هم می گشتم که یکی مال او باشد و یکی مال من...

***

هیچ کس خبر از او نداشت. حتی از کارگزینی مرخصی هم نگرفته بود. با این که هر روز به اندازه عمری طولانی به نظرم می آمد اما در غیاب او کارهای او را انجام می‌دادم که مبادا کس دیگری را به جای او بفرستند و یا مرا به جای دیگری منتقل کنند. بعد از سه روز آمد. چه قدر رنگ پریده و ضعیف شده بود. سلام داد و سرجایش نشست. نگاه عمیقی به من کرد. او هم متوجه حال و روز من شده بود. سری تکان داد و آهی کشید و دستش را روی پیشانی گذاشت. انگار می‌خواست چیزی بگوید، اما دو دل بود، و من این را خوب متوجه شده بودم. به هر حال من سه سال بود که با او زند گی می کردم، بله تعجب نکنید؛ با او بودن برای من زند گی شده بود و حالا داشتم از سکوت او می مردم. سرم را نزدیکتر بردم و به آرامی این دو بیت را خواندم:

غلط است آنکه گوید دل به دل راه دارد
دل من ز غصه خون شد دل تو خبر ندارد

بغضش ترکید. چنان زار زار می گریست که همه دست از کار کشیده به ما نگاه می کردند. او شیون می کرد اما من به آرامی اشک می‌ریختم. همه فکر می کردند من برای او اشک می ریزم، آنها نمی‌دانستند درد روزگار من هستم نه او. چند تن از خانمهای همکار او را از سالن خارج کردند و بقیه هم علت ناراحتی و گریه او را از من می پرسیدند و من فقط سکوت کردم و اشک ریختم. آنروز هم او دیگر سر کار برنگشت، اما پچ پچ کارگران و نیم نگاهشان به من نوید این موضوع بود که آنها متوجه ماجرا شده‌اند و خنده‌های معنی‌داری می کردند که ناراحتم می کرد. عصر که کار تعطیل شد، در رخت کن بودم که یکی از کارمندان کارگزینی نامه دربسته‌ای را به من داد. نامه خود را با شعری از فروغ فرخزاد شروع کرده بود:

«امشب از آسمان دیده تو   روی شعرم ستاره می‌بارد
پنجه‌هایم جرقه می کارد   آه بگذار گم شوم در تو
کس نیابد زمن نشانه من   آری آغاز دوست داشتن است
گرچه پایان راه ناپیداست   من به پایان دگر نمی‌اندیشم
که همین دوست داشتن زیباست»

و بعد نوشته بود:

طی این مدت کم، لحظه‌های سختی را سپری کرده‌ام. می‌دانم که دوستم داری به پایت می‌نشینم. باید متوجه باشی که چه شرایط دشواری در پیش است. مبادا با آبروی من بازی کنی. دوستت دارم.
سُرور».

***

افلاطون حکیم را گفتند پسرت دچار عشق شده است، گفت اینک در آدمیت خود کمال یافته است.

احساس غرور می کردم، زیباترین دختر شرکت دوستم داشت. فراموش کرده بودم که پانزده سال دارم. احساس بزرگی می کردم. مادرم سنگ صبورم بود. یکراست رفتم پیشش و همه ماجرا را بی کم و کاست برایش تعریف کردم. چنان عاشقانه و با سوز و گداز تعریف کردم که باورش نمی‌شد پسرش طی چند روز تا این حد تغییر کرده باشد. ناباورانه نگاهم می کرد. آرام و ساکت همه حرفهایم را گوش کرد. او را خوب می‌شناختم. یقین داشتم که عشق و دلدادگی بی‌ریای مرا در دل تحسین می کند. شاید یاد جوانیهای خودش افتاده بود که هفده سال از پدرم کوچکتر بود اما به زور به او داده بودندش. این را نمی‌دانم که به حال من گریه می کرد یا به حال خودش که عمر و جوانیش سوخته بود، و صدایش در نیامده بود. سرم را به روی سینه‌اش گذاشت و های های گریه کرد...

***

مادرم همه ماجرا را با آب و تاب برای پدرم تعریف کرد. و او از من سوال کرد که «این دختر چند سال دارد؟» بدون اینکه متوجه سوال معنی‌دار او بشوم گفتم: «بیست سال.» چنان سیلی محکمی...

***

در زیرزمین خانه زندانی شدم. صدای گریه و التماسهای مادرم را می‌شنیدم که سعی می کرد او را راضی کند و کاری از دست من بر نمی آمد جز گریه. تا جایی که دیگر لب به غذا نمی‌زدم و توان سرپا ایستادن را هم نداشتم. بعد از یک هفته پدر راضی شد، اما شرط گذاشت که عواقب این وصلت اصلاً به او مربوط نمی‌شود. وقتی در آینه خودم را نگاه کردم پیر و لاغر شده بودم و چند تار موی سفید میان موهایم برق می‌زد.

چند روز طول کشید تا حالم بهتر شد. به شرکت رفتم راهم ندادند. با کارگزینی تماس گرفتند، دو نامه برایم آوردند، یکی نامه اخراجی من بود. دیگری درش بسته بود. خط او را شناختم. نوشته بود: «نمی‌دانم این نامه به دستت می‌رسد یا نه، اما می گویم تو آنقدر ناجوانمرد بودی که آبروی مرا ببری و بگذاری بروی! کاش می‌آمدی و می گفتی که چرا با احساسات من بازی کردی. من به عشق تو اعتماد کردم و ماجرا را به همکاران گفتم. گفتم که چه قدر همدیگر را دوست داریم. دیگر تحمل نگاههای شیطنت‌بار و تمسخرآمیز آنها را ندارم. گرچه نمی‌توانم ببخشمت امّا...
سُرور»

***

سرگشته و پریشان، به هر جا که امکان داشت سر زدم، خانه را دو روز قبل تخلیه و به جای نامعلومی کوچ کرده بودند. هیچ کس خبری از او نداشت.

سالها می گذرد... در هر کوی و برزنی که، نام «سُرور» می شنوم به طرفش می‌روم در چهره‌اش دقیق می‌شوم، با این امید که شاید سُرور من باشد...

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

* آقای هادی درخشان ـ بندر انزلی

با سلامی گرم به شما دوست گرامی و خواننده همراه قدیمی و وفادار مجله اطلاعات هفتگی، باید به عرض مبارکتان برسانم که آقای محمود اکبرزاده ، نویسنده توانا و بسیار فروتن و مردمی، مسوول و دبیر صفحه ارزنده «قلمرو داستان» اند. پس با اجازه شما، نامه و نوشته‌ای را که تحت عنوان «شیر زن» فرستاده‌اید به ایشان می‌سپارم. اما درباره گلایه‌ای ضمنی که بابت برنده نشدن شما در دوره چهارم مسابقه بزرگ داستان نویسی کرده‌اید ناگزیرم به خاطر خطیرتان بیاورم: داستان «یک داستان خوب نیمه فمینیستی و نیمه جنایی» از صدر تا ذیل ـ یعنی از واژه شروع تا نقطه پایان ـ فراتر از ویرایش زبانی و دگرگونه شدن ساختاری، «بازنویسی» شده بود. هدف نهایی از آن اقدام استثنایی درباره نوشته شما این بود که ذهن نکته پرواز و ذوق نیکو و تلاش خلاق‌تان در یافتن یک مضمون و موضوع گیرا و آموزنده اجتماعی، به گونه‌ای ضمنی و غیر مستقیم به سوی باز آفرینی واقعیت در قاب و قالب «داستان کوتاه» یاری و همراهی شود. به هر تقدیر، خودتان خیلی سرراست و روشن می‌دانید که بین آنچه شما بر قلم رانده بودید و آنچه در صفحه ۳۰ مجله شماره ۳۳۹۵ به تاریخ چهارشنبه ۶ /آبان /۸۸ چاپ شد، چه تفاوت‌های ماهوی به وجود آمده بود. «برنده» نشدن‌تان را به حساب «بد شانسی» نگذارید! از ابراز لطف‌تان سپاسگزارم و برایتان شادی و نشاط روز افزون و تندرستی آرزو می کنم.

* آقای مهدی تلوری ـ اهواز

مدتی طولانی گذشته است و ما را از خواندن داستان‌های تازه و جذاب و طنزآمیزتان محروم نگه داشته‌اید. امیدوارم در شوق و ذوق نویسندگی‌تان ـ به هر دلیل یا علت ـ هیچ وقفه‌ای روی نداده باشد. داستان قوی و گیرا و شگفتی که با عنوان «لذت درد» نوشته‌اید به زودی برای چاپ به بخش حروفچینی فرستاده می‌شود. شاد و پویا و موفق باشید.

متملق یا نادانی است که خیال تحقیر مرا دارد یا شارلاتانی است که می‌خواهد فریبم دهد ● مثل چینی

قسمت دوازدهم

به قلم:
محمود اکبرزاده

پاپیچ

آنچه خواندید:

قدیر که لوطی و جوانمرد یکی از محلات «تهران قدیم» و فرزند «پهلوان نعمت» می باشد، عاشق دختری به نام «پری» است که پدرش «پهلوان اکبر» از رفقای پدر او بوده، قدیر برادری به نام «امیر علی» دارد که برای ادامه تحصیل به خارج می رود، سلیم نیز که دشمن خونی قدیر است از هر فرصتی جهت ضربه زدن به او استفاده می کند، با این حال قدیر که عاشق سینه سوز پری است، پس از یک درگیری با سلیم، از سوی «پهلوان اکبر» با یک شرط روبرو می شود؛ «اگر می خوای با پری عروسی کنی، باید شش ماه هر کاری می گم انجام بدی...» قدیر می پذیرد و در شرط اول دو ماه خانه نشین مرشد ذبیح می شود و...

اینک ادامه داستان:

مرشد ذبیح سکوتی چنان سنگین کرده بود که منوچ هم حس می کرد وقت «تیکه انداختن» نیست. نگاه قدیر به مرشد بود...، به چشمانش که دیگر مثل دقایقی قبل (و مثل همه روزهای گذشته) بی‌حالت نشان نمی‌داد. خون انگار جای سفیدی چشم‌هایش نشسته بود. رگ‌های گردنش آنقدر ورم کرده بود که انگار هر لحظه قرار بود پاره شود. مرشد چند بار لب باز کرد، اما حرفی نزد، دوست نداشت آهنگ بغض آلود صدایش را کسی بشنود. قدری سکوت کرد. منوچ نگاهی به مرادش انداخت و با حرکت چشم پرسید: چیکار کنیم؟

قدیر اما، همان را گفت که خودش انجام داد: «هیس»...!

منوچ دو نخ سیگار از داخل پاکت سیگار آسیا در آورد و روشن کرد. اولی را به قدیر تعارف کرد ودومی را پک زد. دود که اتاق را پر کرد، مرشد زبانش به حرف نشست:

_ صورت اسکندر پر از خنده بود و منتظر که من «مبارک باد» رو بگم، زل زده بود توی چشمام، انگار یقین داشت غیر از موافقت من پاسخ دیگه‌ای از زبانم نمی‌شنوه... ولی زبون من عین آجر آب نخورده چسبیده بود به سق دهانم...

منوچهر بالاخره دوام نیاورد و حرف زد:

_ خب بهش می گفتی مرشد...؟

برخلاف انتظار منوچ، قدیر به او اخم نکرد، انگار خودش هم ته دلش همین بود که به مرشد بگوید: «خب به پسرت می گفتی!»

مرشد ذبیح اما زهر خندی بر چهره نشاند و گفت: می گفتم؟... چی باهاس می گفتم؟... چی می‌تونستم بگم؟... به پسرم می گفتم اون کسی که تو عاشقشی دو ماه قبل زن من شده؟... بهش می گفتم اون دختری که وقتی اسمش رو میاری چشات برق می‌زنه، یه شب تا صبح چشم تو چشم من بوده...؟... بهش می گفتم دختری که تو خاطرش رو می‌خواهی، حالا زن منه... [صدای مرشد آرام آرام فریاد شد] چی می‌تونستم بگم؟

نه... اون لحظه فقط باید یک چیزی سوار زبونم می کردم تا بتونم مخ اسکندر را پیاده کنم، این بود که ادای آدم‌های بی‌خبر از همه جا را در آوردم و در حالی که سرم پایین بود (یعنی اصلاً روم نمی‌شد چشم تو چشمش باشم) به آرامی گفتم:

_ حالا چرا اون...؟ چرا دختر رضا چراغساز...؟

طفلی اسکندر که فقط منتظر «بله» من بود، انگار که معنی حرفم را نفهمیده باشد، با بهتی که درصدا و نگاهش بود پرسید:

چرا نه...؟ مگه مه‌لقا چشه؟

مرشد ذبیح سکوتی کرد و سپس ادامه داد:

_ حکایت جالبی بود آق‌قدیر... هر قدر پسرم با ولع دوست داشت اسم مه‌لقا را تکرار کنه، من اصرار داشتم «بگم دختر رضا چراغساز»...! نمی‌دانم... یه طوری احساس می کردم اگر اسم زنم رو به زبون بیارم، چشمام حرف دلم رو فاش می کنه... این بود که حرف اولم را پی گرفتم و برای اینکه به مقصد برسم، مسیر ناجوونمردی رو پیش گرفتم و گفتم: «چشم نیست، گوشه! می‌پرسه دختره چشه؟ نا سلامتی تو پسر «مرشد ذبیح» هستی... همین الان دست روی دختر هر کدام از پهلوونای شهر بگذارم و بگم می‌خوام عروسم بشه، بی‌حرف و حدیث میگن «قبلتو»! اون وقت تو بین پیغمبرها جرجیس رو انتخاب کردی؟ می‌خوای دختر رضا چراغساز رو بگیری؟

_ اون وقت اسی چی گفت...؟ منظورم پسرته مرشد، اسکندر چی گفت؟

این را منوچهر پرسید و ذبیح از روی استیصال سری تکان داد و به ادامه گفت:

_ چی باید می گفت... فقط نگام کرد... نگاهش نه از روی دلخوری بود و نه از روی کنجکاوی... نگاه یک عاشق هم نبود که فهمیده باشد عشقش داره از دستش میره... ته چشماش یک چیزی وجود داشت که اون لحظه نفهمیدم، اما بعداً فهمیدم... دو ساعت بعد فهمیدم! هر چی بود از نگاهش گرخیدم... نه، نگرخیدم، ولی نگاهش عذابم می‌داد.... انگار پاش رو گذاشته بود روی استخونای گردنم و داشت فشار می‌داد! این بود که داغ کردم و براق شدم طرفش: «چیه؟ چرا اینجوری منو نگاه می کنی..؟ عینهو خری که به «نعل‌بند»اش نگاه می کنه زل زدی به من؟ یا نکنه دوره آخر زمونه که پدرها حق ندارند به پسرشون بگن با کدام دختر ازدواج نکن...؟ یا نکنه باید «به زور تیپا» حالیت کنم هر چی آقات میگه بگو چشم؟!

اینها را که گفتم و اونطوری هم گفتم، اسکندر سرش رو انداخت پایین و از اتاق زد بیرون... یه حال غریبی داشتم شبیه حالی که «مسلم بن عقیل» توی اون شبهای تنهاییش توی کوفه داشت، دردم را نمی‌تونستم به هیچ کس بگم... هزار تا آدم و هزار تا خونه سراغ داشتم، اما دردم گفتنی نبود... ملتفت میشی آق‌قدیر؟ وقتی دیدم پسرم اونطوری با شونه‌های افتاده ازم دور شد، انگاری جگرم را داشتند از توی سینه‌ام در میاوردن.... ولی چیکار می‌تونستم بکنم؟ حال خودم رو حالیم بود، دنبال یک مقصر می‌گشتم که «چک و لگدی»اش کنم! چه مقصری بهتر از مه‌لقا؟

مرشد مکث کرد و چند پک به قلیان زد، دود که در نیامد «نی‌پیچ» را به تنه قلیان آویزان کرد و به سکوت نشست. منوچ که در همه عمرش عجول بود، با عجله پرسید:

خب...؟ بعدش چی؟ رفتی سراغ عیالت...؟ مه‌لقا رو چپ و راستش کردی که چرا این بازی رو در آورد؟

مرشد لبخندی کمرنگ زد و اشاره‌ای به قلیان کرد و خواند: «آتش بیارو بر سر قلیان ما گذار
آنگه ببین که سوز دل ما چه می کند!»

قدیر که منظور مرشد را فهمید خندید. منوچهر اما، رو به قدیر پرسید: یعنی چی آق‌قدیر...؟

قدیر پر صدا خندیدو گفت: «ملتفت نشدی یعنی چی بزغاله؟ یعنی اینکه شنیدن هر حکایتی توئون داره...! تیاتر هم که میری... تا یه تومن نسلفی رات نمیدن داخل، حالا اینجا نشستی، آبگوشت رو که زدی...، تخمه کدوهایی را هم که قرار بود تا صبح پوست بکنیم دخل‌اش رو آوردی... راه به راه هم که چایی می‌خوری و سیگار دود می کنی... اگه مرگ می‌خوای برو ولایت، باز هم نفهمیدی یعنی چی منوچ؟ یعنی به جای این که اینجا بنشینی و هی بپرسی «خب... خب» بلند شو دست بجنبون و چهار تا گله‌ذغال رو به راه کن و بگذار سر قلیون آقا ذبیح تا نطق‌اش وابشه، تا تو هم راه بری و کمی پاهات وابشه! غیر اینه مرشد؟

_ حق پدرش‌رو بیامرزه اون که شنید و جابه

جا شد...

این را مرشد با خنده گفت، منوچهر که تازه فهمیده بود باید چه کند، از جا برخاست و همانطور که به طرف گونی‌ذغال می‌رفت گفت:

_ آهان... حالا فهمیدم چی به چیه... نوکرت هم هستم مرشد...

زودتر می گفتی، مگه منوچ مرده که قلیون مرشد بی‌ذغال بمونه... اصلاً الان برات یه حال مشتی میدم، آب قلیون‌رو هم برات عوض می کنم... گلاب توی خونه داری آقا مرشد؟

[مرشد با حرکت سر شیشه گلاب را روی چارپایه نشانش داد و منوچهر به ادامه گفت]

بابای خدابیامرزم از اون قلیون‌بازهای کار درست بود... ننه بیچاره‌ام هم واسه اینکه زیر مشت و لگدش خرد و خمیر نشه، هر فنی بلد بود پیاده می کرد که اون بی‌معرفت ازش بهونه نگیره... هر روزی هم که ننه‌ام می‌خواست سفارش مارو بهش بکنه (که مثلاً تومبون شب عید واسه‌مون بخره) اول قلیون «آب گلاب» براش علم می کرد... یادمه وقتی آقای نالوطی‌ام این قلیون رو پک می‌زد، طوری نشئه می‌شد که می گفت: آدم یاد بهشت می‌افته...»

قدیر اخمی کرد و مرشدخندید و منوچهر سراغ علم کردن قلیان رفت و لختی بعد قلیان را که با«نیمه آب و گلاب» پر کرده بود گذاشت جلوی مرشد و ذغال‌ها را داخل آتشدان جا داد و به ادامه گفت:

_ حالا اون بی‌مروت که جاش وسط جهنم، کنارخولی و یزیده... اما با این یادگاری ننه‌ام یک قلیونی برات چاق کردم آقا ذبیح که یاد بهشت بیفتی...

قدیر و ذبیح مشغول شدند. مرشد سری به سمت منوچهر چرخاند و گفت:

- «راستی منوچهر تو هم قرار بود یک شب قصه خودت و زندگیت‌رو تعریف کنی؟

منوچهر چهره‌اش چروت شد و پاسخ داد:

«قصه شما آقا مرشد اگر قصه هزار و یکشب و قصه عشق و حکایت تلخی‌هاست، قصه زندگی من قصه درد و رنج و بی کسی است... قصه حسرتی که تا ابد کنج دلم خونه کرده و نه می‌تونم تحملش کنم و نه جرأت گفتنش رو دارم... حکایت من حکایت زخمیه که نه خوب می‌شه و نه می‌تونی مرهم روش بگذاری، یعنی باید تا پیچ قبرستون زخمت روی دلت سنگینی کنه و دردت رو با خودت توی گور ببری...

مرشد نگاهی به مهمانش کرد، قدیر اما حاشیه‌ها را جمع کرد:

_ میگه آقا مرشد... مگه منوچ غیر من و شما رفیقی‌هم داره که نگه...؟ اگه لوطی بغض‌اش رو رخ به رخ رفیقاش نشکنه که بهش می گن نالوطی! مگه اینکه آقا منوچهر مارو رفیق ندونه...!

منوچهر آهی کشید و گفت:

«اگه گریه کن» مصیبت ما«قدیر آقانعمت» باشه و «مرشد ذبیح»، بی‌لیاقتی مال ماست اگر بغضمون روجلوی شما ننشونیم توی چشمامون و دردمون رو گریه نکنیم[منوچ اینها را گفت و بی‌معطلی مسیر حرف را به طنازی عوض کرد] منتهی انگاری تا آقا ذبیح مارو خون به جگر نکنه، نمی‌خواد قصه خودش و پسرش‌رو برامون بگه...!

مرشد لبخندی زد و از پنجره به تاریکی شب نگاه و زیرلب زمزمه کرد:

«شب دراز است و قلندر بیکار...»

_ این را منوچ گفت و قدیر خندید و مرشد قصه پرغصه‌اش را ادامه داد:

_ آقایی که شما باشین، وقتی حرف‌های اسکندر تمام شد و رفت بیرون، فقط یک فکر تو کله‌ام بود.

«باید اون گیس‌بریده‌رو که بهم نگفت اول دل پسر مارو دزدید و بعداً چشم مارو، ادب کنم»!

این بود که یکی، دو ساعت پا به پا کردم و گذاشتم غروب از راه برسه و هوا«گاو گم» بشه، بعد از خونه زدم بیرون تا کسی ملتفت نشه «مرشد ذبیح» داره پاتوی خونه رضا چراغساز می گذاره... همین هم که پا گذاشتم داخل، رضا چراغساز شروع کرد به «شیرین گفتن» که، به‌به... قدم به چشم ما گذاشتی مرشد... بالاخره یاد ضعیفه‌ات افتادی...؟ این دختره داره دق می کنه از بس اسم ذبیح رو آورد و...

نگذاشتم حرفش تمام بشه، دست گذاشتم روی دهانش «هیس» کردم و گفتم:

«حرف بی‌حرف... در این خونه رو به روی هیچ کسی باز نمی کنی، خودت هم اگر پات رو بگذاری توی این اتاق، عین مختار که شمر رو به چهارمیخ کشید، آویزونت می کنم به دیوار... فقط بگو ببینم این گیس‌بریده کجاست؟!

رضا چراغساز با بهت و ترس و حیرت نگاهم کرد و اتاق گوشه حیاط را نشانم داد و بعد پرسید: «چی‌شده مرشد...»

_ فضولی موقوف... فقط وایسا و سیاحت کن که چطوری دختر از «قطام» بدترت‌رو آدم می کنم...

این را گفتم و رفتم آنسوی حیاط و با لگد کوبیدم به در و داخل شدم، مه‌لقا عینهو گنجشکی که گیر عقاب افتاده باشه، گوشه اتاق وایساده بود و می‌لرزید و زیرلب گفت:

«سلام» معطل نکردم و موهاشو پیچوندم دور مچام و درازش کردم وسط اتاق:

_ بی‌پدر و مادر نانجیب... یه جای دیگه تخم گذاشتی، اون وقت واسه من قدقد می کنی...

سه، چهار دقیقه بعد (وقتی حرف‌های مه‌لقا تمام شد) همانطور که نگاهش می کردم و دستمال دادم دستش که خون دماغش رو[که از کشیده من خونی شده بود] پاک کنه... یکمرتبه یک نفر درخونه رو با لگد باز کرد و داخل شد و گفت: اول فکر کردم عاشقشی که پسرت رو بخاطرش پروندی... اما حالا که می‌بینم به زور می‌خوای از دختری که من عاشقشم «بله‌بگیری»، حرمت پدر و پسری رو می گذارم زیر پام و راست و حسینی بهت می گم آقاجون، مه‌لقا مال منه و بس...

ادامه دارد

باریکتر از مو

بوسه

روزی مردی از کنار ساحل می گذشت. کودکی را دید که دستانش را از آب پر می کند و آنگاه تا نزدیک لبانش می آورد و بعد از چندی دستانش را از آب خالی کرده و دوباره این کار را تکرار می کند.

مرد نزدیک کودک رفت و گفت: مگر نمی‌دانی آب دریا شور است؟ چگونه می توانی آن را بنوشی؟ آیا شوری آن را احساس نمی کنی؟

کودک که از نادانی مرد متعجب شده بود، گفت: مگر نمی‌دانی کارهای کودکان در نظر بزرگسالان عجیب است؟

آیا این کار من هم عجیب است؟

مرد پاسخ داد: بلی

کودک ادامه داد من فقط در حال بوسیدن دریا هستم. این‌ها اشکهایی است که ابرها درفراق گلها روی زمین ریخته‌اند. می‌بینی، آنقدر گریسته‌اند که هم گلها را نابود کرده‌اند وهم خودشان را. ابرها عاشقان واقعی‌اند.

آیا باز هم فکر می کنی این آب شور است؟

مرد که از حرف خود پشیمان شده بود سکوت کرد واز آنجا دور شد.

نگار گرجی-اصفهان

هرگز تنها نیستی

به تماشای غروب بنشین، لبخند بزن! از خورشید کمتر گله کن، باشد که با طلوع فردا، دوستی قدیمی را با خود به همراه بیاورد. نگران شب نباش خاطرات خود را بنویس تا لحظه‌هایت پر شوند از زیبایی. دست به نیایش بردار با خدای خود صحبت کن تا بدانی هرگز تنها نیستی. پنجره را باز کن به آسمان بنگر، عطر ستاره‌ها و نور ماه را عمیقاً نفس بکش! شاید دیگر هرگز فرصتی نباشد تا لذت عطسه کردن دوباره نجوا کنی!

شاکر باش دستی داری که می توانی موهایت را شانه و سردی پاشویه را احساس کنی. بد نیست گاهی با جیرجیرکها همنوا شوی تا سمفونی‌های خلقت و راز آفرینش را درک کنی.

به همسایه سلام کن تا ایمن شود وقتی بار سفر بست کلید را به تو بسپارد

تا گلهای خانه به کویر فکر نکنند!

اگر باز هم تنهایی رهایت نکرد، آلبوم را بردار، تاریخ پشت آنها را بخوان و از نو بچین تا بدانی خاطرات خوبی داشته‌ای. باز هم می‌توانی آینده را تبدیل به خاطره کنی.

عباس عابد –اندیشه

همین عادتهای امروز هستند که فردای ما را می سازند

راه شیری

تصویری را که مشاهده می‌کنید در واقع طراحی دقیق از جانب یک کامپیوتر می‌باشد که لبه خارجی کهکشانی را که ما درون آن هستیم نشان می‌دهد. این کهکشان را به نام راه شیری شناخته‌ایم و در تصویر میلیونها ستاره درخشان آنرا که همانا خورشیدهای آن می‌باشد مشاهده می‌کنیم. حال هر چه به مرکز کهکشان نزدیکتر می‌شویم آنرا درخشانتر می‌یابیم این شرایط به این خاطر است که در مرکز کهکشان تجمع ستارگان بسیار متراکم‌تر می‌باشد و اتفاقاً سیستم خورشیدی که ما جزیی از آن هستیم یکی از میلیونها سیستمی است که در مرکز راه شیری واقع شده است. عمر راه شیری را برخی تا **یکصد میلیارد سال** تخمین زده‌اند و بسیاری معتقدند که با چنین سنی، راه شیری یکی از کهکشانهای فرتوت محسوب می‌شود.

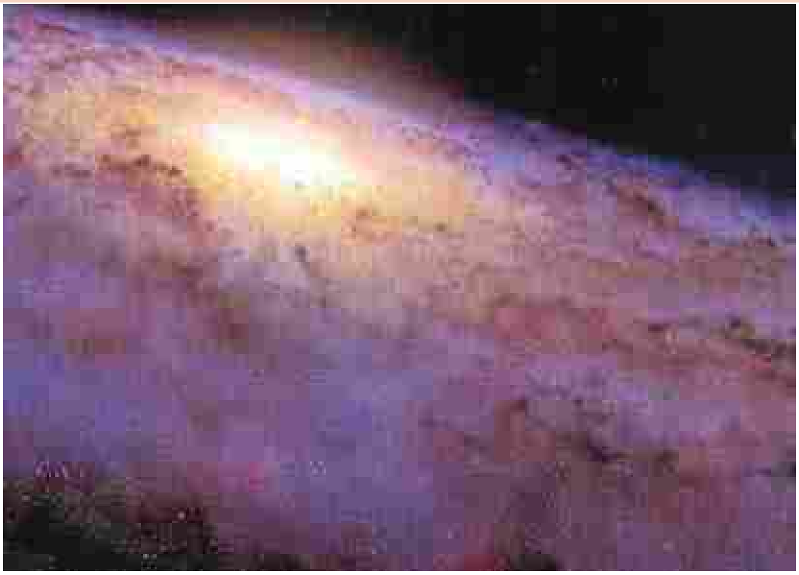

مکعب یا مسطح؟

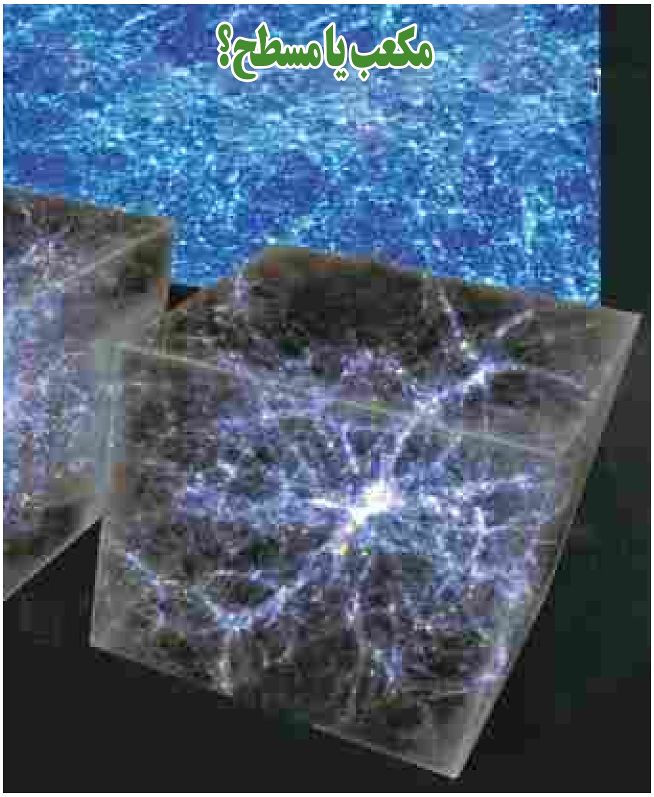

تصویر کامپیوتری را که مشاهده می‌کنید در مورد دو تئوری اصلی و مرکزی پیرامون شکل جهان هستی است. یک تئوری شکل جهان هستی را مسطح و تقریباً شبیه به یک چتر شناسایی کرده است. براساس این تئوری کلیه کهکشانها هم که مجموعه آنها جهان هستی را تشکیل می‌دهند به صورت مسطح پخش شده‌اند. نظریه دوم جهان هستی را به شکل یک مکعب کامل فرض کرده است که در این مکعب هر چه که به مرکز آن نزدیک می‌شویم تعداد کهکشانها متراکم‌تر و بیشتر می‌شوند. هر دو نظریه تلاش دارد تا پایه و اساس خود را همان انفجار بزرگ معروف تلقی کند که در نتیجه کلیه ستارگان و کهکشانها به اطراف پخش شده‌اند البته اختلاف نظری که وجود دارد در خصوص کهکشانها و وضعیت ستارگان نورانی و سیاره‌های خاموش تفاوت زیادی نمی‌کند تنها این نظریه‌ها در مورد اینکه چگونه خطوط خارجی جهان هستی را شکل بدهیم اهمیت یافته‌اند. تصویر هر دو نظریه را به وضوح مشاهده می‌کنید و باید گفت هر چه که باشد فتبارک الله...

میلیاردها خورشید

یکی از عجایب جهان هستی و کهکشانها در مورد ستارگان درخشانی است که در هر تجمعی حضور پیدا کرده‌اند. این ستارگان که تعدادشان به میلیونها می‌رسد هر کدام با قوه جاذبه بسیار قدرتمند خود سیاره‌هایی را به گرد خود به حرکت درآورده‌اند که اینها همانا منظومه‌ها هستند در واقع هر کهکشانی را میلیاردها منظومه تشکیل می‌دهد که هر یک از این منظومه‌ها هم به گرد یک ستاره درخشان تجمع کرده‌اند. خوب می‌دانیم که زمین ما هم عضو شماره سه از منظومه یا سیستم خورشیدی است که به گرد آن گردش می‌کند. اتفاقاً گفته می‌شود که در هر منظومه سیاره‌های میانه هستند که از جو متعادل‌تری برخوردار می‌شوند به همین علت هم دانشمندان در هنگام جستجو برای حیات در کرات دیگر در واقع به همین سیاره‌های میانی توجه می‌کنند. در تصویر خورشیدهای درخشانی را که مرکز منظومه‌ها هستند مشاهده می‌کنید.

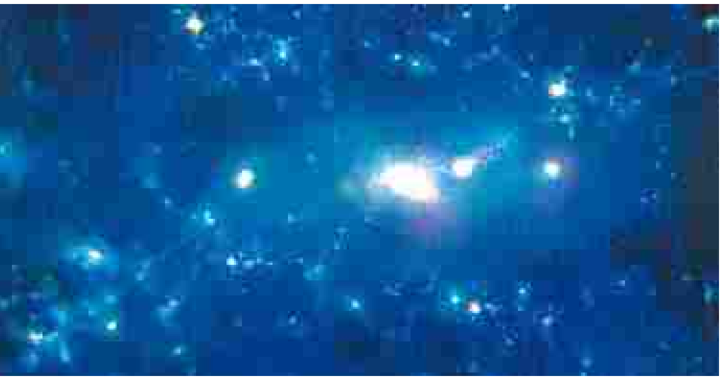

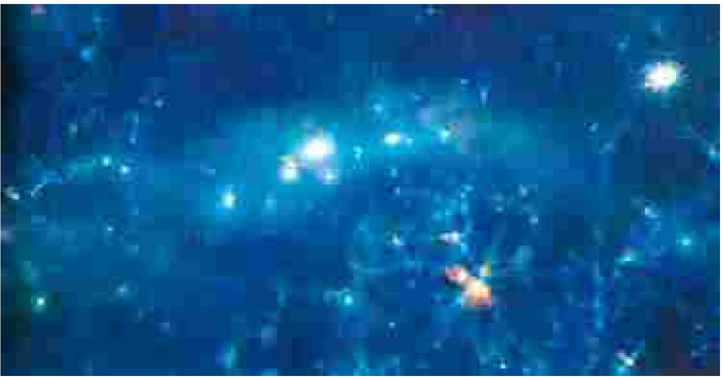

مهمترین عامل در ایجاد جو

یکی از مهمترین عوامل و عناصری که در شکل گیری جو در کره زمین تاثیر گذار می‌باشد همانا انفجارهای اتمی در سطح خورشید می‌باشد. این انفجارها درواقع تعیین کننده میزان دمای هسته مرکزی زمین وهمچنین پوسته آن می‌باشد و افزایش وکاهش در این انفجارها است که سرنوشت جوی کره زمین را تعیین می کند. از آنجا که دمای سطح خورشید به چند میلیون درجه سانتیگراد می‌رسد متاسفانه بشر موفق به فرستادن وسیله‌ای که به کره خورشید نزدیک شود نشده است و در نتیجه اطلاعات آنطور که باید و شاید به دست نیامده است. اما به هر حال این امیدواری وجود دارد که روزی بشر بتواند نوعی جنس مقاوم در برابر حرارت‌های بالا به وجود آورد و مطمئن باشید که اگر این مهم اتفاق بیافتد برای نخستین بار بشر صاحب وسیله‌ای است که بتواند در برابر انفجار هسته‌ای هم مقاوم باشد. در تصویر انفجارهای سطح خورشید را که به کمک دوربین‌های رصدخانه هابل گرفته شده مشاهده می کنید.

کشف یک کهکشان جدید

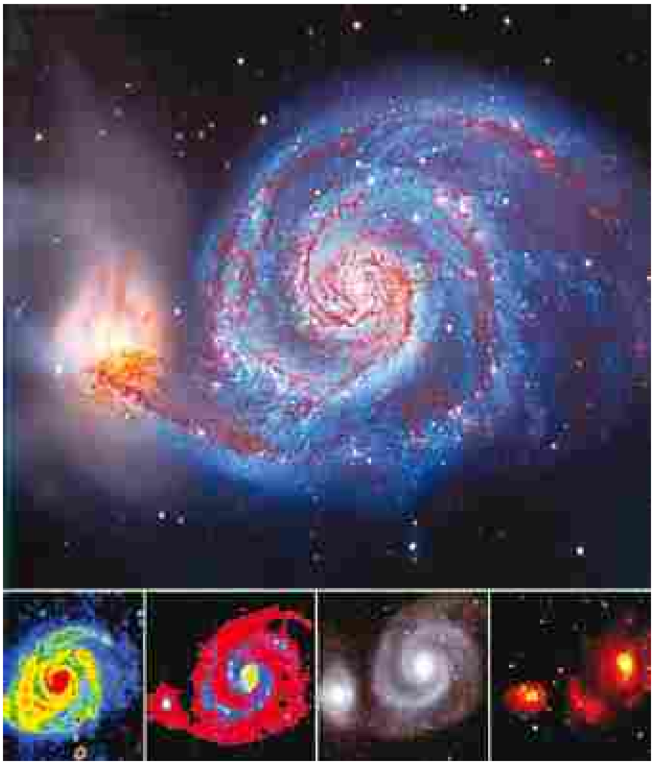

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید یک کهکشان زیبای آسمانی است که بیست و هشت میلیون سال نوری از زمین فاصله دارد. باور کنید یا نه تصاویر این کهکشان را یک تلسکوپ آماتوری و متعلق به یکی از عاشقان علوم فضایی به دست آمده است. او به کمک محاسبات خود متوجه یک سری علائم رادیویی شد که براساس آن علائم متوجه شد که باید کهکشانی در یک نقطه وجود داشته باشد که علائم مذکور از همان فرستاده شده است. آنگاه او با تلسکوپ خود شروع به جستجو کرد و سرانجام تصویری را که مشاهده می کنید به دست آورد. برمبنای شکل و شمایل کهکشان فوق‌الذکر این دوستدار آماتور نام «جکوزی» را برای آن انتخاب کرده است. اوسپس توانست تا آنرا به رنگهای گوناگون کامپیوتری برای مطالعه بیشتر تبدیل کند.

پایان دو جهان

همه ما این سوال را در ذهن داریم که پایان جهان چگونه و به چه صورتی شکل می گیرد؟ بر طبق نظریه دانشمندان یکی از راههای پایان جهان همانا برخورد دو کهکشان با یکدیگر است آنگاه دانشمندانی که در دانشگاه تورنتو مشغول پژوهش می‌باشند به کمک تصاویری که از هابل به دست آوردند قادر شدند تالحظه برخورد دو کهکشان را با یکدیگر که بسیار هم برایشان هیجان‌انگیز بود به تصویر درآورند.

درواقع در لحظه برخورد، هر دو کهکشان با سرعتی معادل **یک میلیون و دویست هزار کیلومتر در ساعت** در حرکت بودند که مسلماً چنین سرعتی باعث اضمحلال هر دو کهکشان می‌شود.

یکی از پیش‌بینی‌هایی که درباره کهکشان ما یعنی راه شیری می‌شود همین است که زمانی سرانجام با کهکشانی به نام «آندرومدا» که به سوی آن در حرکت است برخورد خواهد کرد. در تصویر لحظات مختلف قبل و بعد از دو کهکشان را مشاهده می کنید.

تجربه معلم سختگیری است او اول امتحان می کند و بعد درس می دهد

پ - شایق

مرد سه چشم

یک مرد انگلیسی با انجام عمل جراحی یک دوربین پشت سر خود نصب کرد.

این دوربین تصاویر پشت سر این مرد را ثبت می کند و در ادامه آنها را به یک رایانه که همیشه همراهش است انتقال می دهد. البته این کار عجیب بخشی از یک برنامه هنری به حساب می آید که قرار است سال آینده رونمایی شود. این مرد سه چشم، نام برنامه خود را «چشم سوم» گذاشته و این دوربین در تمام مدت مشاهدات او از پشت سرش را ثبت می کند، این مرد که «وفابیلال» نام دارد عراقی الاصل است، او می گوید زندگی کردن با چشم سوم خیلی سخت است چرا که بعضی از مشاهدات باعث رنجش من می شود. پروژه این مرد عراقی که استاد رشته هنر در یک دانشگاه انگلیسی است، دانشجویانش را به شدت نگران کرده است. اما مسؤولان این دانشگاه هیچ مخالفتی با ادامه کار و پیشرفت او ندارند.

وقتی آدم برفی دزدیده شود

یک زن اسکاتلندی با مرکز فوریت های پلیس این کشور تماس گرفت و گفت، آدم برفی اش به سرقت رفته است.

چندی پیش یک تماس تلفنی که باعث تعجب مأموران شد از این قرار بود که زنی با مرکز فوریت های پلیس تماس گرفت و گفت: آدم برفی ام که آن را با هزار زحمت جلوی در خانه ام ساخته بودم به سرقت رفته است و مأموران پس از سرزنش کردن زن اسکاتلندی نسبت به این قضیه به ناچار در محل حادثه حضور یافتند. تا برای دستگیری دزد آدم برفی اقدامات لازم را انجام دهند.

زن شاکی پس از اینکه مأموران پلیس به خانه او مراجعه کردند گفت: من به خاطر اینکه برای درست کردن آدم برفی خود از چند سکه و قاشق استفاده کرده ام و شکایت دارم و شما وظیفه دارید هر چه سریعتر سارق را دستگیر کنید و از این بابت نباید مرا سرزنش کنید.

اما پلیس این کشور همچنان اصرار داشت که چنین تماس هایی فعالیت آنها را مختل می کند.

مجازات بریدن بینی برای عروس پاکستانی

خانواده ای در پاکستان بینی عروس خود را به خاطر انجام اعمال نامشروع با مردی غریبه بریدند.

بنا به این گزارش، خانواده شوهر یک زن پاکستانی پس از متهم کردن این زن که مشکل اخلاقی دارد، بینی و موهایش را به قصد مجازات بریدند.

همسر این زن در شهری دیگر کار می کند و زن به مدت ۷ سال است که با خانواده همسرش زندگی می کند. برادرشوهر این عروس پس از اینکه او را متهم می کند، با همسر و بچه های خود برای بریدن بینی و کشیدن تمام موهای این زن هماهنگ و سپس اقدام می کنند. به گفته همسایه ها آنان بعد از بریدن بینی آن زن او را در اتاقی زندانی کرده و با وجود خونریزی که داشته آب و غذا را از او منع می کنند تا اینکه زن همسایه از ماجرا اطلاع می یابد و به پلیس اطلاع می دهد. پلیس هم او را به بیمارستان منتقل می کند.

بدین ترتیب برادرشوهر عروس دستگیر می شود. وی در بازجویی به پلیس گفت: عروس ما با مرد غریبه ای ارتباط داشته و من با هماهنگی برادرم دست به مجازات او زده ام، هر چند هم اکنون اعتقاد دارم اشتباه کرده ام و از اینکه او را نکشته ام اظهار پشیمانی می کنم.

فیلمبردار غریبه را نپذیرید

راز توطئه دختر فیلمبردار در جشن تولد با یک تماس فاش شد.

چندی پیش زن و شوهر جوانی به شعبه اول بازپرسی دادسرای منیریه تهران مراجعه کردند و گفتند: چندی پیش تولد دخترمان را جشن گرفتیم و فقط دوستان صمیمی مان دعوت بودند و البته یک جشن تولد زنانه بود. یکی از دوستانم دختر جوانی به نام مینا را به عنوان فیلمبردار به من معرفی کرد تا از میهمانی مان فیلمبرداری کند. جشن تولد به خوبی برگزار شد. در پایان همه میهمان ها به خانه شان رفتند. دختر فیلمبردار نیز از من خواست برایش آژانس بگیرم تا به خانه اش برود. اما من با شوهرم تماس گرفتم تا «مینا» را به خانه اش برساند.

فردای روز جشن تولد متوجه شدم که جعبه طلایم از داخل کمد به سرقت رفته است. من به میهمانانم که همگی با من رفت و آمد خانوادگی داشتند شک نداشتم فقط «مینا» بود که به او مشکوک شدم. چون این دختر از طرف یکی از دوستانم معرفی شده و غریبه بود. پس از طرح شکایت زن و شوهر، دختر فیلمبردار بازداشت شد و در بازجویی ها پرده از جزئیات توطئه در شب جشن تولد برداشت.

او گفت: یک سال پیش با پسر جوانی آشنا شدم و پس از مدتی تصمیم گرفتیم با یکدیگر ازدواج کنیم. اما مشکل مالی داشتیم. من نیز دوره های عکاسی و فیلمبرداری دیده بودم. آن شب وقتی برای فیلمبرداری از طریق یکی از دوستانم معرفی شدم با پسر مورد علاقه ام تماس گرفتم و گفتم می خواهم دست به سرقت بزنم چون می دانم لو نمی رود چرا که در مراسم تولد خیلی ها حضور دارند که صاحبخانه باید به همه شک کند بنابراین آن شب به بهانه پوشیدن لباس به داخل اتاق رفتم از داخل کمد جعبه طلای آن زن را به سرقت بردم. وقتی مراسم به پایان رسید از زن صاحبخانه خواستم برایم آژانس بگیرد. نمی دانستم آن مرد که مرا به خانه ام رساند، شوهر وی بوده و نشانی ام را می فهمد.

وی افزود: می خواستم چند بار به این شکل دزدی کنم تا خرج ازدواجمان تأمین شود اما...

یک چاه دو نفر را خورد!

نشست آب از لوله های فاضلاب منتهی به طوقه چاه منجر به شسته شدن دهانه چاه و فروریختن کف خانه مسکونی شد و مردی سالخورده را به کام خود کشید.

هفته گذشته مردم به آتش نشانی ایستگاه ۲ در خیابان ایرانمهر اطلاع دادند که در خیابان ایرانمهر حادثه فروریختن چاهی رخ داده است. بنابراین نیروی امداد به محل حادثه شتافتند. معاون عملیات منطقه یک گفت: این حادثه در طبقه اول یک ساختمان مسکونی ۴ طبقه رخ داد و کف اطاق خواب کاملاً فرو ریخت و در اثر این تخریب زن و مردی به همراه وسایل خانه به داخل چاه سقوط کردند آتش نشانان بلافاصله با استفاده از تجهیزات کامل انفرادی اقدام به ایمن سازی محل کردند و با استفاده از ابزار و تجهیزات زن را که دهانه چاه بود نجات دادند سپس برای نجات نفر دوم از داخل چاه که مردی ۶۷ ساله بوده اقدام کردند اما چون چاه مملو از گازهای مسموم کننده بود و تجمع آب نیز به همراه داشت پس از جستجو جسد پیرمرد را پیدا کردند. فرماندهی آتش نشان عامل حادثه را نشست آب از لوله های منتهی به طوقه چاه اعلام کرده است.

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

عوارض پشت میزنشینی

مرکز سلامت محیط و کار اعلام کرد: از عوارض شایع و مشکل آفرین کم تحرکی و پشت‌میز نشینی، اضافه وزن و چاقی است چرا که افراد کم تحرک، کالری مصرفی خود را نمی‌سوزانند و فعالیتی برای سوختن انرژی ندارند.

چاقی و اضافه وزن هر روز زمینه ساز بسیاری از بیماری‌هاست که دیابت، پرفشاری خون، بیماری‌های عروق کرونر، سکته مغزی، توقف نفس و سرطان از عوارض مهم این دو عامل به شمار می‌رود.

بنا بر اعلام مرکز سلامت محیط و کار، چاقی از عوامل ایجاد دیابت به ویژه دیابت نوع دو است چرا که با افزایش چربی بدن، مقاومت بدن بر اثر هورمون انسولین افزایش یافته و این امر در کنترل قند خون توسط هورمون انسولین اختلال ایجاد می کند.

به گفته این مرکز، چاقی یکی از قابل پیشگیری ترین عوامل ایجاد کننده سرطان است و افراد چاق بیشتر در معرض ابتلا به انواع سرطان هستند. سرطان سینه، رحم، تخمدان و کیسه صفرا در زنان چاق بیشتر دیده می‌شود و نیز چاقی سبب افزایش خطر ابتلا به سرطان‌های کولون، رکتوم و پروستات در مردان می‌شود.

راه‌های کاهش درد خانم‌ها

بر حسب شدت درد می‌توان برای تسکین درد قاعدگی از شیوه‌های مختلفی استفاده کرد:

اگر درد قاعدگی شدید نباشد، استفاده از مسکن‌های ضد التهاب غیراستروییدی مانند مفنامیک اسید یا ایبوپروفن می‌تواند سبب کاهش درد شود. این داروها برای کسانی مفیدند که معمولا یک یا دو روز درد دارند. این افراد باید قبل از این که دردشان تشدید شود، هر ۸ ساعت یک بار از این داروها استفاده کنند. مسکن‌هایی مثل استامینوفن و استامینوفن کدئین‌دار برای تسکین درد تاثیر چندانی ندارند.

کسانی که درد شدیدی دارند و به مسکن‌های بالا جواب نمی‌دهند، باید از قرص‌های ضدبارداری استفاده کنند. در کسانی که خون‌ریزی زیاد و درد شدیدی دارند، استفاده از این داروها هم خون‌ریزی را کاهش می‌دهد و هم به تدریج درد آنها را کمتر می کند؛ مخصوصا کسانی که دچار مشکل «آندومتریوز» هستند، یعنی بافت رحمی در محل‌هایی به غیر از حفره رحم رشد کرده است که در این صورت این افراد هنگام قاعدگی دچار درد بسیار شدیدی می‌شوند.

مصرف قرص‌های ضد بارداری باعث می‌شود کم کم بافت نابه‌جای رحمی از بدن دفع شود. همچنین شدت درد و نیاز به مصرف مسکن‌ها را کمتر می کنند.

افرادی که درد شدیدی ندارند، می‌توانند از روش‌هایی مانند گرم کردن کمر و زیر شکم با حوله گرم، یا کیسه آب گرم و پوشیدن لباس گرم استفاده کنند.

روش‌هایی نظیر فیزیوتراپی با استفاده از دستگاه‌هایی که به شکم متصل می‌شود و ایجاد ارتعاش و ماساژ شکم، کمر، پهلوها باعث تسکین درد می‌شود؛ مگر این که علت این درد، پاتولوژیک یا بیماری‌زا باشد که در آن صورت، درمان‌های خاص خود را نیاز دارد.

افسردگی یکی از دلایل ایجاد و تشدید درد قاعدگی است، زیرا افراد افسرده تحریک پذیرتر بوده و هر دردی در آنها ممکن است تشدید شود. درمان افسردگی در این افراد می‌تواند درد قاعدگی را نیز کاهش دهد.

چرا بچه‌ها صبحانه را دوست ندارند؟

کودکان ایرانی به دلیل خواب ناکافی و مصرف دیر وقت شام از مصرف صبحانه امتناع می کنند و خانواده ها باید در این زمینه دقت بیشتری داشته باشند.

عضو هیات علمی دانشگاه علوم پزشکی یاسوج در گفت و گو با خبرنگار ما، هرم غذایی را پایه تغذیه برای کودکان و بزرگسالان معرفی کرد و افزود: گروه های غذایی نان و غلات، سبزیجات، میوه ها، شیر و فرآورده های لبنی، گوشت و جانشین شونده ها جزء این هرم هستند.

دکتر مهدی اکبر تبار با بیان این که لبنیات و غلات دو گروه اصلی در صبحانه هستند که حتما باید مصرف شود تاکید کرد: ۳۰ درصد کالری مورد نیاز روزانه بدن از طریق صبحانه فراهم می شود و عدم مصرف آن توان ذهنی و حافظه کوتاه مدت فرد را تحت تاثیر قرار می دهد.

اکبر تبار عنوان داشت: مصرف نان و چای شیرین، صبحانه مفیدی برای فرد نیست و در طول روز باعث کاهش شدید قند خون و بی حالی می شود.

وی در پایان تاکید کرد: رژیم غذایی سنتی در ایران رژیم بسیار مفیدی است که همه مواد غذایی مثل پنیر، برنج، حبوبات، شیر، عدس و نان سنگک را شامل می شود.

عوامل ایجاد کنندهٔ خشکی موها

خشکی موها ناشی از عواملی نظیر سشوار و اتو کشیدن موها یا خشک کردن آن با حرارت بخاری و شانه کردن موها با برس فلزی است.

برس فلزی با ایجاد جریان الکتریسیته موجب وارد آمدن صدمات فیزیکی به موها می‌شود، برای درک این موضوع کافی است به هنگام تاریکی شب در مقابل آینه، موهای خشک خود را شانه کنید تا شاهد جرقه‌های الکتریسیته باشید.

تل، سنجاق سر، گیره‌های فلزی، رنگ مو، مواد شیمیایی پاک کننده رنگ مو، گرما و سرمای شدید، نور مداوم خورشید (کوهنوردان، کارگران کارخانه و نانوایی)، شستشوی مو با صابون یا مواد بسیار خشک کننده، کشش زیاد و مستمر موها نیز در بروز بیماری موخوره تاثیر دارند.

اشعه خورشید و ناخنک در چشم

یک فوق تخصص قرنیه چشم گفت: اشعه ماوراء بنفش خورشید از عوامل ایجاد ناخنک در چشم است.

علیرضا حبیب‌اللهی در گفت‌و‌گو با خبرنگار ما ناخنک را یکی از بیماری‌های چشم بیان کرد و اظهار داشت: «ناخنک» یک ضایعه مثلثی است که از سفیدی چشم (ملتحمه) روی سیاهی چشم (قرنیه) کشیده می‌شود. برای پیشگیری از این عارضه چشمی افرادی که در مناطق آفتابی زندگی می کنند و مدت زمان بیشتری در معرض تابش آفتاب قرار دارند باید از کلاه لبه‌دار و عینک آفتابی استفاده کنند.

این فوق تخصص قرنیه چشم تصریح کرد: رنگ ناخنک به خاطر رگ زیادی که در چشم وجود دارد صورتی یا قرمز است و بر اثر التهاب، ناخنک چشم دچار سوزش، خارش و اشک ریزش شده تا جایی که اگر ناخنک رشد زیادی داشته باشد وسط قرنیه را در گیر کرده و جلوی دید را می گیرد. باد شدید و گرد و خاک در تحریک چشم و ایجاد ناخنک مؤثر است همچنین در افرادی که مبتلا به ناخنک هستند ورود آب به چشم‌ها هنگام شستن دست و صورت یا استحمام موجب تحریک چشم و ایجاد سوزش و قرمزی می‌شود؛ این دسته از افراد باید مراقب چشمشان باشند تا زیاد آب وارد آن نشود.

در زمین خوردن، برخاستن را باید یاد گرفت

● دکتر هرمز انصاری

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۶۶)

سلسله هخامنشیان

خلاصه شماره‌های پیش: *قصهٔ تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که کاساندان، ملکهٔ ایران بزرگ، سارپراک را به کاخ خود برد و دانست شَمَنانَ محبوب او را در آتش سوزانده است. چندی گذشت و کوروش با راهنمایی‌های همسرش به اَکَدّ تاخت و آنجا را تسخیر کرد سپس پادشاهی از خودشان بر آنها گماشت و به پارس برگشت. شبی که کاساندان جشنی برپا کرده بود سارپراگ به او انگبینِ زهری داد. خودش نیز خورد سپس گفت نام محبوبم آنامانِ چابک بود و تو باعث شدی شمنانَ او را به آتش بکشد اینک تو را مسموم کردم و انتقام گرفتم. پزشک دربار به کاساندان دارویی داد تا دیرتر بمیرد اما سارپراک دارو را نخورد و مرد. پس از مرگ کاساندان، کوروش بابِل. فنیقیه و فلسطین را فتح کرد. و نیز گفتم که او تا پایان عمرش به کاساندان وفادار ماند و به هیچ زنی نزدیک نشد. در قصهٔ این هفته ماجرای فتح مصر و جنگ با مردم مساژت را برای شما تعریف می‌کنم که در تاریخ آن روزگار و روزگاران بعد بی‌مانند است.*

رامی‌نیتار

برخی از مورخان معتقدند کوروش هرگز به مصر لشکر نکشید گروهی دیگر از جمله هرودوت و تاریخ نویسان مصری دربارهٔ لشکرکشی کوروش به مصر، داستان‌ها نوشته‌اند. بخشی از آنچه را که مورخان مصری نوشته‌اند، پیش از این برای شما گفتم. هرودوت نیز به آن اشاره کرده و گفته است داستان خواستگاری کردن کوروش از نی‌یِتیس، جعلی است و آن را تاریخ‌نویسان مصری ساخته‌اند اما حمله و فتح مصر را تأیید کرده است.

کوروش پس از این که فنیقیه و فلسطین را به دست آورد، به فکر تسخیر مصر افتاد زیرا می‌دانست با وجود متحدانی مانند مردم فنیقیه و فلسطین به آسانی خواهد توانست از صحرای سوزان و بی آب و علفی که سر راه او بود بگذرد و سربازانش را به مصر برساند. مصر یکی از امپراتوری‌های بسیار قدرتمند و متمدنی بود که در آن روزگار وجود داشت. آنان تنها ملتی بودند که کاغذی به نام پاپیروس اختراع کرده بودند و به آسانی می‌توانستند دانش خود و دانشمندان کشورهای دیگر را بنویسند و تکثیر کنند و به نسل‌های بعدی انتقال دهند. مصری‌ها در صنعت و هنر معماری و سنگتراشی بسیار پیشرفته بودند. اهرام ثلاثهٔ مصر و مجسمهٔ ابوالهول گویای همین ادعاست. آنها در ساختن ابزار نیز پیشرفت‌های جالبی کرده بودند و کارگاه‌های بزرگی داشتند. مصری‌ها قرن‌ها پیش توانسته بودند نوعی باتری اختراع کنند و از آن برای آبکاری فلزات استفاده کنند. در کشتی سازی نیز مهارتی شگفت‌انگیز داشتند. خلاصه این‌که فراعنهٔ مصر توانسته بودند مصر باستان را بسیار قدرتمند کنند طوری که هیچ دولتی در اندیشهٔ فتح این امپراتوری بزرگ نبود تا این‌که کوروش بزرگ که افکاری جالب در سر داشت و پادشاهی مبتکر و خلاق بود، به فکر تسخیر مصر افتاد و نخستین گامی که برای هدفش برداشت، فتح دل‌های مردم فنیقیه و فلسطین بود.

او که دیگر کاساندان را کنار خود نداشت تا در طراحی نقشهٔ جنگ‌ها کمکش کند، مشاوران و جغرافی‌دانانی برای خود برگزید و مشغول گِردآوری اطلاعات شد. آنها نقشهٔ مسیر لشکرکشی به مصر را برایش آماده کردند و کسانی به نام ساختاریح که امروز به آنها تدارکات می‌گوییم، هرچه را که برای این لشکرکشی لازم بود، فهرست کردند و به کوروش دادند.

کوروش به دو گروه جاسوس نیز نیاز داشت تا دسته‌ای را به دربار مصر و دسته‌ای را به شهرهای مهم مصر از جمله **ممفیس** بفرستد تا برایش خبر کسب کنند. **رامی‌نیتار** یکی از جاسوسانی بود که کوروش او را برگزید تا به دربار مصر راه یابد. او زن جوانی بود که در تشکیلاتی که مانند سیرک‌های امروزی بود، طناب‌بازی و تردستی و آتش‌بازی می‌کرد. در فن رام کردن جانوران وحشی نیز مهارتی داشت. کوروش او را پنهانی به بارگاه خود فراخواند و گفت:

ـ ای رامی‌نیتارِ زیباروی و هنرمند! از تو می‌خواهم به دربار مصر بروی و برایم جاسوسی کنی. صد سکهٔ زر اینک به تو می‌دهم، دویست سکه نیز هنگامی که به ایران بازگشتی.

رامی‌نیتار کمی اندیشید و گفت: چگونه به دربار مصر راه یابم؟

ـ راهش دشوار نیست. نخست تو را به فنیقیه می‌فرستم. از آنجا با کاروانی به سوی مصر می‌روی. نزدیک مصر، گروهی از راهزنان به کاروان خواهند تاخت و تو را دیگران را اسیر خواهند کرد. سرکردهٔ راهزنان، تو را به مصر می‌برد و به رئیس بردگان دربار خواهد فروخت. آنجا، باید هنرنمایی کنی تا **آمازیس**، فرعون مصر از تو خوشش بیاید و بخواهد به دربار بروی و به او خدمت کنی.

رامی‌نیتار خندید و گفت: سرورم! اگر راهزنان به کاروان ما نتاختند، چه کنم؟

ـ نگران نباش! راهزنان از افراد من هستند و به کار خود تسلط دارند. من فکر همه چیز و همه جا را کرده‌ام. فقط تو باید مراقب باشی که هیچ کس، حتی ایرانیان ندانند جاسوس منی.

ساراسِس درباری

رامی‌نیتار سه روز بعد به سوی فنیقیه رفت و از آنجا از راه خشکی و با کاروانی کوچک به طرف مصر حرکت کرد. او جامه‌ای مانند مردم فنیقیه پوشیده بود و وانمود می‌کرد می‌خواهد به مصر برود و خود را به یکی از معابد بزرگ ممفیس وقف کند. بیش از چهار منزل به ممفیس نمانده بود که شبی که ماه پنهان بود، راهزنان به کاروان تاختند و در برابر چشمان حیرت‌زدهٔ رامی‌نیتار، کاروان‌سالار و نگهبانان کاروان را کشتند سپس دست و پای بقیه را بستند و اموال کاروان را غارت کردند آنگاه جوانان را به بردگی بردند و پیرها را همان‌طور دست و پا بسته رها کردند و رفتند.

رامی‌نیتار بدگمان شد و با خود اندیشید:

این راهزنان، همان‌هایی نیستند که کوروش آنها را اجیر کرده بود زیرا افراد کوروش اینگونه سنگدل نیستند. اگر این راهزنان مرا به ممفیس نبرند و به دربار نفروشند، چه کنم؟

راهزنان دو منزل جلو رفتند و خیمه زدند سپس اموالی را که به دست آورده بودند، بین خود تقسیم کردند. رامی‌نیتار به سرکردهٔ راهزنان رسید که نامش **آگافاس** بود و پس از این که غنیمت‌ها تقسیم شد، بردگان و اموالش را همراه با چهار نفر از افرادش برداشت و به سوی تپه‌ای رفت. او هشت زن و سه مرد و مقداری طلا و نقره با خود داشت و نخست می‌خواست به نهان‌گاهی که در آن تپه داشت برود و کمی بیاساید سپس برای فروختن بردگان به بخش غربی رودخانهٔ نیل برود زیرا در آنجا شهر کوچکی به نام **بولامِتاری** برای ثروتمندان مصر ساخته شده بود تا در برخی از روزهای سال برای تفریح و بهره‌گیری از آب و هوای خوبش به آنجا بروند. آگافاس می‌دانست که بردگانش را در شهر بولامِتاری به بهای خوبی خواهد فروخت. بولامِتاری یعنی سنگ‌خُردکُن زیرا در زبان مصریان قدیم به خستگی‌های کاری به کنایه می‌گفتند سنگ و چون در آن شهر خستگی‌های کاری را از بین می‌بردند، نام بولامِتاری را برایش انتخاب کرده بودند.

پس از این‌که آگافاس به نهان‌گاهش رسید و استراحت کرد، بردگانش را به سوی شهر بولامِتاری برد و در برکه‌ای که نزدیک شهر بود توقف کرد و به مردانش فرمان داد بردگان را وادار کنند خود را بشویند سپس جامه‌ای پاکیزه بپوشند و خودآرایی کنند تا بتواند آنها را بهتر بفروشد. رامی‌نیتار تصمیم گرفت به فکر فرار باشد تا بتواند دنبال مأموریتش برود ولی مردان آگافاس دست هر کس را به دست برده‌ای دیگر بستند تا نتوانند بگریزند بنابراین تا هنگامی که به بولامِتاری رسیدند، فرصت فرار پیش نیامد. در بولامتاری، آگافاس بردگان را به خیمه‌ای برد و همه را به یکی از برده‌فروش‌ها نشان داد و روی هر کس قیمتی گذاشت. با این‌که بهای رامی‌نیتار از دیگران بسیار گران‌تر بود، او نخستین کسی بود که فروخته شد و یکی از ثروتمندان مصری به نام **ساراسِس** او را خرید.

رامی‌نیتار نخست از این موضوع ناراحت شد اما هنگامی که دانست سارا‌سِس از درباریان بانفوذ است، با خود فکر کرد: شاید از این راه بتواند خود را به دربار برساند و مأموریتش را انجام بدهد.

سارا‌سِس او را به خانه‌اش برد و خواست بداند افزون بر زیبایی، چه هنرهایی دارد. رامی‌نیتار برخی از کارهایی را که در سیرک آموخته بود، به او نشان داد و گفت: هنرهای دیگری نیز آموخته‌ام که آنها را فقط به پادشاهان نشان می‌دهم.

ـ چه هنرهایی؟

ـ مرا نزد آمازیس ببر تا هنرهایم را نشان بدهم و او تو را تحسین کند که برده‌ای مانند من داری اما پیشنهاد می‌کنم مرا به او هدیه کنی تا در چشم فرعون بزرگ قدر و قیمتی پیدا کنی.

سارا‌سِس کمی اندیشید و گفت: تو دروغ می‌گویی زیرا اگر هنرهایی دیگر داشته باشی، به من نیز نشان می‌دهی.

رامی‌نیتار لبخندی زد و انگشتانش را به موهای خود فرو برد و مار کوچکی بیرون آورد و آن را به سوی سارا‌سِس انداخت. سارا‌سِس فریادی از وحشت کشید و رنگش پرید. رامی‌نیتار مار را گرفت و آن را با کف دست‌هایش پوشاند و به جای مار، ریسمانی بیرون آورد. ریسمان را نیز به موهای خود کشید و آن را ناپدید کرد. او تردستی‌های دیگری نیز انجام داد که در کتاب هرودوت و تاریخ مصر باستان و کتاب کتزیاس نوشته شده است که برای طولانی نشدن داستان، به همین بسنده می‌کنم.

سارا‌سِس که بسیار شگفت‌زده شده بود، او را تحسین کرد و گفت: تو را برای خودم نگه‌می‌دارم.

ـ اشتباه می‌کنی زیرا سرانجام کسی برایش خبر خواهد برد که کنیزی داری که بسیار هنرمند است و او را از فرعون پنهان کرده‌ای. آیا می‌دانی آمازیس از شنیدن چنین خبری چقدر خشمگین خواهد شد و چه مجازاتی انتظارت را خواهد کشید؟

سارا‌سِس که بسیار ترسیده بود، با رنگی پریده و دهانی که خشک شده بود، گفت: فردا تو را به دربار خواهم برد... رامی‌نیتار همان شب زهری را که زیر نگین انگشترش پنهان کرده بود، در کوزهٔ شراب سارا‌سِس ریخت و خوابید.

زن پارسی و فرعون

فردای آن روز پیش از دمیدن آفتاب، سارا‌سِس به کنیزانش فرمان داد رامی‌نیتار را به گرمابه ببرند و جامه‌ای فاخر به او بپوشانند و روی و مویش را بیارایند. پس از این کارها، با او سوار کالسکه‌ای زیبا شد و به سوی ممفیس رفت و قبل از ظهر وارد دربار شد. آمازیس که از داشتن چیزهای نایاب بسیار لذت می‌برد، همین که شنید سارا‌سِس کنیزی شگفت‌انگیز با خود آورده است، او را بار داد و به رامی‌نیتار نگاه کرد و به سارا‌سِس گفت: کنیزی زیبا و خوش قامت است اما بی‌مانند نیست و کنیزان بسیاری مانند او هستند.

ـ سرورم این کنیز هنرهای بی‌مانندی دارد اگر فرمان بدهی، برایت هنرنمایی کند.

آمازیس با حرکت سرش اجازه داد. سارا‌سِس نیز به رامی‌نیتار گفت: هنرهایت را به فرعون بزرگ نشان بده!... رامی‌نیتار هنرنمایی‌هایی کرد و چنان فرعون را به شگفتی واداشت که فرمان داد صد سکهٔ زر و تختی گوهرنگار به سارا‌سِس بدهند آنگاه او را مرخص کرد و به رامی‌نیتار گفت: اینک نزد ملکه برو و شب به ضیافتی بیا که برای تولد ششمین سال پسرم برگزار می‌شود.

ـ سرورم! من هنرهای دیگری نیز دارم. نمی‌خواهی از آنها باخبر شوی؟ مثلاً من پیشگویی می‌دانم.

ـ پیشگویی؟ یکی از رویدادهای آینده را به من بگو!

رامی‌نیتار چشمانش را بست و وانمود کرد به خلسه رفته است سپس گفت: سارا‌سِس عمری کوتاه دارد. او آفتاب فردا را نخواهد دید. فرعون مصر لبخندی زد و گفت: تا فردا صبر می‌کنم. اگر راست گفته باشی، تو را سرکردهٔ پیشگویان دربار خواهم کرد.

رامی‌نیتار که می‌دانست سارا‌سِس حتماً شب از کوزهٔ مسموم خواهد نوشید، آسوده خاطر بود که او کشته خواهد شد بنابراین از این که به آسانی توانسته بود در بارگاه آمازیس مقام بالایی به دست بیاورد، خوشحال بود. فردای آن روز آمازیس کسی را به بولامِتاری فرستاد تا از حال سارا‌سِس خبری بگیرد. هنگامی که پیک فرعون برگشت و خبر مرگ سارا‌سِس را آورد، آمازیس شگفت‌زده شد و فرمانی نوشت و رامی‌نیتار را سرکردهٔ پیشگویان کرد.

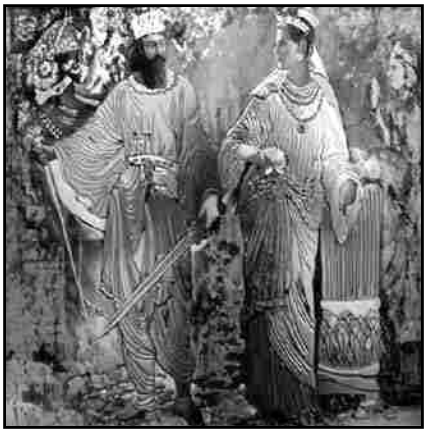

فتح مصر

این زن جوان و دانا، از موقعیتی که به دست آورده بود، به سود کوروش استفاده کرد و اخبار مهمی را که کشف می‌کرد، برای کوروش می‌فرستاد. همین اخبار به کوروش بسیار کمک کرد تا به آسانی مصر را فتح کند. تنها مشکلی که سر راه او بود، بیابان بزرگ و سوزان و خشکی بود که باید از آن می‌گذشت. کوروش از متحدانش کمک گرفت و آنها در فاصله‌های مناسب، در سراسر راه ایستگاه‌هایی ساختند و به لشکریان و چهارپایان کوروش آب و آذوقه و علوفه رساندند. کوروش نیز به جای این که با خودش آب و آذوقه حمل کند، جنگ‌افزار بار کرد و راهی مصر شد. از سویی فرعون فکر می‌کرد کوروش از راه دریا به مصر خواهد آمد زیرا گذراندن سپاهی بزرگ از آن صحرای مرگبار غیرممکن به نظر می‌رسید بنابراین او بیشتر سربازانش را یا در ساحل و یا در کشتی‌های جنگی مستقر کرده بود. دو هفته پیش از این که کوروش به ممفیس داخل شود، روزی رامی‌نیتار در نامه‌ای تعداد کشتی‌ها و سربازانی را که در ساحل و دریا مستقر شده بودند، نوشت و خواست برود و آن را به یکی از رابط‌هایش بدهد تا برای کوروش ببرد. ناگهان آمازیس به اتاق او وارد شد و نامه را دید و پرسید:

ـ برای چه کسی نامه نوشته‌ای؟

رامی‌نیتار که به خودش مسلط بود، خود را نباخت و گفت: برای مادرم نامه‌ای نوشته‌ام.

ـ برای مادرت؟ چرا روی کاغذ نازک نوشته‌ای؟ مگر مادرت جاسوس است؟

ـ سرورم کاغذ دیگری نداشتم و می‌خواستم نامه را زود بنویسم و به پیکی بدهم که به سوی شهر مادرم می‌رود... آمازیس کمی به او خیره شد و بیرون رفت.

رامی‌نیتار کمی درنگ کرد سپس شتابان از اتاق خارج شد و به بازار بزرگ ممفیس رفت و نامه را به رابط داد سپس کمی در بازار گشت و آرام آرام به سوی کاخ رفت. همین که خواست از دروازهٔ کاخ بگذرد، نگهبان راه بر او بست و گفت: فرعون بزرگ فرموده است همراه دو نفر نگهبان به بارگاهش بروی.

رامی‌نیتار دانست چیزی روی داده و آمازیس پی برده است که او جاسوس کوروش است. باز هم خود را نباخت و به نگهبان گفت: چه خوب شد که گفتی! قرار بود برای فرعون بزرگ چیزی بیاورم اما چون سنگین بود، آمدم تا دو نفر را با خودم ببرم... به نگهبانان بگو با من بیایند.

ـ تو حق نداری از کاخ بیرون بروی زیرا فرعون بزرگ فرموده است با دو نگهبان نزد او بروی.

ـ چه می‌گویی؟ مگر مرا نمی‌شناسی که با من گستاخی می‌کنی؟ زود باش به نگهبانان بگو دنبالم بیایند.

نگهبان دروازه گفت: مرا بیامرز که با تو مخالفت می‌کنم... خودت می‌دانی که فرمان فرعون بزرگ بالاترین فرمان‌هاست. او فرموده است همین که به کاخ آمدی، با دو نگهبان به حضورش بروی.

این را گفت و دو تن از نگهبانان را بانگ زد و به آنها اشاره کرد تا رامی‌نیتار را ببرند. زن جوان دیگر چیزی نگفت و خودش را به دست سرنوشت سپرد. هنگامی که به بارگاه فرعون رسید، دژخیم را دید که با شمشیری برهنه کنار آمازیس ایستاده بود. آمازیس نامه به رامی‌نیتار نشان داد و گفت:

ـ نامه‌ای را که برای مادرت نوشته بودی، خواندم... آیا نام مادرت کوروش است؟ افسوس بر من که مار در آستین خود پرورش می‌دادم.

رامی‌نیتار دانست دیگر راه گریزی ندارد. با خود گفت: اینک که قرار است کشته شوم، باید آمازیس را نیز با خود به گور ببرم...

هفتهٔ آینده از سرنوشت آمازیس و رامی نیتار و دنباله داستان کورش سخن خواهم گفت که پایان این ماجرا، پایان زندگی کوروش نیز هست.

ادامه دارد

داود غرانوش

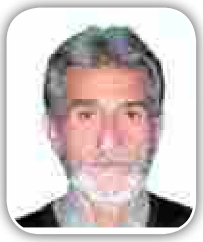

گفت‌وگو با شماره یک والیبال سال‌ها پیش ایران

ملک‌لو: با چهار انگشت مصدوم جلوی مصری‌ها بازی کردم

مقدمه

او در والیبال یک «عمو» محسوب می‌شد، به مانند عمو صالح. سال‌ها برای تیم‌های استقلال و پرسپولیس و ملی بازی کرد و افتخارات بسیاری برای کشورمان کسب کرد.

هوشنگ ملک‌لو از خانواده‌ای ورزشی است. پدر و برادران و خواهران - عمو و خلاصه در هر رشته‌ای که کنکاش کنید نامی از ملک‌لوها را می‌شنوید. عمو هوشنگ بلند پرواز بود و محبوب، اما کم حرف. او شماره یک والیبال ایران بود و...

**اسپک‌های من تیمسار خسروانی را بهت‌زده می‌کرد*

سال ۱۳۵۵ - اعضای تیم والیبال پرسپولیس تهران، ایستاده از راست: ناصر میرفخرایی، مهدی رزاقی، غلامرضا توانایی، مرحوم رضایی، جلال شاه حسینی، هوشنگ ملک لو و رضا چیتگر. نشسته از راست: جلال الدین شاهرخ، خسرو نیاکیان، جمال شاه حسینی، علی مدد و...

خانواده ورزشکار هوشنگ (محمود) ملک‌لو، متولد سال ۱۳۲۷ تهران - فرزند نخست خانواده - چهار برادر و دو خواهر که دو برادرم بوکسور و دروازه‌بان بودند و دو خواهر، من عضو اسبق باشگاه‌های استقلال، پرسپولیس و تیم ملی والیبال ایران بودم. عمویم قهرمان پرتاب نیزه و پرش طول بود. برادرانم حسن ملک‌لو سه، چهار سال قهرمان تیم ملی مشت‌زنی بود و کاپیتان تیم مشت‌زنی رومانی را در وزن اول شکست داد. پرویز ملک‌لو عضو تیم فوتبال سرباز تهران و حسین ملک‌لو نیز در تیم والیبال پرسپولیس بازی می کرد. فوق‌لیسانس مدرسه عالی اقتصاد کرج را دارم و فرزندانی تحصیل کرده در خانواده‌ام هستند. همسرم کدبانوی خانه‌دار است که در دوران زندگی با من زحمات بسیاری برای فرزندانم کشید و هر چه دارم از اوست و فعلاً دوران بازنشستگی را می گذرانم و فعلاً ناظر فدراسیون والیبال هستم.

کلوپ واقعی ورزش پدر مرحومم عاشق ورزش بود. او مشت‌زنی را بیشتر دوست داشت و خودش دست‌اندر کار بوکس بود و تربیت کننده بوکسورهای ملی‌پوش آن زمان. البته خانه ما، یک خانه عادی نبود. این جا یک کلوپ واقعی ورزش بود. یعنی ملک‌لوها همه ورزشکار بودند. او همه ما را حتی مادرم را نیز وادار به ورزش می کرد و به ما می گفت: پسرها و دخترها تنبلی نکنید - یک کمی نرمش سنگین بکنید. خلاصه یکی یکی ما را به نام‌های حسن - هوشنگ، و... می خواند و می گفت: تو مشت‌زن خوبی می‌شوی، هوشنگ تو با این قد و پرش والیبالیست خوب می‌شوی. تو...

پاسور پدر من آن موقع که پدرم به ماها می گفت ورزش کنید (آنهم ورزش سنگین) هفت، هشت ساله بودم. او کف دستش را به من نشان می داد و می گفت هوشنگ بزن پسرم محکم به من بزن. بعد می گفت تو هم والیبالیست، مشت‌زن و بسکتبالیست خوبی می‌شوی. او مرا با آن سن کم با والیبال آشنا کرده بود. البته چندی بعد که من بزرگتر شدم، علاقه‌ام به والیبال بسیار شده بود. راستش مشت‌زنی را فراموش کردم و با خود گفتم بگذار برادرم مشت‌زن شود و جالب اینکه من در جمع خانوادگی «پاسور» پدر در والیبال شدم.

زمین باغ کلاغ‌ها خانه ما در کوچه شش متری لاله‌زار در پشت سینما تاج سابق هم بود. اون طرف‌ها اهالی و کاسب‌ها هم به والیبال علاقه خاصی داشتند و حتی در دبستان نیز والیبال و گاهی وقت‌ها بسکتبال خوراک ما بود. والبته گاهی، بستن تور در کوچه شش متری بساط والیبال بر پا بود تا اینکه پدرم تصمیم گرفت خانه‌امان را عوض کند و کرد و ما به خیابان نظام آباد کوچ کردیم. آن وقت‌ها نظام آباد مثل حالا این قدر بزرگ و پر جمعیت و دارای ساختمان‌های رفیع نبود. بلکه تمام آن منطقه زمین‌های بایر بود. خصوصاً زمین‌های فوتبال - مثل زمین باغ کلاغ‌ها و - زمین‌های والیبال.

استاد نعمتی تازه پا به دبیرستان گذاشته بودم، یعنی در سن ۱۴ سالگی بودم، حرفه اصلی ورزشی من والیبال و بعد بسکتبال بود. روزی از روزها گذرم به ورزشگاه پیر امجدیه سابق (شهید شیرودی کنونی) افتاد. بسکتبالیست‌های جوان داشتند تمرین می کردند و استاد نعمتی (که بعدها دبیر فدراسیون والیبال هم شد) با عنوان سرپرست و یا مربی بر کار آن جوانان نظارت می کرد. او وقتی قد و قواره مرا دید، چند لحظه‌ای نگاهم کرد و بعد قرص و محکم گفت: هوشنگ تو هم بیا و با این جوانان بسکتبال کار کن. البته با آن جوانان تمرین بسکتبال کردم اما دلم دنبال والیبال بود.

باشگاه اقبال من از همان زمانی که والیبالم خوب بود، با خسرو (محمد مهدی) نیاکیان همراه و همبازی بودم. همیشه با هم بودیم مثل دو یار جدانشدنی. خصوصاً روزهای جمعه از صبح تا شب بساط والیبال «تیغی» بین ما بر پا بود. تا رسید به روزی که توی محله‌مان داشتیم بازی می کردیم که یک نفر آمد و در کناری ایستاد و محو بازی ما شد. او کسی جز استاد داود دارابیان نبود. او که بازی ما را دیده و پسندیده بود، سپس مرا به گوشه‌ای فرا خواند و گفت حیف است همین‌طوری توی کوچه‌ها بازی کنی، پس بیا و برو در یک باشگاه بازی کن خلاصه استاد دارابیان من و خسرو را به باشگاه اقبال برد. اما ما فقط پنج - شش ماه در آن باشگاه بودیم و بعد...

باشگاه استقلال البته با لباس تیم اقبال در بازی‌های باشگاهی تهران حضور یافتم. اما من و خسرو، این باشگاه را آن گونه نمی دیدیم که پله‌های ترقی ما باشد. خلاصه بهانه «راه دور» را پیشه کردیم و دیگر در آن باشگاه بازی نکردیم، یعنی اصلاً تمرین با آن باشگاه را کنار گذاشتیم و به بازی محلی خود ادامه دادیم تا اینکه روزی باز هم استاد دارابیان به زمین خاکی بازی ما آمد و ضمن بازی با ما (که در این رشته هم تبحر داشت) در پایان از محاسن یک باشگاه در حد عالی صحبت کرد و دست مرا گرفت و برد باشگاه استقلال و گفت فعلاً در تیم دیهیم تمرین کن و خودت را نشان بده شاید بتوانی به تیم اول این باشگاه وارد شوی و...

اسپک‌های محکم تمرین در باشگاه استقلال و با تیم دیهیم را جدی گرفتم و با خود گفتم بازی محلی بس است، حالا دیگر عضو تیم یک باشگاه اسم و رسم‌دار شده‌ای. روزی در حین تمرین با استاد دارابیان (که او پاس می‌داد و من اسپک می‌زدم) آن هم از نوع محکمش، یک نفر ناظر تمرین من بود. او تیمسار خسروانی موسس و رییس سازمان تربیت بدنی آن زمان بود. او پس از دیدن اسپک‌های محکم من، رو به دارابیان کرد و گفت: به او لباس بده و... آنهم پیراهن شماره ۱ را در آن باشگاه کسانی چون ذوقی، ملک‌پور، نیاکیان، چنگیز انصاری و حسن محمد نوید، میرفخرایی، بازی می کردند و تیم پرقدرتی در بازی‌های باشگاهی تهران بودند.

در اوج بودم وقتی تمام دیهیمی‌ها به تیم اصلی یعنی استقلال

پیوستیم، تمرینات ما تازه شروع شد و در این راه چنان زیر نظر دارابیان آبدیده شدیم که در بازی‌های باشگاهی تهران رقابت جانانه‌ای با دخانیات قهرمان تهران داشتم. در دخانیات، حسن کرد، حسن کبیری، عزیز پرتوی و محمود چایی چی ستون‌های اصلی این تیم بودند و شکست ناپذیر. اما در یک بازی فینال، دخانیاتی‌ها تیم ما را در دو گیم ۳-۱۵ و ۴-۱۵ برده بودند که گیم سوم کار دست ما آمد و خلاصه سر گیم پایانی بر آن‌ها چیره شدیم (۳ بر ۲) و قهرمان تهران شدیم. من در آن موقع، اوج بودم و بدنبال این قهرمانی دیری نپایید که دارابیان رفت و فاروق فخرالدینی آمد. اما در باشگاه ما کسانی با او موافق نبودند، توی کارش گذاشتند و...

فاروق فخرالدینی سال‌های ۵۰ تا ۱۳۵۳ تیم استقلال قوی‌ترین تیم تاریخ والیبال ایران را داشت و آن هم به واسطه یک مربی کاردان چون فاروق بود. او که ابتدا کارهایش خوشایند بچه‌ها نبود، در برهه‌ای چنان با بچه‌ها دوست و رفیق شد که همه او را دوست داشتند. ابداع‌های او روی تور والیبال چون دوبله کاری روی تور و جانهادن دفاع و استراتژی‌های دیگر، چنان توسط ما در زمین والیبال پیاده می‌شد که مورد تشویق تماشاگران و طرفداران واقع می‌شد. یعنی کار گروهی ما حرف نداشت. اما خناسان نگذاشتند این دوستی‌ها و قهرمانی‌های متوالی ادامه یابد و اختلافات بچه‌ها، باعث کوچ من و تعدادی از بچه‌ها به تیم دیگری شد.

امانت‌ها و دوستی‌ها پس از ترک استقلال، ما یعنی من، ناصر میرفخرایی و نیاکیان، لباس تیم پرسپولیس را بر تن کردیم. در طول دورانی که در تیم والیبال استقلال و سپس پرسپولیس بازی کردم، قهرمانی‌های بسیاری را با این دو تیم کسب کردم که همه‌اش بلند و رفیع بود و این نبود جز در سایه دوستی‌ها و رفاقت بچه‌ها (که یک زمانی در استقلال این دوستی و رفاقت بر اثر دسیسه خناسان از هم پاشید) اما در تیم پرسپولیس، دوستی‌ها و رفاقت‌ها دوام داشت و با این تیم نیز توانستیم جام‌ها و قهرمانی‌های بسیاری را کسب کنیم. من ۷۱ بازی ملی داشتم و سال ۱۳۵۸ از بازی های ملی خداحافظی کردم.

خاطره بد بازی‌های آسیایی (سال ۱۳۴۸) قرار بود در بانکوک تایلند انجام شود و تیم ملی والیبال ایران نیز در آن مسابقات می‌بایست حضور یابد. من سرباز بودم و ملی پوش - قول داده بودند اجازه مرا برای بازی دوستانه در شوروی بگیرند و از پادگان بیایم بیرون، اما اینگونه نشد و من همراه کاروان ملی پوشان با قطار به شوروی نرفتم!

سفر به مصر زمانی تیم ملی ایران به مصر رفته بود و فاروق نیز مربی تیم ملی بود. در این سفر ما ۷ بازی انجام دادیم که هر هفت بازی را از مصری‌ها بردیم. آخرین دیدار که رسید، انگشتان من صدمه دیده بود و پرتوی و چای‌چی نیز به بازی وارد نشدند. فاروق ۴ انگشت مرا با چسب بست و من با این انگشتان بسته شده بازی کردم و...

والیبال ایران والیبال ایران هم اکنون، روزهای خوش و خوبی را پشت سر می گذارد. مسوولان برای این تیم‌ها و بازیکنان آن سنگ تمام می گذارند و بازی‌های خوبی هم بازیکنان از خودنشان می‌دهند. شکست دادن تیم‌هایی چون چین، کره جنوبی؛ ژاپن و... در آن زمان‌ها کار سختی بود. البته الان این تیم‌ها نسبت به زمان ما ضعیف‌تر شده‌اند. در هر حال قهرمانی‌های تیم‌های والیبال ایران در آسیا و جهان مبارکشان باشد. ■

IRAN 4
IRAN 1
IRAN 10
IRAN 12
IRAN 2
IRAN 16

سال ۱۳۵۰ -اعضای تیم ملی والیبال ایران: هوشنگ ملک لو نفر دوم سمت چپ با شماره ۱ مشاهده می شود.

یادداشت‌های یک مشاور بازنشسته...

مشکلات مبهم صحبت کردن

مترجم: فاطمه دارابی

بیایید درک باشیم

زن و شوهر در زندگی مشترک با ده‌ها تصمیم بزرگ و کوچک روبرو هستند. از جمله تقسیم وظایف، مسایل دخل و خرج خانواده، فعالیتهای اجتماعی و تفریحی، انتخاب محل زندگی، داشتن فرزند، تربیت فرزند و... اما متاسفانه بسیاری از زوجها در مخابره افکار، امیال و احساسات خود به یکدیگر با مشکل روبرو هستند. بعضی‌ها خواسته‌هایشان را چنان طرح می کنند که طرف مقابل نمی‌تواند آن خواسته را درک کند. عقاید خود را مبهم بیان می کنند و از صحبت درباره موضوع اصلی طفره می‌روند، در حاشیه حرف می‌زنند و با اینحال خیال می کنند که همسرشان موضوع را دقیقاً و آنطور که هست درک می کند. در شرح جزئیات کم اهمیت افراط می کنند و دیگری در گفتن و استفاده از کلمات صرفه‌جویی می کند که باعث می‌شود کلامش مفهوم نباشد و تازه هر دو اطمینان خاطر دارند که به تفاهم میان خود کمک می کنند.

گاه به نظر می‌رسد که زن و شوهر به دو زبان متفاوت حرف می‌زنند، از کلمات مشابه استفاده می کنند اما با اینحال پیام‌های ارسالی‌شان با آنچه دریافت می‌شود به کلی متفاوت است. حال می‌خواهم درباره یکی از مراجعه کنندگانم صحبت کنم.

مرد: موافقی که تعطیلی آخر هفته را به دیدار مادرم برویم؟

زن: نه، خیلی کار دارم که باید به آنها برسم.

مرد: (با عصبانیت) تو اصلاً دوست نداری مادر مرا ببینی! (رو به مشاور) او اصلاً به این نکته توجه نکرده که من می‌خواهم مادرم را ببینم. من دوست ندارم اینگونه باشد. توجه کردید که چگونه ترس و ابهامات شخص با صریح نگفتن پیام به گمراهی و ابهام می کشد و باعث بروز سوءتفاهم می‌شود؟!

مشاور: صحبت میان شما خانم و آقای عزیز با اشکالاتی همراه است. از جمله اینکه اطلاعات مهم را از یکدیگر مخفی نگه داشتید و در نتیجه صحبت های یکدیگر را آنطور که هست درک نمی کنید.

مرد: مگر صحبت ما چگونه بود؟ چه چیز دیگری می توانست باشد؟! او دوست ندارد به خانه مادرم برویم.

مشاور: با صحبتهای کاملی که با هر دوی شما در این زمینه داشته‌ام، متوجه کل ماجرا شدم. البته این را باید بدانید که ما هیچگاه متوجه سوءتفاهم نمی‌شویم وگرنه دیگر سوءتفاهمی رخ نمی‌داد. باید بگویم خانم شما فکر می کرد که فقط پیشنهاد است و اگر بگوید کار دارد مشکلی پیش نمی آید و شما ناراحت نمی‌شوید. اما شما مبهم صحبت کردید

زن: مشکل کجاست؟ چگونه می توانیم آنرا برطرف سازیم؟

مشاور: مشکل با صراحت حرف نزدن است. بزرگترین اشکال صریح صحبت نکردن این است که به سوءتفاهم می‌انجامد. مثلاً شما نگران هستید که شوهرتان با شما مخالفت کند. به همین دلیل خواسته‌تان را طوری مطرح می کنید تا از نظر واقعی او مطلع شوید. سپس با اطلاعات به دست آمده، خواسته اصلی خود را بیان و یا از آن، صرف‌نظر می کنید. باید خیلی شفاف و بدون طفره رفتن درخواست واقعی خود را مطرح سازید چرا که او نمی‌داند خواسته و یا موضوع اصلی چیست؟! با استفاده از برداشت خود تصمیمی می گیرید که ممکن است هم شما و هم او را ناراحت سازد.

مشاور: مشکل این است که شما حرفتان را به خوبی مطرح نکرده و فقط آنرا به عنوان نظرخواهی عنوان ساختید. درصورتیکه منظورتان این بود که می خواهید تعطیلی آخر هفته مادرتان را ببینید. او که نمی‌داند اینگونه است. به همین دلیل از پاسخش ناراحت می‌شوید. با اینکه این قبیل مشکلات بین زن و شوهر تاثیر نامطلوب می گذارد اما در اوایل ازدواج سایر ویژگی‌های مثبت آنقدر قدرت دارد که بر ناراحتی اینچنین سرپوش بگذارد. این زن و شوهر به راستی از مصاحبت با هم لذت می‌بردند اما وقتی کار به سوءتفاهم رسید، شیرینی مصاحبت از دست رفت. با اینکه مشکلشان کم اهمیت بود اما به برخوردهای شدیدی منجر شد.

مشکل این زن و شوهر آنقدر شدید نبود. تنها راه حل این بود که واضح صحبت کردن و صراحت به خرج دادن را تمرین می کردند. و به همین سادگی مشکل ساده آنها حل خواهد شد.

یک تن ناتوان نمی‌تواند پناهگاه یک مغز توانا باشد

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

چند دوبیتی و رباعی عاشورایی
از قنبر یوسفی – آمل

نماز

جهان سرمست از آن اقتدا بود
و حیران از نماز کربلا بود
خدایا آفرین قد قامت عشق
نماز خامس آل عبا بود

نمی‌دیدند

نمی دیدند سرهای جدا را
نماز عشق روی نیزه‌ها را
نمی‌دیدند پیشاپیش آن صف
نماز سرخ آن خون خدا را

اذان و نماز

در گوش زمان اذانی از مولا ماند
عطرش به مشام خسته دنیا ماند
قد قامت عشق آن تناور، آن سرو
افتاد، ولی نماز پا بر جا ماند

ظهر عاشورا

پر کرد مشام خسته صحرا را
عطری که ربود هوش این دنیا را
آن روز حسین با وضویی از خون
می‌خواند نماز ظهر عاشورا را

هفتاد و دو سجده

آن روز در آن نماز پر شوکت عشق
هفتاد و دو سجده داشت هر رکعت عشق
آن ظهر نماز دیگری بر پا بود
انگار که بود آخرین نوبت عشق

نذر حضرت ام کلثوم «س»

وارث اندوه

تو وارث اندوه محرم هستی
تندیس غم، اندوه مجسم هستی
زینب که غم است و غم که زینب، پس تو
ای سنگ صبور، خواهر غم هستی

برای حضرت زینب «س»

قافله سالار غم

تو قافله‌سالار غمی ای بانو
غم را تو رسول خاتمی، ای بانو
در نهضت عشق بی تو نقصانی بود
پیغامبر محرّمی ای بانو

رسول

یک قافله با درد و غم و تب می‌رفت
یک سر، سر بی‌تن آیه بر لب می‌رفت
با کوه غم و درد رسالت بر دوش
با هیبت یک رسول زینب می‌رفت

نمونه شعر نو

یادداشتهای گم‌شده

پس کجاست؟
چند بار
خرت و پرتهای کیف باد کرده را
زیر و رو کنم:
پوشه مدارک اداری و گزارش اضافه کار و کسر کار
کارتهای اعتبار
کارتهای دعوت عروسی و عزا
قبضهای آب و برق و غیره و کذا
برگه حقوق و بیمه و جریمه و مساعده
رونوشت بخشنامه‌های طبق قاعده
نامه‌های رسمی و تعارفی
نامه‌های مستقیم و محرمانه معرفی
برگه رسید قسط‌های وام
قسطهای تا همیشه ناتمام...
پس کجاست؟
چند بار
جیبهای پاره پوره را
پشت و رو کنم:
چند تا بلیت تا شده
چند اسکناس کهنه و مچاله
چند سکه سیاه
صورت خرید خوار و بار
صورت خرید جنسهای خانگی...
پس کجاست؟
یادداشتهای درد جاودانگی؟

قیصر امین‌پور

دو شعر کوتاه از دانیال رحمانیان – جهرم

«۱»

باران هم که نیاید
این چتر باز خواهد ماند
مثل من
که پلک‌هایم
به نبستن عادت دارند

«۲»

دفن شده‌ام
لابلای واژه‌ها
نبش قبرم را آغاز کنید
نام مرا
کنار مادرم بکارید
فردا جوانه خواهم زد

نمونه شعر کلاسیک

غیرت عشق

جمال حق ز سر تا پاست، عباس
به یکتایی قسم، یکتاست، عباس
اگر چه زاده امّ‌البنین است
ولیکن مادرش زهراست، عباس
خدا داند که از روز ولادت
امام خویش را می‌خواست، عباس
عَلَم در دست، مشک آب بر دوش
که هم سردار و هم سقاست، عباس
بنازم غیرت عشق و وفا را
که عطشان بر لب دریاست، عباس
هنوز از تشنه کامان شرمگین است
از آن در علقمه تنهاست، عباس
نه در دنیا بود باب‌الحوائج
شفیع خلق در عقبیٰ است، عباس
چه باک از شعله‌های خشم و دوزخ
که در محشر پناه ماست، عباس

غلامرضا سازگار «میثم»

سنگ

من خویشتن از سنگ زمانه شده‌ام سنگ
دیگر تو مزن با غم خود بر دل من سنگ
این گونه مده پاسخ من را غضب آلود
چون از در صلح آمده‌ام نه ز در جنگ
از بس که به دلتنگی تو روز و شبم رفت
ای کاش در آغوش کشم نیمه شبت تنگ
با اهل مدارا تو مکن هیچ خشونت
با عاشق صادق چه کنی حیله و نیرنگ
هر روز تو را میل به باغ است و گلستان
گاهی به کویر دل ما نیز کن آهنگ
ای کاش که چون چنگ بُدم تا به بر تو
بنشستم و آهسته تو بر من بزدی چنگ
«امید» از این تازه غزلها نبری سود
گویا که حنای تو ندارد بر او رنگ
حد تو همان است که خاموش نشینی
نه بلبل باغی تو و نه مرغ شباهنگ

امید مجد

دریا

دریا بالا آمد
آنقدر که
در قاب پنجره جای گرفت
نمی‌دانم
شاید هم پنجره پایین رفت
تا دریا را به من نشان بدهد
بالاخره از این اتفاقها می‌افتد
وقتی که تو باشی.
حالا که نیستی
من به پرندگان حق می‌دهم
که نخوانند
همین طور به خورشید
که مضحک و منگ
مثل یک دلقک دیوانه
از کوچه‌ها بگذرد...

رسول یونان

به روح سبز زنده یاد محمدرضا شکّی

عروج

چه زود رفتی و از غم خمیده شد کمرم
ز سنگ جور فلک شد شکسته بال و پرم
ز بعد رفتنت ای آشنای دیرینه
به کوچه‌های غریبی هنوز رهسپرم
چه خاطرات قشنگی که از شما دارم
چگونه یاد تو را من ز خاطرم ببرم
هزار بار دلم گر چه بانگ و شیون کرد
ولی چه سود از این ناله‌های بی‌ثمرم
تو پر کشیدی و رفتی، پس از تو اما من
اسیر و بندی تقدیر و این قضا قَدَرم
غم ندیدنت آری کلافَه‌ام کرده‌ست
هنوز هم که هنوز است گیج و هم پکرم
چه سخت می گذرد بی‌تو روزهای سیاه
که من اسیر شبان سیاه و بی‌سحرم
در آتشِ ستم چرخ سوختم یک عمر
ز بَس که داغ عزیزان نهاد بر جگرم
بگو، ز بعد عروج تو با کدام امید
دو روز زندگی‌ام را به انتها ببرم

اسماعیل مزیدی —علی آباد کتول

از مجموعه شعر «ذهنی پر از سوار»
سروده رضا کرمی (ناشر: فصل پنجم)

آیینه...

آیینه نتابید مکدّر شدنم را
تدبیر نفهمید برابر شدنم را
بارانی از آتش بده‌ای شعر شررخیز
از حافظه بر ده‌ست غزل، تر شدنم را
دست از سر من باز ندار ای غزل سرخ
تا گم نکنم کوچه پر پر شدنم را
در هیأت خودباوری ای خواهر تقدیر
پر می کنی آغوش برادر شدنم را
بر طبل اساطیر بکوب ای غزل نغز
باور نکن از روز ازل کر شدنم را

از مجموعه شعر «باران گرفته است زمان آب می‌رود» سروده مریم افضلی (ناشر: فصل پنجم)

ترانه یک عمر انتظار

زل زد به ظرف میوه و میزی که چیده بود
دو استکان چای و نبات و... ولی چه سود؟
آنجا بجز ترانه یک عمر انتظار
چیزی برای حافظه او نمانده بود
بر گشت خاطرات خودش را مرور کرد
حجمی نشسته بود خمیده کنار رود
طعنه، نگاه سرد درختان، شب و سکوت
یک دختر و الهه نازی که می‌سرود
تصویر تار و مبهم این خاطرات تلخ
بر ذهن پیر و خسته او سایه می گشود
با خود رمان زندگی‌اش را مرور کرد
یک قصه بدون سرانجام و بی‌فرود
از چشمهای دخترکی که ستاره داشت
چیزی به جا نمانده بجز گودی کبود
در نیمه باز و میوه و میز و دو استکان
یک عمر انتظار و تلاشی بدون سود

ای مسافر

ای مسافر لحظه دیدار را از من نگیر
هر چه می‌خواهی بگیر و... یار را از من نگیر
نذر دارم چون بیایی زیر پایت جان دهم
پس بیا و لذت این کار را از من نگیر
من نمی‌خواهم سکوت خانه‌ام را بشکنم...
این سکوت از سر اجبار را از من نگیر
بار آخر گفته بودی: دست بردار از سرم
گفتن دست از سرم بردار را از من نگیر
نامه‌هایت را که بردی... خاطراتت را که ماند
لااقل این عکس بر دیوار را از من نگیر
زندگی تلخ است در آیینه تکرارها...
نشکن این آیینه را تکرار را از من نگیر
دلخوشم با اینکه وقتی نیستی... یاد تو هست
دلخوشی‌های من ناچار را از من نگیر

***

زندگی شاید که یک سیگار شیرین است و تلخ
آخرین پک‌های این سیگار را از من نگیر...

حبیب فرقانی - سراب شهریور ۸۹

جوانه های ادبی

*سرونا بهمنی —کردکوی

سروده شما بیشتر به نثر می‌ماند تا شعر:

به مادرم گفتم
بشقاب را بشکند
تا ما هم
بدون غذا باشیم
به یاد همه گرسنگان
او گفت: نان نمی‌خوریم
تا بدانیم
گرسنگی چیست   و سیر کیست

اشعار متقدمان و متأخران را به دقت بخوانید و با وزن و قافیه آشنا شوید.

*حسین کریمی —گرگان

بله، نیما در قالب کلاسیک هم شعرهای فراوانی از جمله رباعی و غزل و قطعه سروده که در دیوان کامل او موجود است.

*شبنم حمیدیان —تهران

شمس تبریزی شاعر نبود. دیوان شمس سروده مولاناست تقدیم به شمس.

*اصغر عباسی —کرج

اگر در ذکر مشایخ و عرفای اسلامی مطلب می‌خواهید، می‌توانید به کتابهایی چون تذکرةالاولیا عطار نیشابوری، رساله قشیریه ابوالقاسم قشیری، کشف‌المحجوب هجویری و... مراجعه کنید.

*ناصر نودهی —رامسر

صائب از سردمداران سبک هندی است که بیدل و کلیم کاشانی نیز در این سبک اشعار فاخری سروده‌اند و نیز غنی کشمیری و...

*محبوبه مشگین‌قلم —تهران

کار آقای کیارستمی درباره گزینش ابیاتی از حافظ و سعدی یک کار تفننی بود که به مذاق بسیاری از ادبا و محققان زبان فارسی و شعر و ادبیات خوش نیامد و با انتقادات فراوانی روبرو شد.

دو رباعی از سید هادی معصومی —قم

آن روز

آن روز جهان هوای نالیدن داشت
هر چشم تری هوای باریدن داشت
هفتادو دو تن شهید گشتند، اما
پیکار و نبرد عاشقان دیدن داشت

ای آب

ای دشت چه می‌شد از تو می‌روئیدند
از خاک چه می‌شد از تو می‌جوشیدند
گشتند شهید تشنه، هفتاد و دو تن
ای آب چه می‌شد از تو می‌نوشیدند

ظهر خونین

در آن ظهر خونین
از هر کلمه تو
بهار می‌بارید
اما آن کوردلان
شمشیر بر آوردند
و شکوفه‌ها و ساقه‌ها را
فرو ریختند و شکستند
در آن ظهر خونین
از هر نگاه تو
عشق پیدا بود
اما آن کوردلان
عشق را
نیزه‌باران کردند

سیمین وحدتی - کرج

درختان

ما درختان
هرگز به این روز
عادت نمی کنیم
به این شب
به این برف و بارانی که
مدام می‌بارد
و هرگز
چشمه‌هایی را که گم شده‌اند
فراموش نمی کنیم
و بنفشه‌هایی را که
یخ بسته‌اند...

منوچهر آتشک —رشت

از مال و جاه و منصب و اقبال و تخت و بخت بهتر ز نام نیک نکردند حاصلی
●سعدی

لطفاً تا اطلاع ثانوی پیامک نفرستید

نوشته های ناب

نازنینم، خوبم!

بارانی باید تا رنگین کمان بر آید! **سایه**

❊نتیجه اراده ضعیف، حرف است و نتیجه اراده قوی عمل **کلاغ**

❊اشک زیباترین پدیده دنیاست، ولی تا بهترین چیزها را از انسان نگیرد خودش را تقدیم نمی کند F۸۸۸

❊ای تماشـایی ترین مخلوق خاکی در زمین، آسـمانی می‌شوم وقتی نگاهت می کنم **خاکستری**

❊زندگی تکرار فرداهای ماسـت، می‌رسد روزی که فردا نیستیم، آنچه می‌ماند فقط نقش نکوست، نقش‌ها می‌ماند و ما نیستیم **سید داود زرین**

❊دیشب گذشت، دیروز گذشت و امروز هم آیا در میان اینهمه گذشت تو هم می گذری؟ **کوثر بانوی ماه نهم**

❊اهل ثروت نشـود، آنکه نشـد اهل فسـاد، تا که دندان نخورد کرم، طلایی نشود **شهره توکلی**

❊خوشبخت اگر خار بکارد، از بخت خوشش لاله در آید، بدبخت اگر مسـجدی از آیینه سازد، یا سقف فروریزد و یا قبله کج آید **صادق**

❊نان بهترین نصیحت برای گرسنه است **نی نی ۷۱**

❊اگـر می خواهی خوشـبخت باشـی جز آنچـه برایت مهیاست، آرزو مکن **حمید اعظمی**

❊تمـام قلب های فداکار تمـام قلب هایی که می‌خواهند نیکوکاری را بیاموزند، بار دیگران را حمل می کنند **لاوین**

❊ آنچه سرشـتم پنبه کردی، مانده‌ام حیران چرا حاصل عمر مرا دادی بر باد فنا **فریما**

❊ درشـیارهای قلبم دنبال کدام عشق می گردی؟ عشق من در آیینه‌ایی است که هر روز به آن می‌نگرم **رویای خاموش**

❊خیلی سـخته توی پاییز با غریبی آشنا شی، اما وقتی که بهار شـد یه جوری ازش جداشـی، خیلی سخته یه غریبه به دلت یه وقت بشـینه، بعد اون بگه که هرگز نمی‌خواد تو رو ببینه **مهرناز**

❊آتش خشم را با آب سکوت خاموش کن Twiligat

❊در طول عمر ممکن اسـت باتری سـاعت ما بارها تمام شود اما زمان توقف نمی کند **رانی**

❊بیماری من شـد سبب پرسش معشوق، می‌میرم از این غم که چرا بهترم امروز **ستاره تنها**

❊ مـن بـه یادت آه را بر روی غم حـک می کنم، تا بدانی انتظار دوست یعنی اوج عشق **نسترن ۱۲**

❊ کنفوسیوس: اگر می‌دانی پایداری کن، اگر نمی‌دانی بگو نمی‌دانم **گلبرگ**

❊ دکتر شـریعتی: منتظر نمـان پرنده‌ای بیاید و پروازت دهد، در پرنده شدن خود بکوش **سورنا ۲۲۲**

❊ بـه یاد داشـته باش که توفان تنه سـخت درختان را می‌شکند، اما سبزه‌ها را تنها خم می کند **مژگان**

❊ سرم خاک کفت پای رفیق است، دلم مجنون صحرای رفیق است، بهشت ارزانی خوبان عالم، بهشت من تماشای رفیق است! **محمد زمانی**

❊تو که می‌دانی دلیل بغض‌هایم گریه سـارا نبود، گرچه می‌دانـم جدایی غصه دارا نبود، این دلیل گریه‌هایم، آی مجنونم ولی، هر کجا رفتم چرا نام کسی لیلا نبود؟ **تک درخت روستا**

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

❊امام علی(ع): دنیا خوابی اسـت که اگر آن را باور کنی پشیمان می‌شوی **ساحل**

❊امام جواد(ع): به دل آهنگ خدا داشـتن برتر از خسته کردن جوارح به عبادات خشک است **ساره**

❊برگ برای خسته شدن از درخت جدا می‌شه، پاییز فقط یه بهونست **وحید ر**

❊زندگی سـه چیز اسـت، اشـکی که خشـک می‌شود، لبخنـدی که محو می‌شـود و یادی کـه می‌ماند و انتظار می‌رود فراموش نشود **گمشده اهواز**

❊ خطای مادر فهمیدن نیست، خطای مادر عمل نکردن است **خزان زاد**

❊هر آنچه خواسـتم، نیامد به دست، چونکه بیگانه بودم بادنیای پسـت، پی آب بودم کوزه به دسـت، چونکه آب یافتم کوزه شکست **شیما ص ق**

❊ کنار آشـیانه تو آشـیانه می کنم، فضای آشیانه را پر از ترانه می کنم، کسـی سوال می کند به خاطر چه زنده‌ای؟ و من ز روی سادگی تو را بهانه می کنم **دسپرادو**

❊عشـق یعنی یک تجلی یک ظهور، عشـق یعنی رفتن از ظلمت به نور **تنهای ۲۰۱۱**

❊توی دنیا دو تا کور بیشـتر نمی‌شناسـم، یکی خودم که غیر از تو هیچ کس دیگه رو ندیدم و یکی تو که هیچ وقت من رو ندیدی! **یلمان**

❊باور نمی کند دل من مرگ خویش را، نه نه، من این یقین را باور نمی کنم، تا همدم منسـت نفس‌های زندگی، من با خیال مرگ دمی سر نمی کنم Sunset

❊ آنتونی رابینز: تجربه های تازه در صورتی موجب تغییر می شوند که باورهای ما را زیر سوال ببرند. به خاطر داشته باشـید که وقتی به چیزی اعتقاد داریم، دیگر درباره آن چون و چرا نمی کنیم **نوشین رئوف**

❊ عقاب در اغاز پر کشـیدن گاه پر میریزد اما در اوج از بال زدن هم بی نیاز است **فاطمه کرمی**

❊ میـوه‌ای که بدون تـکان دادن از درخت بیفتد، غذای کرم هاست **مصطفی عبادی**

❊سـنگ در بر که می‌اندازم و می پندارم، با همین سـنگ زدن مـاه به هم میریزد، کی به انداختن سـنگ پیاپی در آب، ماه را می شود از حافظه آب گرفت **یاور سنگ آسمانی**

❊ سینه سنگ پر از راز غم فرهاد است، سنگ مظلومترین عاشق بی‌فریاداست، تا که قسمت بکند با من و تو درد دلش، به سر راه همه رهگذران افتادست **سوری**

❊ شکسـپیر: اگه عاشقه کسی شدی، بهش نچسب، بزار بره، اگه برگشت که ماله توئه، اگر برنگشت، سم که داری، خودتو بکش! **هیچکس** M

❊ دلم می خواهد بهفواره ی پارک بگویم همیشـه آبشار زیبا نیست **مرداب**

❊جبران خلیل جبران: در کنار هم بایسـتید اما نه بسـیار نزدیک، از آنکه ستون های معبد به جدایی بار بهتر کشند و بلوط و سرو در سایه ی هم به کمال رویش نرسند **معصومه عبدلی**

❊ گداشدن به درگه دوست قصد دیدن اوست وگرنه نان شب را هر گدایی دارد **میثم دلیر**

❊ کوروش: اهورامزدا شـادماني را آفريد آنكه شادماني مـردم را نخواهد از ما نيسـت، او برده‌ي بي مزد اهريمن است **داريوش سيرجانی**

پاسخ به پیغام ها

درخـت بی‌پرنده: «با غمض عین از برخی شرایط، رباعی‌ام را در جهت ارج نهادن به آن یار قدیمی مجله چاپ کنید، با مزید و سـدید ارادت» یعنی چی؟ کدوم رباعی؟ **فائزه** جان، اگر به چیزی شک نداری دیگـه درباره‌اون تحقیـق نکن، درضمن بخش آخر پیغام تو نازنین نامفهوم بود که نوشـته بودی «اگه اشـتباه پیام فهمیـدم پیاماموبچاپید» **سـمیرای مهربون**، به نظر خود تـو چرا پیغام‌های تو رو چـاپ نمی کنم؟ اگر بتونی جواب این سـوال روبدی برای تمام عمر من روشـرمنده خودت کـردی! **الهه زیگورات**، به خدای مهربون قسـم هر روز دهها پیغام به دسـت من می‌رسـه که بیش از ۷۰ درصد اونهـا تکراریـه، به همین دلیل تو و دیگرون به‌این اشـتباه می‌افتین که پیغام‌هاتون به اسـم دیگران چاپ شـده ولی کاش بـاور کنین دارم به خودم حداکثر فشـار رو می‌یارم که نوبت رعایت بشـه! **بهار خانم و سـنگدل**، قدمت رو چشم اگر آدم عجولی نیستی، چون اینجا آسیاب به نوبته! **۰۹۱۴۹۰۰۰۹۳۹** چهار تا پیغام دادی بدون اسم بعدش پیغـام دادی که «ترو خدا پیغام‌هـای منم چاپ کنید این چندمین باره که می‌فرسـتم!» نازنینی گفته می‌خوام زنده نباشـم و هر روز آرزوی مرگ دارم از اونجا که تعداد این نوع، نامه‌ها زیاد شـده یک پاسـخ طولانی می‌دم، عزیزم تصور کن بر کوهی بلند در حال گذری می‌بینی فردی بسیار زیبا «چون خودت» در حال سقوط است و مرگ.... دستت را پیـش می‌بـری و او را نجات می‌دهـی و فرصتی دوباره برای «زنده» بودن به او می‌بخشـی و عاشـقش می‌شـوی و لحظـه‌ای از او غافل نمی‌شـوی امـا او از آن ثانیه به بعد هر روز و هر سـاعت به تو التماس می کند که او را از همان صخره پایین بیندازی و فرصت داده شـده را پس بگیری تو چه می کنی؟! خداوند بخشنده و مهربان بماند! البته من هم خیلی دلم نمی‌خواهد که در این دنیا باشـم، اما فرصتی را کـه خدا به من داده غنیمـت می‌دانم! و نکته آخر اینکه بزرگی گفته: من به خود نامده‌ام تا که به خود باز روم آنکه آورد مرا باز برد در وطنم! **پرسـتش** عزیز، خوشحال شدم که خوشـحال شدی! **هسـتی** گلم، وقتی خودت می‌دونی اشـتباهه، دیگه اینکار قشنگ نیست، اسمش چیز دیگس! **رانی** جان، فرق اسـتامینوفن و چشـمات حتماً از نظر تو یه نوشـته نابه و تو هم منتظری چاپ بشـه؟ درست می گم! **مهرناز** خوبم، بخاطر این با «ط» نوشـته بودم تا به تو عزیز دلم بگم «دوسطط دارم با ط دسته‌دار تا دستش بخوره تو سر چی حسوده» که نوشته ناب نیست ولی تو نازنینی تازه پرسـیدی چرا با «ط»؟! **مجید فدایی**، **سامان راعی**، **فهیم**. **جون**، شـما که از تازه واردهای این صفحه هسـتین، حتماً می‌دونید که نوشـته‌های موبایلی با نوشته‌های ناب خیلی فرق داره درسته! **یلمان** عزیز، قبلاً هم چند تا از نازنین‌های این صفحه گفتن که قرار دسـته جمعی بگذاریم، اما به نظر من هنوز برای این کار زوده، ان‌شاءالله بعد از عید!

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

شهره توکلی – خاکستری – ساحل – فریما – مهرناز – رانی(۲) – مریـم گـودرزی – wanted **– میترا فخرالدینـی –** shyda **– سنگ زمینی – رانی – مژگان – فریما(۲) – احسان ۵۷ – شبنم شـب – عـادل – وحیـدر – آزی – امدادگر** mis **– شـبکده – نـورا(۲) – یخ‌فـروش جهنم – منجی – آرامیـس – خزان‌زاد – جوجه‌اردک زشـت – ممل – دانیال – فاطمـه جعفری – میثم جعفـری – پـل شکسـته – تنهـای ۲۰۱۱ – امیـد – تهمینه – سورنا ۲۲۲ – بربادرفته**

جـدول‌متقـاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳٤٤۱

۱-متقاطع: مهناز حمزه پور-تهران
۲-شرح در متن: توران قریب-تهران
۳-سودوکو: حسین شمسایی-مشهد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

آدم ولخرج امروز، گدای فرداست
● ابوالعلا معری

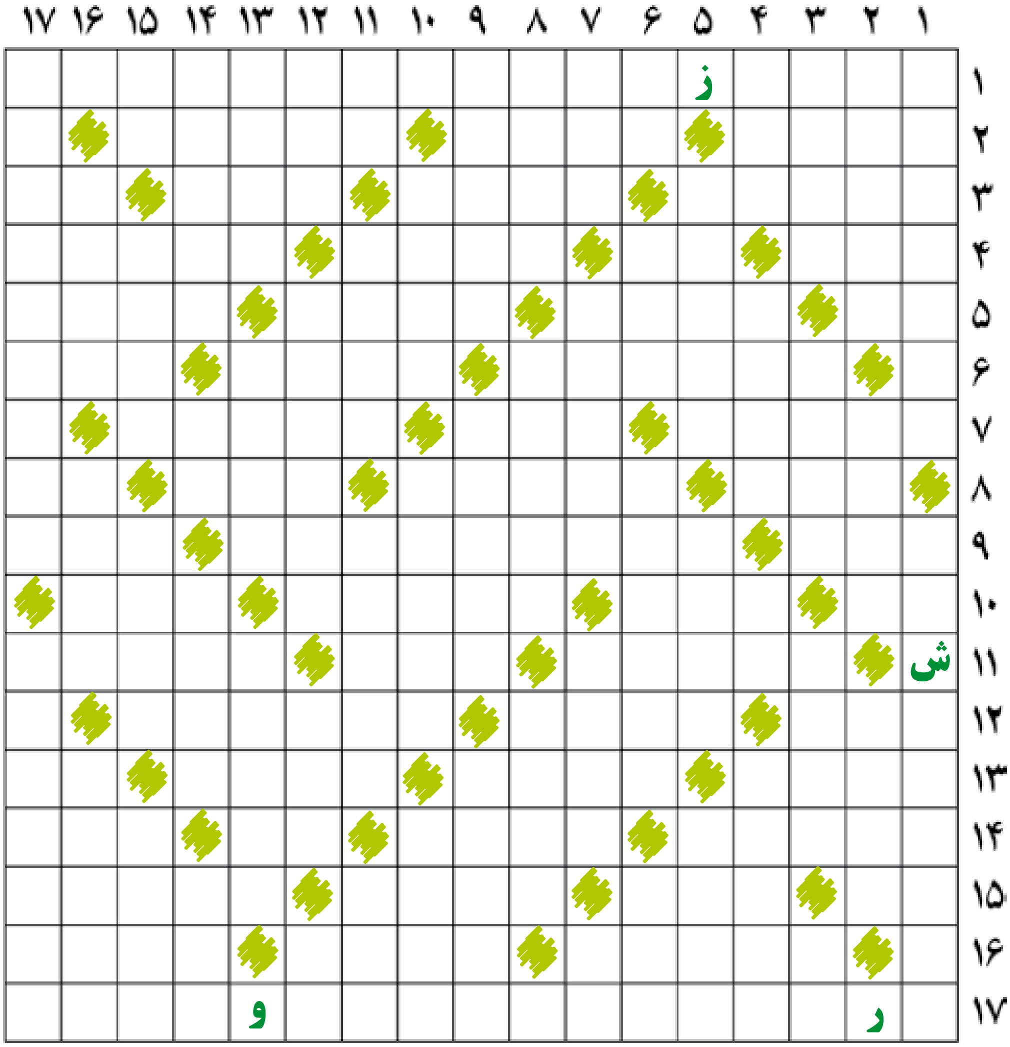

افقی:

۱- کنایه از تهدید بزرگی که نشانه عمل نکردن است **۲-** از شهرهای مهم هندوستان-ویران-سیاره زهره **۳-** لب ساحل-عرق گل محمدی-دورویی-من و شما **۴-** دیدنی نظامی-گچ بتونه-وسیله‌ای برای نوشتن-مساوی **۵-** تکنیک-آشکار-اولین عدد چهار رقمی-آمد و شد کردن **۶-** خودبینی، غرور-متضاد خروج-گل نوامیدی **۷-** ناله کننده-شیشه‌ای در آزمایشگاه-جمع باب **۸-** مهره‌ای در شطرنج-دچار درد سر شدن، گرفتاری-زیاد فرنگی-تصدیق روسی **۹-** در رگ‌ها جریان دارد-اثری معروف از شیخ بهایی-آتش‌دان حمام، گلخن **۱۰-** اینترنت-غذای شب-نوعی فعالیت در ورزش-جدا **۱۱-** گرامی داشتن-از غزوات حضرت محمد(ص)-راهرو **۱۲-** ماده بیهوشی-فلانی-نام یکی از آهنگ‌های موسیقی ایرانی **۱۳-** از موسسات مالی و اعتباری-قبیله، شهر-طرف چپ-نقشه فرنگی **۱۴-** منصب وزیر-دیوچه-ضمیر منفصل سوم شخص مفرد-آفت **۱۵-** از شهرهای مذهبی نزدیک تهران-ولی، ولیک-پل سیستان-پرنده ترازو نشین **۱۶-** هنر هفتم-دنبال-از شهرهای استان خوزستان **۱۷-** اثری مشهور از آگاتا کریستی.

عمودی:

۱- از سازهای بادی-کنایه از رخسار سرخ و سفید و شاداب می‌باشد **۲-** مضطرب-فتنه-سگ‌شکاری **۳-** مقابل ارزان-اکنون-از بازی‌های قهوه‌خانه‌ای که قدیم در ماه رمضان انجام می‌شد-دشنام **۴-** پسوند حفاظت و نگهبانی-حمایت-گمان، دودلی-اجرت، مزد **۵-** کیسه-همسران دو برادر-درخواست، خواهش **۶-** گونه، چهره-نزدیک، نزد-ایزد موکل بر زمین در آیین زردشت-بیسواد **۷-** از درندگان-استانی در غرب کشور-ارادتمند-مادر **۸-** دانشمند-مونث تابع-سیم برق فرنگی **۹-** نوعی بالاپوش بلند-ترسیده-ده، آبادی **۱۰-** بخش پرزور دست-از شهرهای استان فارس-الیافی گیاهی در پارچه بافی **۱۱-** ضمیر وزنی-مال‌دار-باحیا، عفیفه-فرشته **۱۲-** ساز تیره-دیده بوسی-طرز، روش-تیر پیکان‌دار **۱۳-** تشر-عامل دوستی-پرنده‌ای که آن را سرخاب هم می گویند **۱۴-** رفتن به مکان مقدس-کلمه ندا-شادمانی-ابزار، وسیله **۱۵-** حیوان وحشی-منحرف، کجی-اسب سرکش-از فصول سال **۱۶-** مقابل مقصد-سرگیجه، گردش سر-نقش و نگار و زردوزی **۱۷-** بلبل-کشوری در اروپا.

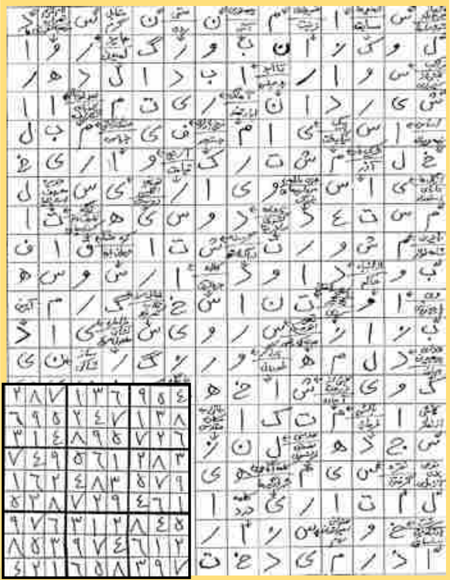

۴	۵	۹	۶	۳	۱	۷	۸	۲
۸	۳	۱	۷	۴	۲	۵	۹	۶
۶	۲	۷	۵	۹	۸	۴	۱	۳
۳	۸	۲	۱	۶	۵	۹	۴	۷
۹	۷	۵	۳	۸	۴	۲	۶	۱
۱	۶	۴	۹	۲	۷	۸	۳	۵
۵	۴	۸	۲	۱	۳	۶	۷	۹
۲	۱	۶	۴	۷	۹	۳	۵	۸
۷	۹	۳	۸	۵	۶	۱	۲	۴

حل جدولهای شماره ۳٤٤۱

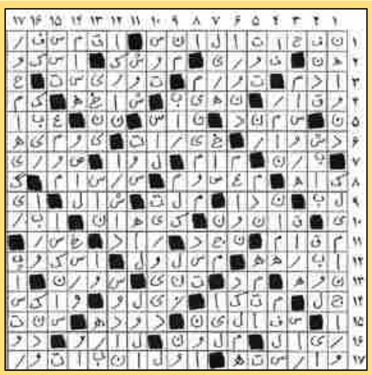

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

راهبرد یگان تاکتیکی نیروی هوایی		ملحد باشگاه		دروازه رود آرام		اجلاس عمدی	ک	ستایش		مرجع لاستیکی حرف یاوه		از شاهان اسماعیلیه بخشی از لباس	ر
								جامه ماه انداختنی					
از وسایل ارتباطی بدکار					طرز حرکت تصدیق فرانسوی						طول عمر شهر مرکبات		
				تورم رگ پا بزرگترین رود انگلیس						حرف دوم یونانی شتر تندرو			
مایع آبادانی شانه			راز دار نجم						زیبا مهیا				
		شبیه عادی			پول ژاپن کجاست			مادر تیرپیکان‌دار			همتا ساز توخالی		
علم وراثت محیط						از مصالح ساختمانی از درختان						ورقه نتایج تحصیلی	
							بازیگر پاک دامن						
مطلع	سرحد جشن خداحافظی				بالابه فرنگی علامت جمع			روستا شهر رازی			دندانه‌سوهان عدد هندسی		
				مرکز زیمبابوه جمع سفینه						کشور اینکاها سازی ضربی			
ولگرد آب‌بند			باج و خراج اجاره						حلال رنگ گرمی				
		حاصل صابون آرزو			پوز پیشوند نداری			هزار کیلو نفی عرب			غذای آبکی وی		
زراعت با آب رودخانه از دریاها						ایالتی در آمریکا برادر شمالی							
							موج طمع						
سمت راست ارتش					نشان مفعول صریح هوای متحرک								
				پرنده شکاری مرکز زور									
اشاره به دور کله			شمارک شن										
		جوانمرد بخشی از دست و پا				پرستیدنی دوران جاهلیت							
پاکیزه نوعی آچار					ناپسند								
پ													

جدول سودوکو ۳۴۴۹

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۵		۴	۲					۹
۸			۳			۶		۱
۲	۶			۱	۹	۸		
		۲						
		۵		۹	۲	۴	۷	
۶	۹	۷			۵		۱	
۳					۶	۵		۷
			۱		۷	۳		۲
	۴	۸	۵					

زیر نظر: محمود اکبرزاده

یقه گیری

ثریاشهابی آریا-از تهران

نشسته بودم توی حیاط، سرطشت و داشتم پیراهن «آقا یوسف» شوهرم را (که یقه‌اش سیاهی بسته بود) لای دوتا دستانم چنگ می‌زدم و... که در حیاط را زدند. کف دستم را با لباس چرک‌ها گرفتم و چادر را از روی بند کشیدم سرم و در را باز کردم، پشت در«زرین تاج خانم» بود، همسایه روبروییمان، با یک کاسه آش‌رشته که رویش را با کشک و «نعنا داغ» تزئین کرده بود. سلام کرد و من گفتم:

– خیره انشاالله تاج‌خانم...، آش پشت پاست و یا...؟

این را گفتم و کاسه آش را از دستش گرفتم. زرین‌تاج‌خانم زیر چشم نازک کرد و گفت: «قابلت رو نداره خواهر...» راستش رو بخوای آقا ماشاالله وقتی دید من از ۲۰۶ خوشم نمیاد، اون رو فروخت و یک «مزدا تیری»!! خریده.. منم چون می‌دونستم «آش رشته» دوست داره براش درست کردم تا بفهمه خوشحال شدم...

«تاج‌خانم» مخصوصاً دستش را بالا و پایین کرد تا النگوهای طلاش(که مثل لوله بخاری دست‌های سیاه و کبره بسته‌اش را پر کرده بود) به چشم بیاد، و دوباره گفت: «خلاصه گفتم توهمسایگی خوب نیست بوی نعنا داغ راه بیفته، شاید بچه‌هات دلشون بخواد... کاسه‌اش رو بعداً بیار خواهر...»

لب‌ام را گزیدم و کاسه‌اش را گذاشتم لب پنجره و برگشتم لب طشت و با حرص شروع کردم به چنگ زدن پیراهن شوهرم. یوسف که دو ساعتی می‌شد از اداره (یعنی شغل اصلی‌اش) برگشته بود، همانطور که داشت پیکان مدل شصت‌اش را دستمال می‌کشید تا برای مسافرکشی برود، نگاهی به کاسه آش انداخت و گفت: معلوم نیست آقا ماشاالله که یکسال قبل(وقتی به این محل اومدن) تمام اثاثیه‌شون بار یک وانت بود، چه گنجی پیدا کرده که تو این چند ماه همه لوازم خونه رو عوض کرده، دست و گردن زنش‌رو کرده بازار زرگرها و زیر پای خودش و دو تا پسرش هم ماشین‌های مدل بالا انداخته و...

همانطور که یقه پیراهن یوسف را با حرص چنگ می‌زدم پاسخ دادم:

– گنجی در کار نیست آقا یوسف! شوهرهای مردم جربزه پول در آوردن دارند، شوهر ما جربزه‌اش‌رو نداره... اینم از بخت سیاه منه که از یقه‌پیراهن تو سیاه‌تره...، ده دفعه گفتم نگذار پیراهنت «چرکمرده» بشه که من‌رو از مچ بندازه (و با عصبانیت پیراهن را از توی طشت بیرون کشیدم و پرت کردم لبه حوض و داد زدم) اصلاً مگه من نوکر این خونه‌ام...؟ زن‌های مردم مزداتیری رو میگن تیتری! شوهراشون دستشون رو پر از طلا می کنند... من باید لباس چرک‌هارو بشورم... من اصلاً این پیراهن رو نمی‌شورم... چندساله که می‌خوایم یه ماشین لباسشویی بخریم که دستام این طوری پوست‌پوست نشه، نمی‌تونیم... چرا؟ چون شوهرمون مثل آقا ماشاالله عرضه پول در آوردن نداره!

آقا یوسف که هنوز از شوک شنیدن کلمه‌های«عرضه و... جربزه» در نیامده بود، نگاهی به پیراهن نیمه شسته‌اش انداخت و با چهره‌ای پر از درد سوار پیکان شد و از خانه بیرون زد...

***

شب از نیمه گذشته بود و آقا یوسف که تازه به خانه آمده بود، طبق معمول دستمال‌یزدی‌اش را پهن کرده بود و داشت درآمد آن روزش را می‌شمرد، اما هنوز بخاطر بعداز ظهر دلخور بود و حرف نمی‌زد. بلند شدم و تشک‌ها را انداختم و آماده خوابیدن بودیم که با صدای داد و فریاد داخل کوچه توجهمان جلب شد و دوتایی کنار پنجره ایستادیم. اما همین که نور چراغ‌گردان پلیس را دیدیم، هر دو با عجله رفتیم دم‌در، که همان لحظه مأموران پلیس آقا ماشاالله و دو تا پسر جوانش را دستبند به دست سوار ماشین پلیس کردند و رفتند. تاج‌زرین خانم از خجالت چپید توی خانه و در را بست.

همسایه‌ها جمع شده و مشغول صحبت در مورد ماجرا بودند که «ماحصل حرف‌ها» را که این بود شنیدیم:

انگاری آقا ماشاالله و دو تا پسرهایش یک باند سرقت ماشین بودند که پلیس ردشون رو پیدا کرده و...

سرم را انداختم پایین و برگشتم داخل خانه. یوسف در را بست و آمد تو، از خجالت نمی‌توانستم نگاهش کنم، رفتم سرطشت و پیراهن یقه چرک‌مرده آقا یوسف را از لب حوض برداشتم و شروع کردم به چنگ زدن (اما این بار بدون حرص) یوسف آمد لب حوض نشست و لبخند زد و گفت: «اگه تا دو ماه، شبی یک ساعت بیشتر مسافرکشی کنم، واسه شب عید «پیش قسط» ماشین‌رختشویی رو می‌دم تا دیگه دست‌های خوشگلت این‌طوری پوست‌پوست نشه...!

اشک از چشمم سر خورد روی گونه‌هایم و همانطور که با آرامش لباس را می‌شستم، نگاهم را ریختم توی چشم‌های مهربان آقا یوسف...

■

پرنده‌مرده

ساسان‌زمانی-سنندج

اعصابم خرد بود. پاشدم بوم نقاشیم را روی سه پایه گذاشتم و شروع به ضربه‌زدن با قلم مو رنگی کردم.

اول یک قفس کشیدم با در باز، حالا باید یک چیز خوشگل کشید، یه چیز ساده، یک چیز ملوس، یه چیز به درد بخور واسه پرنده.

بعد باید پرنده را برد پای یک درخت، توی یک باغی، بیشه‌ای چیزی

و پشت درخت قایم شد.

مثل مجسمه، بی‌صدا، بی‌حرف.

گاه پرنده زود میاد، گاهی وقت‌ها ممکنه که سال‌ها طول بکشه تا تصمیمش را بگیرد. نباید جا خورد، باید حوصله کرد و اگر لازم باشد باید سال‌های دراز صبر نشان داد. دیر و زود آمدن پرنده ربطی به بخت و اقبال نداره؟

وقتی پرنده آمد (البته اگه بیاد) باید صبر کرد تا پرنده بره داخل قفس، تو که رفت در قفس را باید با نوک قلم‌مو بست و بعدش میله‌های قفس را دونه دونه پررنگ‌تر کرد تا پرنده فرار نکنه. باید خیلی مواظب پر پرنده‌ها بود، چون قشنگی پرنده‌ها به پرشونه. بعد باید خوشگل‌ترین شاخه‌ی درختی را بکشی، قفس پرنده رو رویش آویزان کرد. سپس باید سبزی برگ‌ها و خنکی باد و غبار آفتاب و هیاهوی جانورها را نقاشی کرد.

آن وقت باید حوصله کرد، تا پرنده تصمیم به خواندن بگیرد. اگه پرنده نخونه نشونه بدیه، یعنی نشونه اینه که پرنده بدیه! ولی اگه خوند نشانه خوبیه و نشانه اینه که می‌توان امضاش کنی پس خیلی با ملاحظه یکی از پرهای پرنده را می‌کنم.

اسمم را گوشه‌ی تابلو می‌نویسم.

تابلو را به دیوار می‌کوبم.

حس عجیبی نسبت بهش دارم هر چی بیشتر نگاش می‌کنم عصبانی تر می‌شم.

تابلو را از روی دیوار بر می‌دارم و یه پارچه سیاهی رویش می‌کشم و می‌برمش جایی که هیچ کسی به جنایت نگاهی نکنه ودفنش می‌کنم.

■

پاسخ ما...

*** بتول ارزانی**

نامه و پنج قصه‌تان را خواندم. همانطور که خودتان هم در مقدمه نامه‌تان نوشته‌اید، پیداست که خیلی سال‌است از «قصه‌نویسی» دور افتاده‌اید، با این حال دو ویژگی دارید که نشان می‌دهد خیلی زود می‌توانید راه بیفتید: اول اینکه نثر روان و داستانی دارید که این خیلی خوب است دوم–پرچانگی نمی کنید و در نوشتن قصه‌های «مینی‌مالیستی» موفقید. اما سعی کنید یک ضعف را بر طرف کنید» استفاده از سوژه‌های نخ‌نما شده! با توجه به شغل و مسؤولیتی که دارید، سوژه‌های خوب و بکری دم‌دستتان باید باشد؟ پس کافیست کمی تخیل‌پردازی کنید، منتظر قصه‌های بعدیتان هستم

*** ابوذر نیازی امیرانی-اردستان، روستای امیران**

آقا ابوذر اولاً یادت باشه حتماً روی داستانت اسمت را ذکر کنی تا بنده مجبور نشوم از روی پاکت نامه اسمت را پیدا کنم. دوم اینکه سوژه‌ات خیلی تکراری بود، ضمناً فراموش نکن که هر قصه‌ای باید یک مقدمه داشته باشد، «نه اینکه یه‌هویی» وارد ماجرا شوی!

تجربه را در روی تختخواب نرم معطر و متکای پر قو نمی‌توان بدست آورد

● اوری پید

با هوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

۱۵ اختلاف در تصویر حیوانات پر سر و صدا

در اینجا دو تصویر از خرگوش مزرعه را می‌بینید که در حال استراحت است ولی سر و صدای حیوانات اطرافش او را کاملاً بی‌خواب کرده است. این دو تصویر که در نگاه اول کاملاً شبیه به نظر می‌رسند دارای ۱۵ اختلاف هستند که از شما می‌خواهیم تا این اختلافها را پیدا کنید.

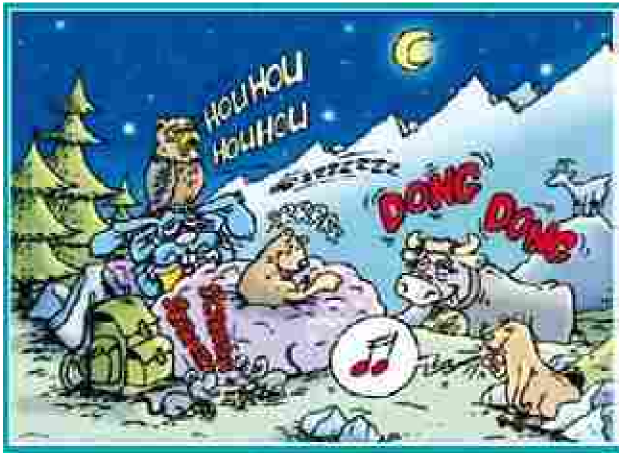

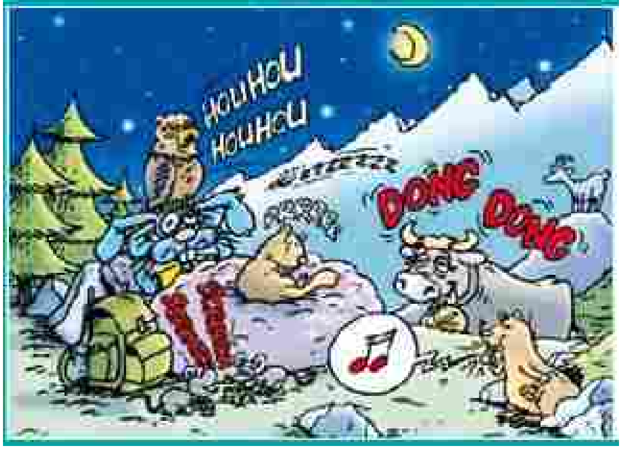

ترتیب درست!

این گردشگر جوان، پس از آگاهی از امکانات یک کمپ توریستی، در ساحل دریا اتراق کرد و صبح روز بعد، هنگامی که بر روی آب شناور بود، در عالم خیال آرزو می‌کرد که کاش غواصی می‌دانست و می‌توانست در اعماق آبها به کاوش بپردازد. تصاویری که از این موضوع تهیه شده در اینجا به هم ریخته است. آیا با توجه به داستان بالا، می‌توانید این تصاویر را به ترتیب درست، پشت سر هم قرار دهید؟

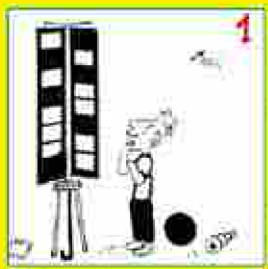
1

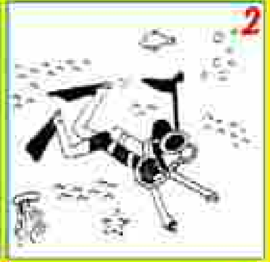
2

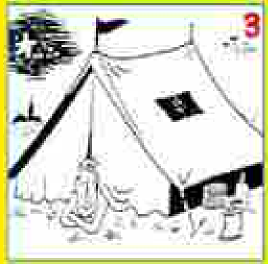
3

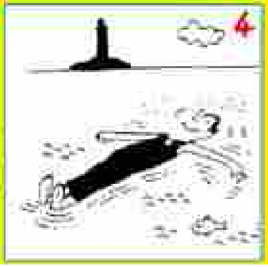
4

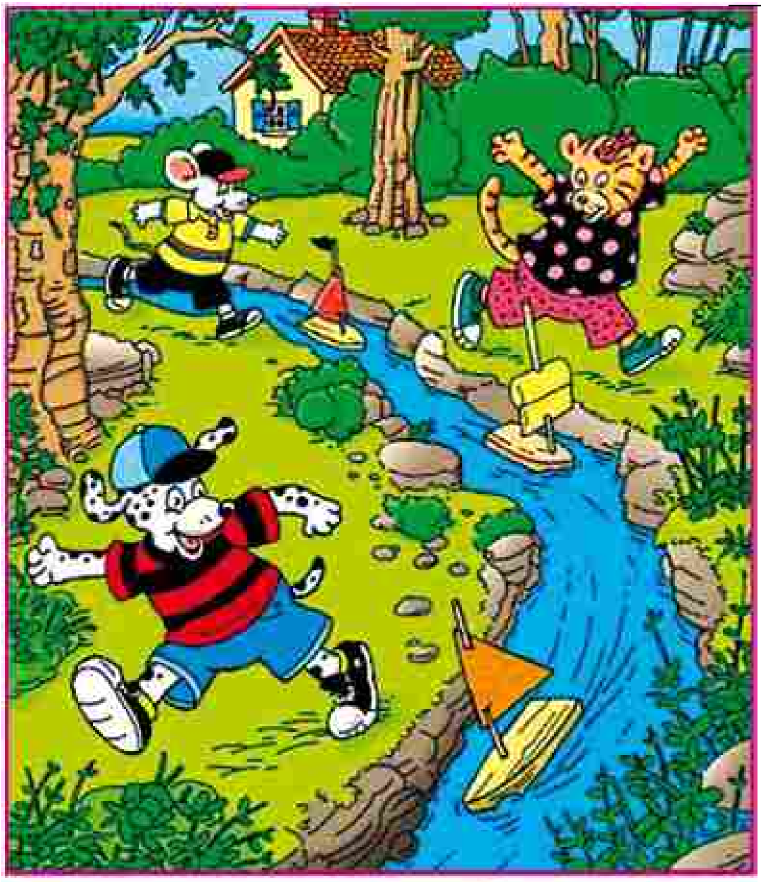

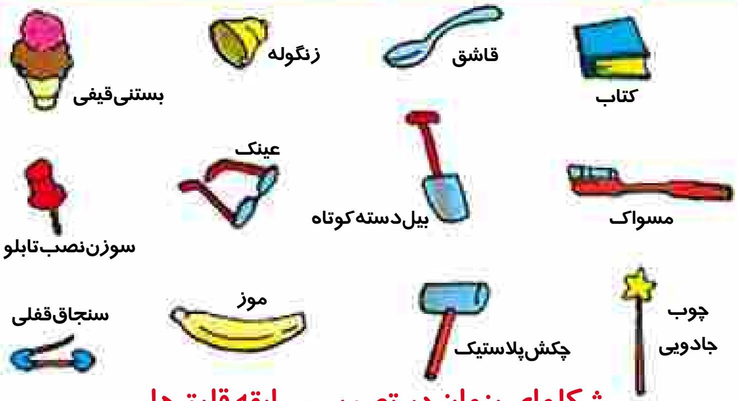

شکلهای پنهان در تصویر مسابقه قایق‌ها

ببر و سگ و موش در جنگل یک مسابقه با قایق‌های چوبی تدارک دیده‌اند و با انداختن قایقها در نهر آب مشغول بازی هستند. اما در این تصویر شاد و پر هیجان ۱۲ شکل دیگر پنهان است که با آوردن شکل آنها و اسامی شان، از شما می‌خواهیم تا شکلهای پنهان را بیابید و چنانچه موفق به یافتن آنها نشدید، می‌توانید آنها را در قسمت پاسخها پیدا کنید.

من کدام سبزی هستم؟

گیاهی هستم که پنج حرف دارم. به صورت خام و پخته خورده می‌شوم. سه حرف اولم، هر چند شاید به گوشتان نخورده باشد، به معنی بسیار و انبوه است، خواه انبوه لشکریان باشد یا جنگل انبوه! و چهار حرف اول من، به معنی لقاح یا زدن گرد خرمای نر به ماده است، به منظور بارور شدن. سه حرف آخرم، همان «هم» است و چون بر عکس‌اش کنید، بر پشت اسب قرار می‌گیرد. آیا می‌توانید بگویید من کدام گیاه خوراکی هستم؟

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن کلمات «جوی» - «جوان» و «تر» به کار رفته است و به شوخی درباره جوانانی گفته می‌شود که خسیس و ناخن خشک هستند. آیا می‌دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

پاسخها در صفحه ۶۲

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** با شماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و جداً خواهشمندیم شماره های دیگر مجله را اشغال نکنند.

گفت جات تنگه

پریوش محمودی، مجرد، ۲۳ ساله، دانشجو، تهران

خواب دیدم با آقایی که خواستگار است، سوار تاکسی شدم. مادر و خواهرش هم بود. همه عقب نشستیم. من و آن آقا کنار هم بودیم. خواهرش گفت: جات تنگه بیا پیش من. من و آن آقا ناراحت شدیم ولی رفتم کنار خواهرش. بعد سوار اتوبوس شدیم و نشستیم آخرین ردیف صندلی‌ها. باز هم خواهرش گفت: جات تنگه بیا پیش من. باز هم ناراحت شدیم ولی من کنار خواهرش نشستم. بعد پشت سرم را نگاه کردم و دیدم قبل از آخرین ردیف صندلی‌ها دو صندلی خالی هست. به آقا اشاره کردم و رفتیم آنجا نشستیم. در مقصد وارد کتابفروشی آنها شدیم. او با احتیاط و طوری که مادر و خواهرش نفهمند، با من کمی مهربانی کرد و گفت: مراقب خودت باش. بعداً میام دنبالت... بعد من و خواهرش شروع کردیم به چیدن کتاب‌ها. مال دورهٔ دبیرستان بود. خواهرش بلد نبود بچیند. یه سری سی. دی هم خواست بچیند. گفت: زیرش لقه. نمیشه. گفتم: از کیف پولم روزنامه بردار بذار زیرش. در کیفم تراول پنجاه تومنی بود. مادرم گوشهٔ کتابفروشی نشسته بود. بلند گفتم: مامان بیا بقیهٔ پولت رو بگیر. بعد بیدار شدم.

تعبیر

این خواب اسرار جالبی را فاش می کند: آن آقا دربارهٔ شما نمی‌تواند تصمیم بگیرد زیرا زیر نفوذ مادر و خواهر و دیگران است. خواهر و مادرش طوری هستند که دوست ندارند شما و او را تنها بگذارند زیرا همگی کنار شما می‌نشینند. خواهرش اهل دخالت است و دوست دارد بین شما و برادرش فاصله بیندازد. آن آقا هم البته ناراحت می‌شود ولی ناراحتی‌اش سودی ندارد زیرا آن را فقط به شما نشان می‌دهد ضمناً کاری نمی کند. شما هم کوتاه می آیید ولی وقتی که فشار زیاد می‌شود، او را به صندلی عقب اتوبوس می‌برید. تعبیر این بخش هم درخور توجه است:

او خودش هیچ کوششی نمی کند. کوشش شما هم تخیلی است زیرا شما روی صندلی‌های ردیف آخر نشسته‌اید و در دنیای واقعی پشت این ردیف، صندلی دیگری نیست.

در کتابفروشی یواشکی با شما مهربانی می کند و می‌رود. این هم یعنی با این که برای به دست آوردن شما کوششی نمی کند، بدش هم نمی آید که یواشکی به شما مهربانی کند. در ادامهٔ خواب، با خواهرش کتاب‌های دورهٔ دبیرستان را می‌چینید و او بلد نیست. یعنی سواد شما از او بیشتر است ضمن این که چون ناخودآگاه شما را رنجانده است، دوست دارید جلو او عرض اندام کنید. وقتی که او را سراغ کیف پول می‌فرستید، نگرانید که مبادا خواهرش فکر کند آن آقا به شما پول داده است بنابراین به مادرتان می گویید بیا بقیهٔ پولتو بردار... یعنی این پول را مادرتان به شما داده نه آن آقا. نشستن مادرتان در گوشهٔ کتابفروشی، یعنی ایشان در متن ماجرای شما نیستند و از ناچاری گوشه‌ای اختیار کرده‌اند که به هر حال مراقب شما باشند. پیشنهاد می کنم به دو دلیل عطای این خواستگار را به لقایش ببخشید: شما برای ازدواج بسیار جوانید، او مسؤولیت پذیر نیست و زیر نفوذ خانوادهٔ خودش است... باخبر شدم که خوشبختانه این خواستگاری به هم خورد.

تعبیر خوابهای ایمیلی

خواب ترسناک

Tuesday،August ۳۱، ۲۰۱۰ ۳۸:۱۰ PM
<From: «spanish romance» <?ld?r??o?cl??s??@yahoo.com

نویسنده: س.ص. ۲۰ ساله، مجرد، دانشجو، از خوزستان

خواب دیدم در خانه هستم. تلفن زنگ زد. به من گفته شد: بیا فلان جا. رفتم و دیدم در خیابان اصلی شهرمان اتاقی فلزی هست. در این اتاق زنی پشت میزی بود. او پس از پرسیدن مشخصاتم، خواست از خالی بودن جیب‌های مانتو من مطمئن شود. جیب‌هایم را نشانش دادم و گفتم ببین خالی هستند. خندید و گفت برو سر کوچه، مردی را با کاپشن سفید می‌بینی. رفتم و آن مرد را دیدم. او یواشکی دو تا آمپول و دو بسته قرص به من داد که خیلی بزرگ بودند. به من گفت: توی آمپولا و قرصا مواد مخدر خیلی خطرناکی هست. قایمشون کن و همین جا بمون تا یه زن چادری بیاد پیشت. اینا رو بهش بده. من آمپول‌ها را در جیب مانتو و قرص‌ها را در کیفم گذاشتم. آن مرد رفت و یک موتور سوار هم که کاپشن آبی داشت و تمام این مدت مواظب ما بود، حرکت کرد و رفت. آن زن آمد و به من نزدیک شد و کنارم ایستاد. به لرزش وحشتناکی دچار شدم طوری که حتی نمی‌توانستم حرف بزنم.

ناگهان صدای آژیر ماشین پلیس آمد. آن زن فرار کرد. من با همان لرزش روی زمین افتادم و از دماغم خون آمد. مردم برای کمک دور من جمع شدند. در این میان دوستم آمد و کمکم کرد «این دوستم در بیداری پنج ماه است با پسری عقد کرده و به دلیل رفتارهای زشت شوهرش در حال طلاق گرفتن است.» او مرا تا نزدیکی‌های خانه‌مان رساند و رفت. نرسیده به خانه، ادارهٔ آگاهی بود. رفتم آنجا تا قرص‌ها و آمپول‌ها را تحویل پلیس بدهم اما خبر نداشتم که در تمام این مدت مرد کاپشن سفید مرا تعقیب می‌کرده تا آنها را لو ندهم. او با نگاهش مرا تهدید کرد. با ترس وحشتناکی پیش سرگرد رفتم و با التماس گفتم اجازه بدین... می‌خوام چیزی بهتون بگم. سرگرد یک واکمن آورد تا گفته‌های مرا ضبط کند اما نتوانستم حتی یک کلمه حرف بزنم زیرا از مرد کاپشن سفید می‌ترسیدم بنابراین بی‌این‌که به نتیجه‌ای برسم، بیدار شدم.

تعبیر

اگر شما دختری با تخیلاتی قوی نیستید و فیلم‌ها و قصه‌های جنایی نمی‌خوانید، تعبیر خواب‌تان چنین است: مدتی است کاری می‌کنید که از افشای آن می‌ترسید. یعنی وارد ماجرایی شده‌اید که حس می‌کنید خطرناک است. این ماجرا، عاطفی است. شاید به کسی دل بسته‌اید که به زبان امروزی خفن است. شاید هم او‌ست که می‌خواهد با شما ارتباط برقرار کند. یا شاید با او وارد رابطه شده‌اید. از این سه حالت خارج نیست. کلید اصلی خواب شما، همان دوستی است که به دلیل رفتارهای زشت شوهرش دارد طلاق می گیرد. در این خواب او به شما کمک می کند سپس شما پیش سرگرد رفتید. او و سرنوشتی که دارد و این که توانسته از شوهر زشت رفتارش طلاق بگیرد، به شما هوشیاری و آگاهی می‌دهد. زندگی او شما را به فکر انداخته که در زمینهٔ ایجاد ارتباط، هوشیارتر باشید. در پایان خواب، از تهدید آن مرد کاپشن سفید می‌ترسید و چیزی به سرگرد نمی گویید. یعنی هنوز آمادگی ندارید درست تصمیم بگیرید زیرا می‌ترسید. اگر منطقی‌تر فکر کنید و به آیندهٔ خودتان اهمیت بدهید و ارزش خودتان را باور کنید، بهتر تصمیم می گیرید.

خودپسندی، بر خاسته از نادانی و سستی خرد و کوتاهی اندیشه است

فریبرز عرب نیا:
مختار شدن، ارزش تمام سختی‌ها را داشت

فریبرز عرب‌نیا طی شش سالی که ساخت «مختارنامه» به طول انجامید، به ندرت در فیلمی حاضر شد و به گفته‌ی خودش یک «خودکشی حرفه‌یی» را تجربه کرد. او معتقد است در چنین شرایطی یک بازیگر حرفه‌یی همواره به لحاظ مالی ضرر می‌کند؛ با این حال عرب‌نیا خوشحال است که سیستم غیرقابل پیش‌بینی فیلمسازی در ایران، سال‌هایی که او صرف این سریال کرده بود را به هدر نداد و در گفت‌وگوهایی که در مقاطع مختلف ساخت سریال «مختارنامه» داشت، بارها اعلام کرد که احساس می‌کند از این انتخاب (بازی در سریال داوود میرباقری) راضی است.

***نقش مختار برایتان چقدر به لحاظ مالی و معنوی ارزش داشت که قبول کردید چندین سال از عمرتان را صرف آن کنید؟**

**در مورد امکانات مالی به جرأت می‌گویم که بازیگر توانا و صاحب سبک همیشه در ایران ضرر می‌کند؛ در این باره شک نکنید؛ من با فکت (دلیل) مشخص و مسلم علمی، در یک سمیناری حتما در این باره صحبت خواهم کرد. بازیگر توانای صاحب سبک و دانش آموخته، همواره در سیستم سینما و تلویزیون ایران در حال ضرر مالی و جانی است؛ اما این بحث به کنار است. از حیث ارزش‌های کار، من به عنوان یک بازیگر همواره مجموعه‌ای از فاکتورها برایم در انتخاب دخیل هستند که پیش از هر چیز کارگردان و فیلمنامه قرار می‌گیرد و بعد از آن جمع همکاران است که باعث می‌شود ببینیم پیش‌بینی ما نسبت به آینده کار آیا مثبت است یا خیر؟!... در سریال «مختارنامه» هم وضعیت به همین منوال بود؛ حساسیت‌های این کار و این که از همان ابتدا حدس می‌زدم که سال‌ها از سینما دور می‌افتم، برایم یک جور به معنای خودکشی حرفه‌یی بود. منتها من شخصا زندگی را با فراز و فرودهایش دوست دارم و باورم نیست زندگی بدون سختی و ریسک، زندگی باشد و در حقیقت یک جور تکرار روزمرگی است. در عرصه بازیگری هم هستند گروهی که دوست دارند موفقیت‌هایشان همواره تکرار شود و یک مسیر بی‌فراز و نشیب را طی کنند؛ اما من چون باور ندارم چنین مسیری، مسیر پویایی باشد، از ابتدا خوشبختانه به دنبالش نبودم که حالا هم از ترکش ناراحت شوم.

***پیش از قبول نقش مختار، چه کارهایی در دست اقدام داشتید؟**

**من قبل از شروع «مختارنامه» می‌خواستم فیلم خودم را بسازم و مهم‌ترین دغدغه‌ام این بود که ساخت این فیلم چند سال به عقب می‌افتد؛ کما این که این اتفاق افتاد. مجموعه قصه‌ام را داشتم چاپ می‌کردم آن هم چند سال به عقب افتاد؛ اما الان شکر خدا فکر می‌کنم که غلط پیش‌بینی نکرده بودم و «مختارنامه» ارزش تمام این سختی‌ها و ریسک‌ها را داشته‌است. خدا را واقعا شکر می‌کنم؛ به این دلیل که به راحتی می‌توانست کار خوب از آب در نیاید؛ نه به این دلیل که کارگردان، فیلمنامه و عوامل خوب نبودند بلکه به این جهت که سیستم فیلم‌سازی در ایران، سیستم قابل پیش‌بینی نیست. به همین راحتی می‌توانست این کار خوب درنیاید و حال همه خراب شود که شکر خدا این‌طوری نشد.

*** بازی در این نقش‌ها، چه سختی‌هایی دارد؟**

**در چنین کارهایی پوست، مو، گوشت و جان آدم فرسوده می‌شود. زندگی بازیگر چنین کارهایی دچار تنش‌های عجیب و غریب می‌شود. از نظر حرفه‌ای ۵ سال فید شدن در توان هر کسی نیست ولی من از گفتن این‌ها همواره اباء دارم؛ به جهت این که دوست ندارم بحث شخصی کنم. بازی در چنین کارهایی حقیقا ایثار می‌خواهد. ۵ سال از زندگی یعنی نیم دهۀ یک بازیگر چه از لحاظ حرفه‌ای و چه از نظر زندگی شخصی؛ بنابراین بر روی جسم و روحش تأثیر می‌گذارد.

***یک پروژه و یک نقش باید چه اندازه برای بازیگر جذابیت داشته باشد که باعث شود او به مدت ۵ سال در هیچ فیلم یا سریال دیگری حاضر نشود؟**

**این مساله به جنبه‌های مغفول مانده بازیگری، ارتباط عوامل دیگر صحنه، پشت صحنه و مدیریت‌های فرهنگی برمی‌گردد و به حدی ارتباط این مسایل در ایران با هم مخدوش است که شاید در کلی‌ترین شکل، متأسفانه نه تنها با استانداردهای

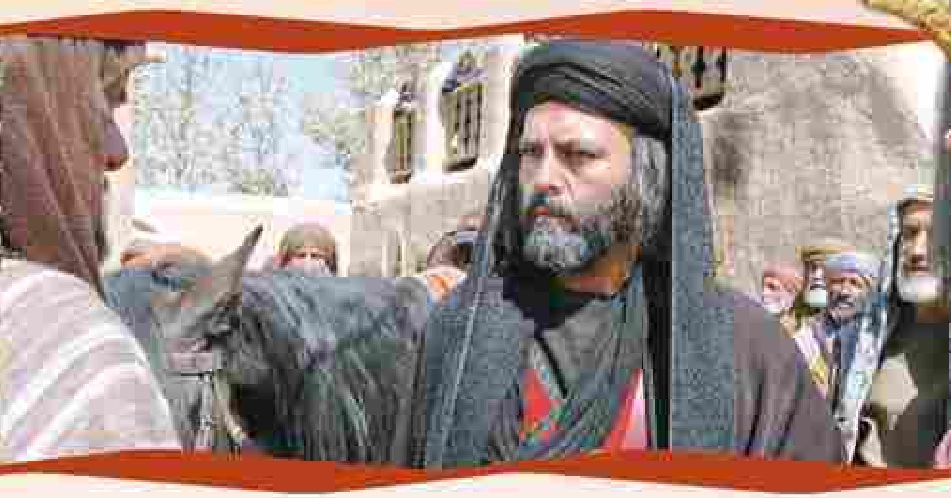

جهانی که با استانداردهای سال‌های شناخته‌شده این عرصه، فاصله بسیاری داریم. در حال حاضر تلویزیون به شکلی سردمدار عرصه فرهنگ و تولید الگو شده است و در برخی زمینه‌ها تلاش‌هایی می کنند که پیش از این انجام نشده‌است؛ به هر صورت این جریان روبه جلواست. ایراد و خطر اساسی این است که این رشد ابدا متوازن نیست. در برخی زمینه‌ها خصوصا در مقوله نگاه به بازیگر و لوازم کارش بسیار بسیار ابتدایی عمل می کنیم. جای بحث در مورد مقولات هنری اساسا این جا نیست؛ چرا که آن خود معضل بسیار بسیار پیچیده‌ای است.

***آن‌چه با وجود تمام این مشکلات شما را نگه می‌دارد چیست؟**

**این سوال کلیشه‌ای دوست داشتنی است که پاسخ آن معلوم است. از جنبه‌ی حرفه‌ای آن‌چه یک بازیگر را ۵ سال با وجود تمام مشکلات بسیار عجیب وغریب و گاه ابتدایی از جمله نبود امکانات رفاهی در بدترین شرایط جوی و جغرافیایی نگه می‌دارد، عشقش به دیدن تأثیر تمام چیزهایی است که در این سال‌ها بر او، نقش و جهان هنر و رسانه گذشته است.

***استفاده از بدلکار در حین فیلمبرداری به اصرار خود شما بوده یا کارگردان؟**

**به هر حال در پروژه‌ای که ۵ سال به طول می‌انجامد، حتما کارگردان ریسک نمی کند که در صحنه‌های جنگ‌های خطرناک و سواری‌های بی‌مهابا، بازیگر اصلی حضور داشته باشد. اما من شخصا به دلیل علائقم و بسیاری از مسایل دیگر تا حد امکان خودم این صحنه‌ها را بازی کردم و دوست دارم بازی کنم. تا حدی که ریسک به خطر افتادن پروژه نباشد، آقای میرباقری خوشبختانه این اعتقاد را داشتند که خود من در صحنه‌های اکشن حاضر شوم و یک بدل همیشه در صحنه‌های خطرناک نقش من را بازی می کرد. البته او در صحنه‌هایی حضور داشت که صورت مختار لو نمی‌رود. این صحنه‌ها پلان‌های بسیار دور را شامل می‌شود؛ بنابراین در صحنه‌هایی که احساس کردم نمی‌توانم صحنه را کنترل کنم، یا درصد خطا بالا بود و یا آقای میرباقری و شخص دیگری از عوامل تولید تشخیص می‌دادند که باید شخص دیگری جای من بازی کند، قاعدتا بدلکار کار را انجام می‌داد. حضور این بدلکار در صحنه از خستگی‌های من کم می کرد اما چون این همکارم از نظر سایز و جثه با من تفاوت داشت در صحنه‌هایی که اصلا حدود دیده نمی‌شد و موقعیت از دور مشاهده می‌شد، زحمات را این دوستم متحمل شد.

*** دلیل کم مصاحبه کردن شما چیست؟**

****شاید یکی از دلایلی که من به طور کلی از صحبت فرار می کنم، این است که همواره برخی از حرفهایم سانسور می‌شود.**

ده نکتهٔ ناگفته از مختارنامه

۱- تدارکات اولیه برای ساخت سریال مختارنامه از مهر ۱۳۸۱ آغاز شد و از شهریور ۱۳۸۲ نیز سریال وارد مرحله پیش‌تولید شد و پس از ۶ ماه پیش‌تولید، فیلمبرداری آن به شیوه ۳۵ میلی‌متری در رمل‌ها و بیابان‌های کاشان آغاز شد.

۲-هزار و ۴۳۰ نفر نیروی انسانی درگیر این مجموعه بودند. برخی نیروها از شهرها و مکان‌هایی که فیلم‌برداری صورت می‌گرفت انتخاب می‌شدند.

۳-چون رفت و آمد به مکان فیلم‌برداری زمان زیادی از کارگردان می‌گرفت و مسئله زمان‌بر و انرژی‌بری بود، داوود میرباقری در مقطعی در احمدآباد مستوفی منزلی اجاره کرد و همان جا مستقر شد تا وقت ویژه‌ای را روی فیلم‌نامه و کار بگذارد و با تمرکز بیشتری کار را انجام دهد.

۴-داوود میرباقری به عنوان کارگردانی که سبک و سیاقی کلاسیک را در کارهایش دنبال می کند، همیشه بر استفاده از بازیگران حرفه‌ای اعتقاد و اصرار دارد. البته در مختارنامه گاه بنابه ضرورت افرادی مانند حامد حدادی بسکتبالیست تیم ملی نیز به دلیل فیزیک خاص مقابل دوربین رفتند. احمد ایراندوست یا همان غول برره هم دیگر بازیگری بود که انتخاب آن از سوی مختارنامه نگاه‌های زیادی را متوجه این سریال کرد.

۵-محمدرضا شریفی‌نیا بازیگر نقش ولید هم این اواخر به سریال مختارنامه پیوست و نقش محمد بن حنفیه را بازی کرد. به این فهرست می‌توان نام‌های دیگری را هم اضافه کرد. مثلا اکبر زنجانپور که در این سریال، نقش عموی مختار را ایفا کرده یا نسرین مقانلو که ایفاگر نقش همسر مختار بوده است. در این سریال نقش حضرت ابوالفضل (ع) هم توسط جوانی ۲۰ ساله به نام کاوه فتوحی ایفا شده‌است. رضا کیانیان هم نقش عبدالله بن زبیر حاکم مکه را ایفا کرده است.

۶-بهنوش بختیاری هم در نقش یک شاهزاده اشرافی مقابل دوربین رفته است و شهره لرستانی هم در این سریال در ۲ نقش حضور یافته است؛ یکی در نقش زن کوفی که دوستدار امام حسین (ع) است و یک بار هم در نقش خواهر مختار...

۷-بهناز جعفری نیز در این سریال نقش یکی از زنان شرور کوفه را ایفا کرده و همسر او نیز که در اغلب فعالیت‌هایش با او همکاری می کند، کسی نیست جز شهرام حقیقت‌دوست......

۸-اغلب بازیگران یا به سوارکاری و شمشیربازی تسلط داشتند یا در طول مدت فیلم‌برداری آموزش دیدند. آن‌ها سوارکاری را زیر نظر احمد نمازی و شمشیربازی و حرکات رزمی را زیر نظر محمود اردلان طراح حرکات رزمی آموزش دیدند. افتادن از اسب، ضربه خوردن با شمشیر و مواردی از این دست چند مرتبه برای بازیگران اتفاق افتاد. فریبرز عرب‌نیا و رضا رویگری چند بار در سر صحنه زخمی شدند. تهیه کننده هم دو بار به دلیل فشار کار سکته کرد!

۹- فیلمبرداری این مجموعه، در آران و بید گل، تهران، آبادان، شوشتر، شهریار، ورامین، تاکستان، قزوین و شاهرود انجام شده است.

۱۰- در اواسط فیلمبرداری به علت فشار زیاد داوود میرباقری از حال رفت و راهی بیمارستان گشت و چندین روز بستری شد.....!

قاضی که بی گناهی را محکوم سازد، وجدان خود را محکوم ساخته است ● مثل سوئدی

گفت و گو با سید جواد هاشمی

به آرزویم رسیدم

سید جواد هاشمی هنرمند دوست داشتنی که معمولا نام او یادآور فیلم‌ها و مجموعه‌هایی با مضمون دفاع مقدس است، این بار در نقشی متفاوت و در فضایی تاریخی و البته با همان روحیات و ویژگی‌های خاص خودش بازی کرده است.

او در مجموعه تلویزیونی مختارنامه اگر چه در نقشی کوتاه حضور یافته ولی توانمندی او در بازی، به ویژه با توجه به گریم مناسبش سبب شده تا یکی از نقش‌های ماندگار دوران بازیگری اش را تجربه کند.

❋احساس شما درباره نقشی که به عنوان سردار امام حسن مجتبی (ع) داشتید، چیست؟

❋❋ زمانی که آقای میرباقری از بنده برای بازی در نقش یکی از سرداران امام حسن (ع) دعوت کردند، با وجود کوتاه بودنش، احساس کردم که باید نقش مهمی باشد. از وی پرسیدم: چرا؟ گفت: می‌خواهیم (بلا تشبیه) تمثال امام حسن (ع) را در منظر این شخصیت ببینیم. بنابراین، از آنجا که دیدن صورت امام حسن (ع) امکان ندارد، شمایلی از صورت من با گریم ترسیم کردند. البته در این باره باید این نکته را نیز افزود، از آنجا که این نقش بسیار مهم بود، آقای ولدبیگی و آقای عبدالله اسکندری و علی خورشید (که دستیار وی بود) بسیار با ظرافت و دقت و در چندین مرحله تست گریم گرفتند تا به نتیجه رسیدند. آقای میرباقری در این زمینه، بسیار حساس بود و برای همین، من از راهنمایی‌های وی، حس کردم که باید یک فردی دلباخته و عاشق و بسیار حساس در این نقش بازی کند. و البته ناگفته نماند که به هنگام ایفای نقش، واقعا برای من شرایط دلپذیری، رقم خورد، به گونه ای که احساس می کردم باید برای امام حسن مجتبی (ع) جانفشانی کنم و به همین دلیل، این نقش را با همه وجود بازی کردم.

❋ویژگی بازی در این سریال تاریخی چیست؟

❋❋از جمله ویژگی‌های بارز و اصلی این سریال، کارگردانی فیلم است که بسیار منحصر به فرد، با وسواس، هوشمندانه و بی نظیر در کشور بوده است. به گمانم، برای بازیگران کمتر چنین فرصتی پیش می آید که کسی با این فرصت و وسواس، بتواند به عمق نقش نزدیک شود و در ایفای آن همه تلاش خود را بکند. ویژگی دوم این کار، وجود ۹۰ درصد استعدادهای بازیگری در کشور است. ویژگی سوم، دراماتیزه شدن رخدادهای تاریخی به بهترین وجه و شکل است. و آخرین ویژگی، عطش بیننده برای دیدن اثری از میرباقری است.

❋ آیا شما از همکاری با آقای میرباقری راضی هستید؟ همکاری با وی را چگونه می‌بینید؟

❋❋ آرزوی من بازی در آثار میرباقری بوده و هنوز هم هست؛ حتی در نقش کوتاه که همان سیاهی لشکر است. ■

گفت و گو با رضا رویگری

کیان، شمر را می کشد

به یقین هر ایرانی با دیدن سریال مختار و دیدن شخصیت کیان مشتاق پیگیری این سریال خواهد شد. چرا که عرق ایرانی و دیدن کاراکتری که در واقعه کربلا حضور داشته برای هر ایرانی جذابیت دارد. رضا رویگری بازیگر نقش کیان تا بدین جای پخش سریال نشان داده می‌تواند بر خلاف حضور همیشگی‌اش در نقش‌های منفی توانایی‌های خود را برای بازی در نقش‌های مثبت هم اثبات کند. به همین دلیل با او گپ کوتاهی زدیم که در ادامه می‌خوانید.

❋آیا نقش کیان را خودتان انتخاب کردید یا به شما پیشنهاد شد؟

❋❋ با نظر داوود میر باقری و طراحان گریم که معتقد بودند چهره‌ای ایرانی دارم، نقش کیان به من پیشنهاد شد. هر چند من بسیار نقش‌های منفی کارهای داوود میرباقری را دوست دارم و بسیار با آنها ارتباط برقرار می کنم و خود من هم بسیار علاقه‌مند بودم تا نقشی منفی در این سریال بازی کنم، اما به هر شکل نقش کیان به من رسید و لازم است بگویم کیان نقش بسیار پررنگی در سریال دارد و در طی داستان به نقاط حساس و قابل لمسی می‌رسد.

❋در اکثر کارهایی که شما بازی کردید نقش منفی یا سیاه داشته‌اید، فکر نمی کنید با این پیش زمینه که مخاطب از شما دارد، پذیرفتن نقش یک جنگجوی پاکدل ایرانی سخت باشد؟

❋❋این حرف‌ها برای خبرنگارها و روزنامه نگارها است، من اصلاً اینطور فکر نمی کنم. شما ببینید سکانسی که کیان به خواستگاری جاریه می‌رود شرم و حیا در چهره کیان موج می‌زند، این نشان از ساده دلی و حیای ایرانی دارد. این جاست که شما آن چهره منفی را که از رویگری در کارهای دیگر می‌بینید، شاهد نیستید. همان طور که خود من هم پیگیر جریان بودم، متوجه باز خورد مثبت مردم شده‌ام. مردم نیز با شخصیت کیان ارتباط خوبی برقرار کرده‌اند. در سینمای هالیوود هم این طور نیست که یک بازیگر صرفاَ در همه کارها ضد قهرمان یا کاراکتر منفی باشد. اگر در یک فیلم فردی جانی و آدم کش می‌شود متقابلاً نقش مثبت هم بازی می کند، اصولا بازیگر باید نقش‌های متفاوتی را تجربه کند و ایستایی در بازیگری بی معنی است.

❋ گریمتان تا چه اندازه به پیشبرد شخصیت کیان تا بدین جای پخش کمک کرده است؟

❋❋ مسلماً طراحی گریم و اجرای خوب آن در شناساندن شخصیت به مخاطب کمک بسیاری می کند. همانطور که مسعود ولد بیگی طراح گریم به همراه داوود میرباقری به این گریم مناسب برای کیان رسیدند و به نظرم این گریم خوب پیش رفته است. من از چهره خودم با گریم کیان عکسی دارم که مثل سپاهیان و جنگجویان دوره ی هخامنشی و ساسانی است، انگار که از دل ستون‌های تخت‌های جمشید بیرون آمده‌ام!

❋آیا شما تحقیقی هم درباره نقشتان داشته‌اید؟

❋❋تحقیق‌ها را داوود میرباقری انجام داده بود و در هر جای کار، مشکلی پیش می آمد، از داوود کمک می گرفتیم اما باید این را هم اضافه کنم که به دلیل اینکه داستان سریال حول محور مختار می گردد، نقش و تاثیر گذاری کیان به مراتب کمتر از آنچه در تاریخ و واقعیت وجود دارد نشان داده شده. تا آنجایی که در تاریخ هم بیان شده، کیان شمر را کشته است و در اکثر فتوحاتی که صورت گرفته کیان حضور داشته و نقش بسزایی هم در آن فتح داشته است. ■

گفت و گو با امین زند گانی

از نقش مسلم می‌ترسیدم

امین زند گانی در سریال مختارنامه نقشی را بازی می کند که خیلی از شیعیان روی آن حساسیت ویژه‌ای دارند، شخصیتی که پسر عموی امام حسین(ع) است و سفیر آن حضرت و البته از شهدای بزرگ نهضت حسینی.

از این جهت بازیگری که در این نقش بازی می کند باید توانایی‌های بسیاری برای به تصویر کشیدن عظمت این شخصیت بزرگ داشته باشد. امین زند گانی بازیگر این نقش اعتقاد دارد که بازی در نقش مسلم بن عقیل، راه رفتن روی لبه تیغ بوده است.

❊بازی در نقش مسلم بن عقیل چطور به شما پیشنهاد شد؟

❊❊ از ابتدا در قول و قرارهای ضمنی‌مان بنا بود من شخصیت یکی از سرداران سپاه مختار را بازی کنم، اما فیلم برداری از پاییز ۸۲ تا فروردین ۸۳ به تعویق افتاد. در همین اثنا از طرف آقای میرباقری تماس گرفته شد و از من دعوت کردند که درباره چگونگی همکاری با وی در این سریال صحبت کنیم. گویا آن نقشی که برای من درنظر گرفته شده بود، تغییر کرده بود و آقای میرباقری نقش مسلم بن عقیل را به من پیشنهاد کردند و من پس از شنیدن توضیحات طولانی وی راجع به کاراکتر مسلم بن عقیل با اینکه نقش بسیار سنگین تر از آن نقش پیشنهادی اولیه بود با ترس ولرز و حمایت‌های آقای میرباقری این نقش را پذیرفتم.

❊اولین همکاری شما با داوود میرباقری به سریال «معصومیت از دست رفته» برمی گردد. آیا به خاطر آن همکاری بود که وی شما را برای این نقش انتخاب کردند؟

❊❊اگر بخواهم صادقانه بگویم اولین همکاری من با داوود میرباقری به سریال امام علی(ع) بر می گردد! یادم می آید در آن سریال پرویز پرستویی در یکی از نبردهای دونفره که با شمشیر صورت می گرفت، دستش زخمی شد و بعد از این اتفاق آقای میرباقری اعتقاد داشتند که باید یک بازیگر حرفه‌ای به جای او بازی کند تا در این شمشیربازی زخمی نشود. من در آن سال‌ها دانشجو بودم و خیلی اتفاقی و به واسطه درخواست استادم (نادر رجب پور) به لوکیشن فیلمبرداری سریال امام علی(ع) رفتم. در آن زمان من دوست نداشتم چهره‌ام دیده شود که برای این کار هم دلایل خاص خودم را داشتم. یکی از آن دلایل این بود که دانشجو بودم و نمی‌خواستم در آن زمان بر سر زبان‌ها بیفتم ولی در نهایت من در همان سکانس خیلی کوتاه بازی کردم و خوشبختانه فقط چشمانم دیده شد. جدای از اینها بعد از این کار به صورت جدی اولین کار من با داوود میرباقری «معصومیت از دست رفته» بود. اما بعد از گذشت سال‌ها و پیشنهاد بازی در معصومیت از دست رفته، جالب است بدانید میرباقری چیزی از بازی من در آن پلان امام علی به خاطر نداشتند!

❊آیا برای سریال آموزشی هم دیده بودید؟

❊❊ بله برای این سریال آموزش شمشیربازی دیده بودم و همچنین باید بگویم که این آموزش خیلی خوب بود برای من که در فیلم ملک سلیمان هم از آن استفاده کردم ولی در ملک سلیمان بیشتر آموزش سوارکاری به من دادند.

❊ بازی در فیلم‌های تاریخی در کارنامه کاری شما کم دیده می‌شود، ایفای نقش در سریال مختار برای شما چطور تجربه‌ای بود؟

❊❊ چنین پروژه عظیمی در طول عمر هر بازیگری به ندرت اتفاق می‌افتد. این به بخت و شانس آن بازیگر مربوط می‌شود. اساساً بازی در چنین کارهایی به ویژگی‌هایی بستگی دارد از جمله داشتن توانایی لازم برای بازی در آن نقش و یا مناسب بودن نقش با شخصیت بازیگر و... . طبق این قاعده می‌توان گفت که اقبال خوبی داشتم که توانستم در ۲ کار داوود میرباقری حضور داشته باشم. اصولا بازی در کار تاریخی، تخیل و خلاقیت را در اجرای بازیگر تشدید می کند.

❊همان طور که می‌دانید مسلم بن عقیل برای شیعیان شخصیت شناخته شده و بزرگی است که سهم بسزایی در واقعه کربلا داشته بنابراین برای بازی در این نقش اضطراب و ترسی نداشتید؟

❊❊چرا، می ترسیدم. شاید به خاطر همین دلیلی که شما به آن اشاره کردید. به تعداد همه مسلمین و شیعیانی که تعزیه مسلم را دیده‌اند و به او ارادت دارند، اعتقاد و توجه به مسلم وجود دارد. طبیعتاً این موضوع قضیه را بیش از پیش پیچیده می کند و اگر قرار باشد با بازی من خدشه‌ای به این اعتقاد وارد شود، من در ایفای نقشم موفق نبوده‌ام اما اگر توانسته باشم احساسات مخاطب را با بازی‌ام برانگیزم، در کارم موفق بوده‌ام. به خاطر همین است که می گویم می ترسیدم اما با حمایت و توضیحات جامع میرباقری از این ترس کاسته شد و در عوض آگاهی و قوت قلب جایش را گرفت. یادم می آید اولین پلانی که فیلمبرداری سریال مختارنامه با آن شروع شد، صحنه حضور من و مختار بود که در صحرای آران و بید گل کاشان کلید خورد؛ این برای من افتخار بزرگی است که سریالی با این عظمت با حضور من افتتاح شده است.

❊ آقای زند گانی خیلی پر کار شده اید! باتوجه به اکران ملک سلیمان، پخش سریال‌های مختارنامه و سریال قفسی برای پرواز شما بیشتر از گذشته به چشم مخاطب آمده‌اید. فکر نمی کنید این در دسترس بودن برای مخاطب نتیجه عکس بدهد؟

❊❊به این‌ها باید سریال «طلسم شدگان» را هم اضافه کنید (با خنده) باید بگویم خیلی از دوستان مطبوعاتی نیز این قضیه را نقد کردند اما من می‌دانسته ام قرار است به چه نتیجه‌ای برسم. خدا را شکر این دو نقش (ملک سلیمان و مختارنامه) هیچ ربطی به هم نداشتند با اینکه هردو کار تاریخی هستند اما هیچ شباهتی بین نقش‌ها دیده نمی‌شود. بازهم باید بگویم که این پر کاری به یک زمان خاصی برنمی گردد. این مشکل به برنامه ریزی‌های پخش برمی گردد که ملک سلیمان بعد از ۲ سال اکران شد و مختارنامه هم الان به جدول پخش رسید. اتفاقاً من این پر کاری را به فال نیک گرفته‌ام. البته این اتفاق می‌تواند برای بازیگر مضر و کشنده نیز باشد.

❊سه کار تاریخی در پرونده تان وجود دارد. (معصومیت از دست رفته، مختارنامه و ملک سلیمان) خودتان فکر می کنید در کدام یک از اینها بیشتر درخشیدید؟

❊❊نمی‌شود گفت که در کدام کار بهتر بودم چون من در همه آنها تمام تلاشم را کرده‌ام. نقشی که من در معصومیت از دست رفته ایفا کردم با مسلم در مختارنامه کاملا متفاوت است و من سعی کردم که در هر کدام بهترین باشم و موظفم در زمان قبول یک نقش از حداکثر توانایی‌ام استفاده کنم.

❊ به غیر از بازیگری در شغل دیگری هم فعالیت دارید؟

❊❊ بله، غیر از سینما، مدت کوتاهی با دوستی شرکت پخش مواد غذایی دایر کردیم اما پس از مدتی به طور مشخص متوجه شدم که استعداد کار اقتصادی ندارم. در کارهای موسیقی هم کمی فعالیت داشته‌ام ولی باید بگویم در موسیقی هم استعداد خوبی ندارم.

■

هر عیبی چند عیب دیگر به وجود می آورد اما قمار مادر همه عیب‌هاست •حجازی

ملاقات دوم

«آرچیبالد» به هیچوجه اطلاعی از اسب و اسب‌سواری نداشت، اما وقتی در میدان اسب‌دوانی ایستاده و به اسبهای آماده برای مسابقه نگاه می‌کرد، چنان قیافه‌ای به خود گرفته بود که هر کس او را می‌دید تصور می‌کرد که او از بهترین کارشناسان اسب است.

تا شروع مسابقه اصلی بیش از ده دقیقه وقت باقی نمانده بود و همه منتظر بودند. اما در این میان خبری از همدست آرچیبالد نبود. دقایق به سرعت می‌گذشت و آرچیبالد نگران بود که چرا همدستت او موقعیت را فراموش کرده و وقت را از دست داده. در همین موقع صدای همدستش «جیم» را شنید که با یک نفر بلند بلند صحبت می‌کرد.

– من خودم اسبها را درست نمی‌شناسم. اما دوستی دارم که بهترین اسب‌شناس لندن است. اگر شما بخواهید می‌توانید با او در مورد اسبهای برنده، مشورت کنید و بعد هم از برد خود مبلغی به او بدهید. آها... او اینجاست. بله خودش است.

جیم دوست و همدست آرچیبالد مردی بود نسبتاً مسن و طاس و چاق اما مردی که جیم با او صحبت می‌کرد، آقایی بود ۵۰ ساله با موهای فلفل نمکی و لباس شیک و تیره‌رنگ و کلاه ملون که یک چتر هم در دست داشت و بسیار باوقار حرکت می‌کرد. جیم در حالی که با دست او را به سمت آرچیبالد می‌برد، گفت:

– سلام آرچیبالد، خوب چه خبر؟ درباره اسبهای برنده چه حدسی می‌زنی؟

– من مثل همیشه حدس خود را زده و اسبهای اول و دوم و سوم را هم انتخاب کرده‌ام و مطمئن هستم مثل همیشه حدسم درست خواهد بود.

– خب چقدر می‌خواهی تا حدس خود را به ما بگویی؟

آرچیبالد در جواب نگاه ملامت‌باری به جیم انداخت و مثل اینکه از حرفهای او ناراحت شده باشد، روی برگرداند تا به طرف دیگر برود. اما جیم آستین او را گرفت و گفت:

– این آقای محترم می‌خواهند روی اسبهای برنده مسابقه، نظر بدهند و حاضرند بیست درصد از پولی را که برنده شوند به شما بدهند.

اما آرچیبالد شانه‌های خود را بالا انداخت و به سمت گیشه فروش بلیط‌های مسابقه اسب‌دوانی راه افتاد.

آقای محترمی که لباس تیره پوشیده بود، وقتی بی‌اعتنایی آرچیبالد را دید فریاد زد:

– خب چقدر باید بدهم تا نظرت را بگویی؟

اما آرچیبالد جواب او را هم نداد و به سمت گیشه فروش بلیط رفت. جیم حالت تعجب و اعتراض به خود گرفت و گفت:

– این آرچیبالد دیوانه است. بیا با هم به سمت گیشه برویم و درست پشت سر آرچیبالد بایستیم شاید بفهمیم او روی نام کدام اسبها را می‌گوید.

جلوی گیشه فروش بلیط ازدحام عجیبی بود. جیم و آن آقا خودشان را به پشت سر آرچیبالد رساندند و ظاهراً در آن شلوغی و ازدحام آرچیبالد هم موقعی که داشت بلیط می‌خرید توجه نداشت که دوستش جیم و آن آقای ناشناس درست پشت سر او ایستاده و صدایش را می‌شنوند. آرچیبالد به متصدی گیشه گفت:

– خواهش می‌کنم یک بلیط دو پوندی برای اسبهای کرکس، چابک و برفی بدهید.

آقایی که کلاه بر سر داشت به خوبی صدای او و نام اسبهایی را که آرچیبالد روی آنها شرط‌بندی می‌کرد را شنید و وقتی آرچیبالد از جلوی گیشه رد شد او به سرعت جلو رفت و گفت:

– یک بلیط سی پوندی روی اسبهای کرکس و چابک و برفی.

و بعد دست در جیب خود کرد و کیف پولش را در آورد و پول بلیط را داد. او از فرط خوشحالی و هیجان این کشف، دیگر توجه نکرد که تا کیف پول را در جیب خود گذاشت، انگشت‌های ماهر و کارکرده آرچیبالد، کیف او را از جیبش ربود. این در حقیقت یک روش ابتکاری بود که جیم و آرچیبالد، دو جیب‌بر معروف لندن به کار می‌بردند. یکی از آنها کارشناس اسب می‌شد و دیگری با نیرنگ و حقه یک فرد پولدار را فریب می‌داد و به بهانه آنکه از اطلاعات آرچیبالد در مورد اسبها استفاده کند، جلو گیشه سر او گرم می‌کرد و بعد آرچیبالد با مهارت کیف او را می‌زد. این بار هم آنها در کارشان موفق شده بودند. وقتی آرچیبالد در گوشه خلوتی کیف را باز کرد، ۴۴۲ پوند اسکناس نو در آن دید. ولی وقتی با دقت زیاد کیف را وارسی کرد، رنگ از رویش پرید و قلبش به تپش افتاد و زانوهایش لرزید و دیگر نتوانست سر پا بماند. ناچار روی زمین نشست. طولی نکشید که جیم، همدستش نیز به همان محل آمد و وقتی آرچیبالد را با آن حال آشفته دید تعجب کرد. اما قبل از آنکه حرفی بزنند، آرچیبالد گفت: احمق! هیچ می‌دانی چه کسی را پیش من آوردی تا کیفش را بزنم؟

بعد دست در کیف پولی که از آن مرد دزدیده بود، کرد و یک کارت شناسایی بیرون آورد و آن را به جیم داد. جیم کارت را گرفت و با ترس و لرز روی آن را خواند. «مکنزی نوز» رییس پلیس مخفی جنایی. زبان جیم بند آمد و بریده بریده گفت:

– خدایا این فاجعه است!

حق با او بود، چون رییس پلیس جنایی، هر دو آنها را خوب دیده و کافی بود به آرشیو جنایتکاران و جیب‌برهای باسابقه مراجعه کند و از روی عکسهای آن، نام و آدرس آنها را یافته و عده‌ای را برای دستگیری آنها بفرستد. آرچیبالد ناله‌ای کرد و گفت:

– فقط یک راه داریم. ما باید قبل از آنکه او متوجه شود کیفش را دزدیده‌ایم، کیف را در جیب او بگذاریم!

جیم با تعجب گفت:

– دیوانه شده‌ای؟ چطور می‌خواهی او را بین پنج هزار نفر پیدا کنی؟

اما چاره‌ای نبود، آرچیبالد ناچار بود اینکار را بکند. او با عجله وارد جمعیت شد و بدون توجه به اعتراض تماشاگران جلو می‌رفت. بدبختی این بود که خیلی‌ها مثل آن مرد لباس تیره و کلاه بر سر داشتند. حتی او چند مرتبه تصور کرد که گمشده خود را یافته ولی وقتی نزدیک شد، متوجه شد اشتباه کرده. اما بالاخره او را از دور دید. او در ردیف هشتم نشسته و سخت مشغول تماشای مسابقه بود. آرچیبالد با عجله مردم را کنار زد و از روی سکوها پرید، اما از بخت بد، مسابقه اسب‌دوانی تمام شد و مردم از روی سکوها بلند شدند و به این ترتیب آرچیبالد دیگر نتوانست رییس پلیس را ببیند. بدتر از همه اینکه باران هم شروع شد و عده‌ای چترهای خود را باز کردند و به این ترتیب امید آرچیبالد برای یافتن مرد کاملاً از بین رفت. آرچیبالد مغموم و ناراحت به راه افتاد. کمی که از میدان اسب‌دوانی دور شد ناگهان فکری به ذهنش رسید. او تصمیم گرفت هر چه زودتر به خانه برگردد و در آنجا با عجله زیاد مقداری از لوازمش را بردارد و آرام و بی‌سر و صدا به ایستگاه راه‌آهن برود و بعد هم به جایی برود که پلیس نتواند او را پیدا کند. آرچیبالد به سرعت خود را به اتاق مبله کوچکی که در یکی از محلات قدیمی لندن داشت رساند. او این اتاق را از یک پیرزن بیوه اجاره کرده بود و او خانم «ویتربی» نام داشت. آرچیبالد خیلی بی‌سر و صدا وارد خانه شد و بدون آنکه کسی متوجه شود از روی چمن جلوی خانه خودش را به اتاقش رساند و با عجله شروع به جمع‌آوری اثاثیه‌اش کرد. او خیلی تلاش

کرد تا سروصدایی بلند نشود اما بالاخره خانم ویتربی متوجه شد و به طرف اتاق او آمد و ضربه‌ای به در زد و قبل از آنکه آرچیبالد چیزی بگوید وارد اتاق شد و در آستانه در ایستاد و وقتی آرچیبالد را در حال بستن چمدان خود دید، گفت:

-آقای آرچیبالد می‌بینم که دارید اسباب واثاثیه خود را جمع می کنید. آیا می‌خواهید از اینجا بروید؟

آرچیبالد که آشفته شده بود، گفت:

-نه فقط برای دو روز می‌خواستم برای عروسی یکی از دختر عموهایم به زندگی لندن بروم و زود بر می‌گردم.

خانم ویتربی در حالی که سر خود را تکان می‌داد، گفت:

- که اینطور؟ من اول تعجب کردم که متوجه شدم شما آمده‌اید. چون شما هیچوقت زودتر از هشت به خانه نمی‌آمدید این موضوع را به آقایی که اینجا آمده بود و می‌خواست شما را ببیند گفتم.

آرچیبالد از سخنان خانم ویتربی جا خورد و با ترس ولرز پرسید:

- گفتید آقایی آمده بود مرا ببیند؟

خانم ویتربی با خونسردی گفت:

-بله! یک آقای خیلی مودب و محترم با لباس تیره و کلاه ملون که چتری هم داشت و شبیه اشراف و متنفذین لندن است!

آرچیبالد در حالی که سعی می کرد خونسردی خود را حفظ کند، گفت:

-بله حالا یادم آمد که او کیست؟ اگر دوباره سراغم آمد بگویید ناچار شدم بدون خداحافظی بروم، اما به زودی بر می گردم و به ملاقاتش می‌روم اما خانم ویتربی با خونسردی گفت:

-اما دوباره به اینجا نخواهد آمد و بهتر است بگویم اصلاً از اینجا نرفته و همین جا منتظر شماست!

آرچیبالد سخت یکه خورد و یک لحظه فکر فرار به سرش افتاد اما قبل از آنکه کاری بکند، آقای مکنزی نوز رییس پلیس مخفی جنایی لندن وارد اتاق شد و گفت:

-سلام آقا... خانم ویتربی آنقدر لطف داشتند که اجازه ندادند من از اینجا بروم و منتظر شما ماندم.

آرچیبالد دیگر از شدت ترس ووحشت نمی‌دانست چه کند و چه بگوید در حالی که به زحمت آب دهانش را قورت می‌داد گفت:

- سلام... حال شما چطور است؟

رییس پلیس مخفی از خانم ویتربی خواست آنها را تنها بگذارد و بعد گفت:

- من تمام میدان اسب‌دوانی را دنبال شما گشتم و پیدایتان نکردم. ناچار نشانی واسم کوچکتان را به کارکنان میدان گفتم و آنها آدرس شما را به من دادند.

آرچیبالد در حالی که خیلی ترسیده بود به سمت رییس پلیس آمد و به بهانه آنکه می‌خواهد گرد و خاک سر شانه او را تکان دهد، دست خود را روی شانه او گذاشت و در یک فرصت کوتاه کیف او را در جیبش قرار داد و نفس راحتی کشید. رییس پلیس که به هیچوجه متوجه نشده بود، از او تشکر کرد و گفت:

-اما رفقای شما درباره من بدگمان شدند و فکر می کردند حقه زده‌ام. البته می‌دانم در اینکار نمی‌شود حقه زد.

آرچیبالد مات و متحیر به رییس پلیس چشم دوخته بود و متوجه منظورش نمی‌شد. رییس پلیس ادامه داد:

-چرا متوجه نشدید. منظورم اسم اسبهایی است که شما حدس زدید برنده می‌شوند. من این اسمها را زمانی که شما داشتید بلیط می‌خریدید شنیدم و من هم همان اسبها را به عنوان برنده انتخاب کردم و هر سه آنها هم بردند و در نتیجه من ۱۰۸۰ پوند بردم.

آرچیبالد نتوانست خود را کنترل کند و فریاد زد:

- عجب آن اسبها بردند؟

- مگر غیر از اینهم انتظاری داشتید؟

بعد رییس پلیس یک بسته اسکناس از جیب خود در آورد و گفت:

-به هر حال من به وعده‌ای که دادم وفادارم. و آمدم سهم شما را بدهم. این ۲۷۰ پوند سهم شماست. من فقط برای همین دنبال شما گشتم و آدرستان را پیدا کردم و به اینجا آمدم.

آرچیبالد که از شدت تعجب در جای خود خشک شده بود، اصلاً نمی‌دانست چه بگوید. چون کاملاً غافلگیر شده بود. رییس پلیس به سخنان خود ادامه داد:

-می‌دانید! شما با این حدس درست خود تعطیلات تابستانی مرا از خطر نجات دادید چرا که اگر بلیط‌ها را نمی‌خریدم الان اصلاً پول نداشتم، در میدان اسب‌دوانی نمی‌دانم چه وقت یک جیب‌بر ماهر کیف پولم را دزدید و تمام پولی را که برای تعطیلات تابستانی کنار گذاشته بودم، ربود.

آرچیبالد از جا برخاست و اسکناسهایی که دست آقای رییس پلیس بود را گرفت و پشیمان از اینکه چرا کیف او را سر جایش قرار داده، گفت:

-واقعاً عجب آدمهایی پیدا می‌شوند، روز روشن در میدان اسب‌دوانی جیب آدمهای محترم را می‌زنند!

رییس پلیس اسکناسها را به آرچیبالد داد و بعد از او خداحافظی کرد و با رضایت خاطر از خانه‌اش رفت. اما موقعی که پشت فرمان اتومبیل خود نشست احساس کرد جیبش سنگین شده است. تعجب کرد و دست به جیب برد و با تعجب کیفش را سر جایش دید، لحظه‌ای فکر کرد و بعد با عجله از اتومبیل پیاده شد و سراغ آرچیبالد رفت و بدون مقدمه گفت:

-شما در گذاشتن کیف در جیب من کمی عجله کردید. اگر صبر می کردید متوجه می‌شدید که من به شما مشکوک نشده بودم و فقط آمدم تا سهم شما را بپردازم و اگر آن را به من نمی‌دادید من هرگز به شما مظنون نمی‌شدم. به هر حال با این کار شما، من دزد کیفم را پیدا کردم.

-اما من آن را در جیب شما نگذاشتم.

-احتیاج به انکار نیست. آثار انگشت‌هایتان روی کیف باقی مانده است.

■

فریب شاعرانه!

یحیی وکیلی زند

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید، توبه نمودن باید نصوح، یعنی قطعی و حقیقی و از سر اخلاص باشد و توبه کننده هرگز عهد و پیمان خود را با خدا نشکند.

اما بسیاری از شاعران با گفتن ابیاتی از این دست که:

شرمنده از آنیم، که در روز مکافات
اندر خور عفو تو نکردیم گناهی

یا از جانب خداوند گفته‌اند:

باز آ، باز آ، هر آنچه هستی باز آ
گر کافر و گبر و بت‌پرستی باز آ
این درگه ما، درگه نومیدی نیست

که با این فریب شاعرانه، خلل در ایمان مردم افکنده، آنان را به سهل انگاری در احکام دین تشویق نموده، و این باور غلط را تلقین می کند که با ارتکاب هر گناهی می‌توان توبه نمود و با شکستن مجدد، مرتکب گناهی دیگر شد!

گرچه عفو و رحمت پروردگار را حدودی نیست وبخشاینده گناهان، پذیرنده توبه گمراهان، پناه درماندگان و روزی دهنده جنبندگان است، اما در قرآن کریم فرموده، برای گنهکاران گمراه، قهار، و برای توبه کنندگان صدیق، رحیم است.

زخالق هر که خائف گشت و گریان، می کند توبه
که نادم از سر اخلاص و ایمان، می کند توبه
زدنیادار مفسد، توبه کردن بر نمی‌آید
که او بی‌اعتنا بر عهد و پیمان، می کند توبه
به دنیا هر که شد دلبسته، مشکل توبه بنماید
که بر نفس آنکه گردد چیره آسان می کند توبه
نداند قدر پاکی را بشر، تا بی گنه باشد
چو گردد از گنه آلوده دامان، می کند توبه
دریغا هر کسی خسران پذیر است، در جوانی‌ها
به پیری چون به خسران شد پشیمان می کند توبه
هر آنکس بی‌خبر از آخرت شد، توبه نشناسد
ولیکن اهل ایمان، از دل و جان، می کند توبه
یکی از عشق خالق می‌نماید توبه، آن دیگر
زخوف دوزخ و سودای رضوان، می کند توبه

صالحان موحد، پرستش خداوند را سه گونه دانستند: گروهی که خدا را از ترس می‌پرستند، آن پرستش بردگان است. گروهی که خدا را برای پاداش نیک می‌پرستند، پرستش مزدوران است. گروهی که خدا را عاشقانه می‌پرستند، آن پرستش آزادمردان است که نیکوترین پرستش‌هاست.

دوبیتی «باز آ، باز آ، هر آنچه هستی باز آ» منسوب به خواجه عبدالله انصاری از عرفای قرن چهارم هجری است، که در دو بیتی دیگری گفته‌است:

بر چهره ندارم از مسلمانی رنگ
بر من دارد شرف سگ اهل فرنگ
آن روسیهم که باشد از بودن من
دوزخ را ننگ و اهل دوزخ را ننگ

که می‌باید از خواجه پرسید: آیا این نتیجه همان صد بار توبه شکستن نیست؟!

اگر مردم می‌دانستند هر یک در غیاب هم چه می‌گویند به طور قطع چهار نفر دوست در دنیا باقی نمی‌ماند • پاسکال

پای صحبت سیاهی لشکرها

اگر قصد هنرپیشه شدن دارید حتماً بخوانید

آنها که در فیلم کمتر دیده می شوند

حضور «هنروران» در فیلم‌ها و سریال‌های تلویزیونی حضوری مشخص و محدود است و بیشتر برای پُر کردن برخی صحنه‌های عروسی، عزا، خیابان و... صورت می گیرد. این هنروران نیز معمولا از سوی چند فرد خاص برای هر فیلمی تامین می‌شوند. در سریال‌های تاریخی نیز حضور هنروران کمابیش به همین شکل تکرار می‌شود. شاید به همین دلیل است که در ایران انگیزه چندانی برای تربیت هنروران حرفه‌ای وجود ندارد و اغلب مسوولان بخش هنروری نیز ترجیح می‌دهند افراد مورد نیاز خود را از میان آدم‌های عادی انتخاب کنند.

«**رضا اصغری**» دستیار اول کارگردان که در طول ساخت سریال مختارنامه با گروه عظیم و متنوعی از هنروران همکاری داشته در این خصوص می گوید: «در فیلم‌های شهری که زمان حال را روایت می کنند، هنرورها لباس خودشان را می‌پوشند، گریم هم مربوط به خودشان است و در فضایی آشنا، رفتارهای طبیعی خودشان را دارند اما وقتی که صحبت از یک کار تاریخی می‌شود همه چیز تغییر می کند. در چنین آثاری فضاها ساختگی است و هنروران برای اولین بار آن را می‌بینند. همین مسئله کمی کار کردن را بغرنج می کند. یکی از اجزا و ارکان سریال مختارنامه هنروران یا سیاهی لشکرها بودند. **ما در این سریال بحث سیاهی‌لشکرها را یک جورهایی دسته‌بندی کردیم و از نظر ظاهر و فیزیک، هنروران را انتخاب کردیم. البته گاهی از گریم هم استفاده می کردیم** و تا پانزده سیاهی‌لشکرها را گریم می کردیم و برای آن‌ها مو و ریش می‌بافتیم اما در برخی از صحنه‌ها چهارصد تا پانصد هنرور داشتیم که پنجاه تا هفتاد نفر آنها دیده می‌شدند. در چنین روزهایی واقعا کار سخت بود اما همان ۲۵ نفر گریم و ریش و مویی که تقریبا برای اولین بار در یک سریال ایرانی، آن هم برای هنروران و سیاهی لشکران این کار استفاده می‌شد، بسیار کارگشا بود.»

دسته بندی هنروران

سریال مختارنامه در انتخاب تیم سیاهی‌لشکر یک دسته‌بندی خاص را رعایت کرده است. در این سریال آدم‌هایی هستند که جلوی کادر می‌ایستند و دیده می‌شوند. دسته بعدی هم کسانی هستند که بیشتر حضور فیزیکی آنها مدنظر بوده است. برای دسته اول گروه کارگردانی به سراغ آموزشگاه‌های بازیگری رفته و کسانی را که تازه ثبت‌نام کرده و یا ترم یک را گذرانده بودند و آموزش‌های ابتدایی دیده بودند را انتخاب کردند. این افراد با فضای کار آشنا بودند و به لحاظ آمادگی ذهنی هم قابل اطمینان بودند، این تیم با حضور ذهنی و آمادگی خیلی زود به آنچه که گروه کارگردانی می‌خواست دست پیدا کردند. ضمن این که از مدت‌ها قبل به این افراد اعلام شده بود که به موهای سر و صورت خود دست نزنند و همین مسئله از جهت گریم نیز تاحدود زیادی کار را جلو می‌انداخت. این ترکیب در کنار هنرورهای عادی که تعدادشان به حدود ۲۰۰ نفر می‌رسید و معمولا در تمام سریال‌ها و فیلم‌های ایرانی وجود دارند، بخشی از بافت هنروری کار را شکل می‌داد اما این همه کار نبود. **در سریال مختارنامه از ۱۵۰ تا ۲۰۰ سرباز هم که در انتهای گروه می‌ایستادند و هرگز چهره‌شان معلوم نبود استفاده می‌شد**. سربازها در صحنه‌هایی که خیلی شلوغ بود و مثلا نیاز به حضور حدود هفتصد ـ هشتصد نفر بود، به جمع هنروران اضافه می‌شدند. البته پیدا کردن هفتصد هشتصد نفر بر روی کاغذ کاری ساده بود اما مهیا کردن آنها بسیار مشکل بود. نکته مهم‌تر اینکه گاهی نیاز به حضور هنرورانی خاص بود. افرادی که در نقش اشراف کوفه و مکه مقابل دوربین می‌رفتند و باید به لحاظ ظاهری با این نقش‌ها متناسب بودند.

بد نیست بدانید هنرورهای عادی نیز معمولا طیف خاصی از آدم‌ها را شامل می‌شوند. مثلا برخی از آنها کارگران ساده هستند. تعدادی از آنها از شهرستان آمده‌اند و مکان استراحت و زندگی هم ندارند. اصغری می گوید: «جالب است بدانید من برای برخی نقش‌ها در صحنه‌هایی که در دکوری مثلا شهر کوفه یا شهرهای دیگر اتفاق می‌افتاد به سراغ آموزشگاه‌ها رفتم و یکسری از علاقه‌مندان بازیگری را آوردم تعدادی از جوانان با انگیزه که برای بازیگری وارد کلاس‌ها شده بودند، به مرور و با آموزش‌هایی که دیدند تبدیل به یک بدلکار شدند و الان هم جزو بدلکاران حرفه‌ای هستند. البته برعکس این قضیه هم اتفاق افتاد تعدادی از بدلکاران هم به اقتضای برخی صحنه‌ها دیالوگ گفتند و تبدیل به بازیگر شدند و من فکر می کنم بعد از این کار مورد نظر پروژه‌های دیگر نیز قرار بگیرند.»

او در خصوص هنروران محافظ یا همراه شخصیت‌های اصلی مثل مختار، عمر سعد، کیان، شمر و... هم که در سریال با عنوان «یاران» این شخصیت‌ها شناخته می‌شود می گوید: «برای این بخش که بسیار هم مهم بود یکسری هنرور ثابت را با وسواس انتخاب کردیم، اینها ریش و موی طبیعی داشتند و جزو هنروران حرفه‌ای و قدیمی بودند. برخی از آنها سابقه چند کار را داشتند اگرچه برخی هم کار نکرده بودند و در سریال مختارنامه تعلیم می‌دیدند».

او در مورد شیوه آموزش هنروران سریال مختارنامه اظهار داشت: «برخی از این هنروران عادت‌هایی داشتند که برای حضور در یک سریال تاریخی مثل مختارنامه مضر بود، به طور مثال برخی عادت داشتند مثل جاهلین حرکت کنند، لحن جاهل‌مآب داشتند و .... من روی لحن و شیوه حرکت آنها کار می کردم. حتی برایشان دیالوگ می گذاشتم تا بتوانند تمرین کنند و به فضا نزدیک‌تر شوند، البته اکثر دیالوگ‌ها قرار نبود ادا شود و تنها به منظور ایجاد انگیزه بود اما گاهی دیالوگ‌ها گفته شد و خیلی خوب هم از آب درآمد».

وسواسی که به ما هم سرایت کرد

در این مسیر سخت و ناهموار افراد دیگری هم «**رضا اصغری**» را همراهی کرده‌اند.

از «**حامد میرباقری**» تا «**عباس خدری**»، «**افشین**

سماء شهید
دانش آموز کلاس سوم ابتدایی
مدرسه بهار دانش منطقه ۵
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصا سرکار خانم داودی معلم مربوطه

کرم رضایی» و...«**علی کریم**» او در خصوص تربیت و تعلیم سیاهی لشکرها و هنروران برای حضور در آثار مختلف داخلی و البته تاثیر آنها بر کیفیت کار می گوید:

«برای ساخت سریال‌های تاریخی نیاز داریم که به بحث هنروران و آموزش آنها توجه ویژه داشته باشیم چون قطعا این کار می‌تواند روی ساختار سریالی مثل مختارنامه موثر باشد. **من یادم می آید که برای ضبط سکانس‌های جنگ به شاهرود رفته بودیم. حدود ۱۰۰ نفر را از روستای خیج انتخاب و جذب کردیم**، آنها چهره‌های خوبی داشتند، ورزیده بودند و با سوار کاری هم آشنایی داشتند. با چند جلسه تمرین کارشان فوق‌العاده شد. چون آدم‌های بسیار باهوشی بودند. این تیم بسیار کمک حال ما بودند و در صحنه‌های جنگ بسیار به ما کمک کردند و خیلی خوب در این صحنه‌ها ظاهر شدند. تعداد زیادی از آنها تا اواخر کار تبدیل به بازیگر هم شدند؛ یعنی دیالوگ می گفتند و نقش‌های کوچک بازی می کردند و انصافا خوب هم بازی می کردند. الان تعداد زیادی از هنروران در این کار آموزش دیدند اما متاسفانه جز عده اندکی که شنیدم جذب کار دیگری شدند، مابقی رها شده‌اند. ای کاش کسی باشد که این تیم را ساماندهی کند، آموزش بدهد تا در کارهای دیگر مورد استفاده قرار بگیرند تا تجربه‌ای که در سریال مختارنامه شکل گرفت، در کارهای دیگر تداوم داشته باشد».

او در مورد استفاده از جلوه‌های ویژه به جای حجم انبوه سیاهی لشکر نیز می گوید: «آن زمان که ما کار می‌کردیم کسی نبود که به شکل حرفه‌ای در بحث جلوه‌های ویژه به ما کمک کند و این نگرانی برای آقای میرباقری بود که صحنه‌های مهم با جلوه‌های ویژه طبیعی از آب درنیاید.»

*الان تعداد زیادی از هنروران در این کار آموزش دیدند اما متاسفانه جز عده اندکی که شنیدم جذب کار دیگری شدند، مابقی رها شده‌اند

رو در رو با دو هنرور قدیمی

پس از گپ و گفت مفصل با دستیاران کارگردان پروژه مختارنامه، با پرس و جو متوجه شدیم قهوه‌خانه‌ای حوالی خیابان فردوسی و خیابان منوچهری، محلی است که به پاتوق برخی هنروران تبدیل شده است. هر پروژه‌ای که به دنبال هنرور باشد، برای انتخاب هنروران با تیپ، فیزیک و توانایی‌های مختلف به این محل می آید. به لطف یکی از دوستان و با هماهنگی قبلی یک روز عصر در جایی دیگر قرار گذاشتیم تا دقایقی با این افراد هم کلام شویم. این اتفاق رخ داد اما جالب این که بر خلاف تصور ما هیچ کدام حاضر نبودند از آنها در این گزارش نامی برده شود. حتی برخی با نام مستعار خودشان را به ما معرفی کردند. با تمام این احوال چند دقیقه‌ای با دو نفر از آنها گفت و گو کردیم که شاید روزی، روزگاری در سریال مختارنامه هم مقابل دوربین رفته باشند!

***

یکی از آنها که دارای ریش و موی بسیار بلند بود، گفت: «۳۵ سال پیش برای بازیگری به تهران آمدم اما چون شرایط مساعدی برای زندگی نداشتم مجبور شدم به بازار آزاد و البته پادویی در یک نانوایی رو بیاورم. هفته‌ای پنج بار به سینما می‌رفتم. دیالوگ‌های چهره‌های معروف و محبوب را حفظ می کردم اما این مسیر درست نبود. سرتان را درد نیاورم من امروز در قهوه‌خانه‌ای در مرکز شهر مشغول به کار هستم. **چه بشود شش ماه یکدفعه برای کاری ما را صدا بزنند و روزی ۲۰ هزار تومان کمتر یا بیشتر پول بگیریم**. من شنیده‌ام در تمام دنیا برای هنروران و سیاهی لشکرها هم یک حق و حقوق ویژه‌ای قائل هستند. حتی آنها سندیکا دارند، آموزش می‌بینند و مورد حمایت هستند، خواهش می کنم از من نام نبر اما باور کن گاهی تا یکسال به موهای سر و صورتم دست نمی‌زنم که شاید برای کاری با این هیبت انتخاب شوم. بگذریم از این که سال‌ها مورد تمسخر خانواده‌ام هستم. من تا به حال در ۲۰ فیلم سینمایی حضوری هر چند کوتاه داشته‌ام و خیلی‌ها بلافاصله که مرا می‌بینند می‌شناسند اما اگر یک روز کار نکنم خرجی زن و بچه‌ام را درنمی آورم، سوار کاری، ماشین سواری، موتور سواری، بالا رفتن از دیوار صاف (البته آن زمان که جوان‌تر بودم) و خیلی کارهای دیگر را بلدم اما ...

ای کاش در کشور ما هم برای این حرفه یک مقدار بیشتر ارزش قائل می‌شدند. باور کنید اگر ما به حداقل‌های یک زندگی آبرومندانه در این حرفه دست پیدا می کردیم هرگز به سمت خیلی کارها کشیده نمی‌شدیم و خجالت زده خانواده‌مان نمی‌شدیم».

دقایقی بعد چهره‌ای جوان‌تر به ما اضافه شد. سفارش یک پرس نیمرو را می‌دهد و با هنرور میان سال حسابی گرم می گیرد. دوست مشترک، ما را به هم معرفی می کند. از این که خبرنگاری پیرامون بحث سیاهی‌لشکرها به دنبال کسب خبر است متعجب می‌شود. ابتدا به کلیت ماجرا شک می کند اما بعد از این که دقایقی همکلام می‌شویم و از صداقت گفتارمان مطمئن می‌شود، سفره دلش را باز می کند. او هم مثل دیگر همکارش می‌خواهد نامی از او نبریم راستش حس می کنم همان نامی را هم که تنها برای صدا کردن صرف در اختیار ما گذاشت واقعی نبود. او این طور آغاز می کند:

«بیست و چند سال پیش دکه‌ای در ارتفاعات شمالی تهران داشتم و از آن طریق زندگی خوبی را برای خودم و زن و بچه‌ام رو به راه کرده بودم. خانه‌ای را با قرض و قوله در شهرری خریده بودم و مشغول پرداخت قسط آن و گذران زندگی هم بودم. در طول سال‌های سخت زندگی‌ام مثل همه عاشقان سینما، هر شب خواب بازی جلوی دوربین بزرگان سینما در کنار هنرپیشه های معروف را می‌دیدم. تا این که یک روز گروهی برای فیلمبرداری به محل کسب و کار من آمدند و خواستند از دکه من به عنوان لوکیشن استفاده کنند. آنها اعلام کردند ۳ برابر درآمد روزانه دکه را به من پرداخت می کنند تا من هم از پراندن مشتریانم ضرر نکنم اما من شرط دیگری داشتم و می‌خواستم خودم نقش دکه‌دار را بازی کنم. یادم می‌آید نصف پولی را که به من قول داده بودند به فردی که برای آن نقش آورده بودند دادند و او را دست به سر کردند. آنقدر آن نقش را من خوب بازی کردم که کارگردان چند دیالوگ و پلان به این نقش اضافه کرد و... آن فیلم هرگز پخش نشد، اما زندگی مرا به خاک سیاه نشاند. روابطی که در این راه بدست آوردم مرا وسوسه می کرد تا هر روز کسب و کارم را رها کنم و از این دفتر به آن دفتر برای یک پلان بازی التماس هر فردی را بکنم. این ماجرا ادامه داشت تا این که سرم به سنگ خورد و دوباره رفتم و دکه را به راه انداختم. در طول این سال‌ها برای نقش‌های تک پلانی، کتک‌خور، راننده، عبوری، مرده‌ای که یهو زنده می‌شود و... پیشنهادهایی داشته‌ام. کارگردان خوب باشه می‌رم.... دروغ گفتم هر پیشنهادی باشه می‌رم! پولش بد نیست، من هم علاقه دارم، اما ای کاش می‌آمدند ما را ساماندهی می کردند. چون ما تعداد زیادی هستیم که مثل کارگران سر چهارراه توی این قهوه خانه و آن چایخانه نشسته‌ایم تا سراغمان بیایند. کی بشود کار تاریخی مثل سریال مختارنامه ساخته شود تا ما هم نقشی در آن داشته باشیم. شنیده‌ایم خارج از ایران حتی هنروران بیمه هستند و از مزایای دولتی استفاده می کنند، اما ما در این حرفه هیچ چیزی نداریم» ■

آزادی تلاش خردمندانه آدمی در جستجوی علت حادثه‌هاست

●هربرت مارکوزه

گزارشی تاسف بار از یک موتورسوار

همه حضور مرا در آن مسابقه انکار می کنند!

گفتگو: ایمان کوچکی

عکس: مجید شادمان نژاد

اشاره: تا به حال برای شما پیش آمده که به خاطر عشقتان، تمام زندگی خود را از دست بدهید؟... گزارش، مصاحبه این شماره ما در رابطه با همین موضوع است. فردی که به خاطر عشق به ورزش، تمام زندگی‌اش را باخته است.

چندی پیش خانمی با دفتر مجله تماس گرفت و اذعان داشت که خرداد ماه سال گذشته فرزندش در مسابقه موتورسواری که به مناسبت آزاد سازی خرمشهر برگزار شده بود، دچار سانحه رانندگی شده و با خواندن مصاحبه بیژن خراسانی رئیس سابق هیات اتومبیل‌رانی و موتورسواری استان تهران تصمیم گرفته تا اتفاقاتی را که در این چند ماه بر پسرش گذشته است را بازگو کند. تیر ماه امسال گفت گویی با بیژن خراسانی داشتیم که اشاره‌ای کوتاه به این سانحه رانندگی کرد هر چند لازم به ذکر است که او تا فروردین سال جاری این پست را عهده‌دار بود و این اتفاق بعد از دوره ریاست وی افتاده است.

هنگامی که تصمیم به تهیه گزارش از اکبر شکرانی زاده، پسر ۲۴ ساله ای که عضو فدراسیون بوده است، گرفته شد. ابتدا پی گیر اخبار مربوط به سانحه در رسانه‌های مختلف شدم، در کمال ناباوری به خبری که در یکی از خبر گزاری‌های معتبر(!!!) کشور درج شده بود برخورد کردم با این مضمون:

> *موتورسواران حاضر در مسابقات رالی به مناسبت آزادسازی خرمشهر به مدت ۲۴ ساعت و بدون وقفه مسیر تهران تا خوزستان را طی کردند.

> *در طول مسیر رالی موتورسواری به غیر از یک مورد حادثه تصادف که خوشبختانه آسیبی در پی نداشت مشکل خاصی به وجود نیامد.

> *برنامه این کاروان موتورسواری، بازدید از مناطق جنگی و رژه نمادین موتورهای سنگین برای زنده نگه داشتن یاد و خاطره شهدای ۸ سال جنگ تحمیلی خواهد بود...

سپس سراغ کسی رفتم که ۶ ماه در بستر بیماری بوده و دریغ از پیگیری یکی از مسوولین فدراسیون اتوموبیلرانی و موتورسواری در این مدت.

درعین حال، حداقل ۲ سال دیگر باید سپری شود تا وضعیت پای او تقریبا به حالت اولیه باز گردد.

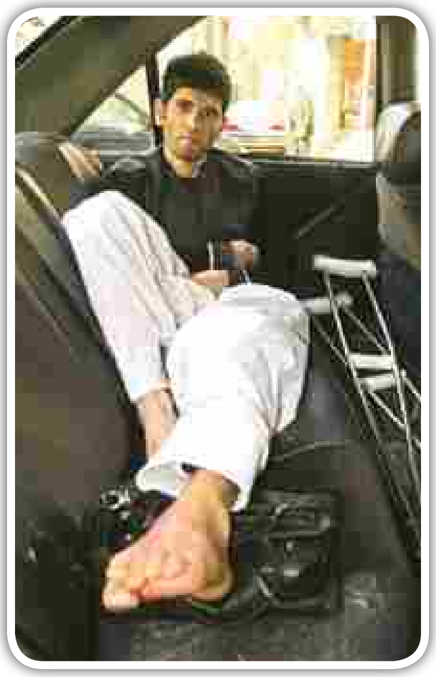

*** اکبر جان، چه شد که در این مسابقه حضور داشتی؟**

من و چند تا از دوستان عضو فدراسیون بودیم و معمولا روزهای جمعه، به آن جا می‌رفتیم. در یکی از همین روزها مسوولان فدراسیون به ما گفتند، مسابقه ای به مناسبت آزاد سازی خرمشهر تدارک دیده شده است و هر ورزشکار باید بابت حضور در این مسابقه ۱۰۰ هزار تومان به فدراسیون بپردازد و رضایت نامه ای امضا کند که تمام اتفاقات احتمالی سفر با مسوولیت خود ورزشکار است.

به دلیل مسافت فوق العاده زیاد تهران تا خرمشهر خیلی راضی به حضور در این مسابقه نبودم ولی به خاطر این که شدیدا موتورسواری را دوست داشتم و از طرفی عدم حضورم، سبب می‌شد نتوانم در مسابقات آتی شرکت کنم، مجاب شدم که با سایرین به خرمشهر سفر کنم. ضمن این که ما فقط مجوز تردد در مسیر منزلمان تا ورزشگاه آزادی را داریم و زمانی که همچین مسابقاتی تدارک دیده می‌شوند؛ با جان و دل در آنها شرکت می کنیم.

قرار بود ساعت ۷ صبح دوم خرداد از پیست ورزشگاه آزادی حرکت خود را آغاز کنیم؛ اما تازه ساعت ۱۱ ما را به کارخانه بستنی سازی (...) بردند. خدا می‌داند که دلیل حضور ما در آن کارخانه چه بود؟ اصلا این موضوع را با ما هماهنگ نکرده بودند. یکی دو ساعتی آن جا بودیم و تازه حدود ساعت یک بعد از ظهر به سمت قم حرکت کردیم.

به محض رسیدن به قم، پلیس راه اجازه تردد در اتوبان را به ما نداد و اجباراً ما را به جاده قدیم منتقل کردند. این در حالی است که تمام این مسائل باید با پلیس راه هماهنگ می‌شد. ۲۰ - ۳۰ کیلومتر مانده به قم، دوباره از جاده فرعی به اتوبان بازگشتیم و باز هم در عوارضی قم ما را متوقف کردند. سه چهار ساعتی در آفتاب، ما را به حال خود رها کردند. همه بچه‌ها از این سفر پشیمان شده بودند. حتی شخصا به مهران همتیان (مسوول موتورسواری فدراسیون) گفتم که به تهران برگردیم ولی او گفت مشکل خاصی نیست و به زودی حرکت می کنیم و خلاصه با هزار مکافات، فردی از دادستانی قم آمد و مسوولیت سفر ما را قبول کرد و اجازه دادند به سفرمان ادامه دهیم.

سرانجام حدود ساعت یازده شب به پل دختر رسیدیم و بعد از صرف شام در یک رستوران سر راهی تصمیم گرفتند تا موتورها را با کامیون به خرمشهر بفرستند. ۶ تا موتور را در کامیون گذاشتند که کامیون پر شد. بلبشویی آن جا به پا بود و همه از مسوولیت خودشان فرار می کردند. نهایتاً به ما اعلام شد که خودمان آهسته آهسته به سمت اهواز برویم. همه موتورسواران از فرط خستگی با سرعت حرکت کردند و صبح فردا به اهواز رسیدیم. سفری که قرار بود تا شب به اتمام برسد تا ظهر روز بعد ادامه داشت.

*** یعنی شما در این مسابقه اسکورت نمی‌شدید؟**

چرا، دو اتوموبیل‌سواری و یک آمبولانس تا پلدختر همراهمان بودند ولی از آن جا به بعد از هم جدا شدیم.

*** با این تفاسیر، مثل این که اصلاً مسابقه‌ای در کار نبوده است؟**

بله، دقیقا همین طور است. به ما گفتند که یک مسابقه استقامتی است اما این کاروان بیشتر شبیه به یک تور مسافرتی بود تا یک مسابقه موتورسواری. در جاده که اجازه حرکت با سرعت بالای شصت کیلومتر را نداشتیم. مدام هم که ما را متوقف می کردند. این که اسم‌اش مسابقه نیست... هر چند نهایتاً هم نفهمیدیم که این تور به دعوت چه کسانی بوده است؟

*** و بعد از این که به اهواز رسیدید...**

آن جا توقف چندانی نداشتیم. به سمت خرمشهر رفتیم. در تهران به ما گفته بودند که هتلی را برایمان در نظر گرفته‌اند، اما ما را در ورزشگاه خرمشهر

مستقر کردند. باورش سخت است ولی تمام موتور سواران به دنبال کارتون و مقوایی بودند که بتوانند ساعتی را استراحت کنند. بعد از این که ۲۴ ساعت زیر آفتاب رانندگی کرده بودیم حالا هم وضعیت اسکان به این شکل بود. بعد از کمی استراحت و دوش گرفتن ما را به مرکز شهر بردند و کمی به شکل نمایشی در شهر چرخ زدیم. درواقع ما مجبور بودیم که تمام این کارها را بکنیم، حتی به شلمچه هم رفتیم. وقتی به مسجد شلمچه رسیدیم موتورهایمان را رها کردیم و از گرمی هوا به داخل مسجد پناه بردیم. در خرمشهر ما را به مراسم افتتاح پاساژی بردند و با رژه ما، مردم شهر از تاسیس پاساژ آگاه شدند. قبل از ورود ما، انواع بنر و پلاکارت‌های تبلیغاتی را نصب کرده بودند.

*** کسی به این وضع اعتراض نمی کرد؟**

به هر که حرف می‌زدیم جواب سر بالا می‌شنیدیم. در طول سفر به حدی خسته شده بودیم که نای بحث کردن برایمان باقی نمانده بود.

*** پس تصادف چه هنگامی رخ داد؟**

در مسیر برگشت به تهران، بین پلدختر و خرم آباد.

*** مگر قرار نبود که مسیر برگشت را با قطار بیایید؟**

بله، اما فقط بیست و سه چهار موتور با قطار برگشتند و به کسانی مثل من، که موتورشان در قطار جا نشد؛ گفتند که خودتان با قطار برگردید و موتورهایتان را هفته بعد به تهران می‌فرستیم. ما هم که وضعیت سفر را این گونه دیدیم؛ ترجیح دادیم که خودمان با موتور برگردیم؛ به خاطر این که معلوم نبود برای پس گرفتن موتورها چه دردسرهای دیگری جلوی رویمان است. مهران همتیان و سایر مسوولان هم که، بلافاصله با اتوموبیل به تهران رفتند.

بعد به گروههای دو، سه نفری تقسیم شدیم و به سمت تهران حرکت کردیم که نزدیک پلدختر با کامیونی تصادف می کنم و بی هوش می‌شوم. به همراه بهنام ده پهلوان (کسی که مرا به این مسابقه دعوت کرد) و مهران آبادانی که بعد از تصادف، با موتور از روی پای من رد می‌شود، به تهران بر می گشتیم. هر چند آن‌ها این قضیه را انکار می کنند اما رد لاستیک موتور روی پای من مانده بود. ضمن این که راننده کامیون هم این موضوع را تائید کرد اما حاضر به شهادت در دادگاه نشد.

*** بعد از این که تصادف می کنی چه اتفاقی می‌افتد؟**

من ساعت ۵ بعد از ظهر تصادف کردم و آن طور که همراهان می گویند؛ سه، چهار ساعتی زمان می‌برد که مرا با آمبولانس به خرم آباد منتقل می کنند و بیمارستان آن جا به دلیل جراحت زیاد پا، مرا پذیرش نمی کند. سرانجام مجبور می‌شوند که مرا به کرمانشاه ببرند. عبور موتور از روی پای من سبب شده بود شریان و عروق ران پا قطع شود و نهایتاً این که دکترها مجبور شدند ۱۵ سانت از استخوان ران را از بدنم خارج کنند. بعد از ۳ روز به هوش آمدم و چند روز بعد به بیمارستان آپادانا در تهران آمدم. نزدیک یک هفته در کرمانشاه بودم و دو ماه هم در تهران بستری شدم. دکترها گفتند پایت به شدت عفونت کرده و اگر به زودی عمل جراحی نکنی، عفونت به قلبت سرایت می کند. در تهران هم گوشت ران مرا تخلیه کردند تا وضعیت‌ام بهبود پیدا کند. دکترها معتقد بودند که اگر یک ساعت بعد از تصادف عمل می کردم؛ الان وضعیت خیلی بهتری داشتم. این در حالی است که من را، ۸ صبح فردای تصادف عمل می کنند.

*** کمی در مورد مشکلات بعد از تصادف بگو...**

بعد از این که از هوش می‌روم؛ آقایان دوربین عکاسی‌ام را برمی‌دارند و تمام تصاویر سفر را از حافظه‌اش پاک می کنند، بعدها با ریکاوری، تعدادی از آن‌ها را باز گرداندم. به نظرم این کار را کردند تا حضور من در این سفر را منکر شوند. تازه بعد از تصادف، آقایان موتور مرا از کلانتری بیرون می‌برند و الان قاضی پرونده، اعتراض به کروکی را قبول نمی کند. آن‌ها می گویند، من مقصر هستم و مادامی که خبری از موتورم نشود؛ نمی‌توانم ثابت کنم که تقصیری نداشته‌ام.

من نمی‌دانم، رییس پاسگاه... خرم آباد طبق کدام قانون، بدون ارائه مدارک، موتور مرا به آن‌ها تحویل داده است؟ مگر نه این که می گویند مقصر من بوده‌ام و این سانحه یک جرحی هم داشته است؟ پس چطور موتور مرا ترخیص کردند و ضمناً دیگر سراغی از من، که به گفته آنها مقصر هستم، نگرفتند.

طبق کروکی که کشیده شده، قید کرده اند که من تعادلم را از دست داده‌ام و بعد از طی دوازده متر به کامیون خورده‌ام. موتور ما آن قدر سنگین است که اگر با هر سرعتی تعادلمان بر هم خورد؛ ۱۲ متر روی زمین کشیده نمی‌شویم. ضمن این که اگر این اتفاق می‌افتاد من به زیر کامیون می‌رفتم، این در حالی است که بعد از این که خودم دنبال راننده کامیون گشتم، از من طلب خسارت ۶،۵ میلیونی بابت خسارت به در و شیشه و سپر ماشین‌اش را دارد. او می گفت که بعد از تصادف می‌خواسته‌اند ۵ میلیون به وی بدهند تا قبل از این که ماموری بیاید، صحنه تصادف را ترک کند اما متاسفانه هیچ کدام از این‌ها را در دادگاه شهادت نداد.

*** اتفاقی که افتاده باعث شده که وضعیت پای تو به شدت وخیم باشد، و حالا خیلی تفاوتی ندارد که موتور پشت سرت از روی پای تو عبور کرده باشد یا خیر، خودت فکر می کنی دلیل انکار این موضوع چه باشد؟**

همان طور که گفتم می‌خواهند حضور مرا در این تور نفی کنند، غیر از من، به تمام شرکت کنندگان یک تقدیر نامه و سکه داده بودند. تا به حال نزدیک ۷۰ میلیون تومان ضرر کرده‌ام و محتاج سکه آنها نیستم؛ اما همین موضوع مشخص می کند که علاقه‌ای نداشته‌اند تا نام من در لیست سفر به خرمشهر باشد.

*** در انتهای گفت و گو خانم شکرانی زاده، مادر اکبر صحبت‌هایی داشتند:**

هنگامی که به کرمانشاه رفتم فرزندم در کما بود و همراهان او را تنها گذاشتند و به تهران برگشتند. من مدام با آقای ده پهلوان تماس می گرفتم و از او خواهش کردم که با هلی کوپتر او را به تهران بیاورند. مگر هزینه این کار چقدر بود، آیا بیشتر از این که پای اکبر این گونه آسیب دیده؟ خدا شاهد است که تا به حالا ۴۰ میلیون قرض گرفته‌ایم، ماشین‌اش را فروخته‌ایم و خبری هم که از موتورش نیست، او با پول کارگری و با هزار عشق و آرزو این موتور را خریده بود، دکترها گفته‌اند دو سال دیگر درمان اکبر زمان می‌برد، پدر او راننده یک وانت است و حالا دیگر نمی‌دانیم که هزینه درمان او را باید از کجا بیاوریم؟

همین که به مشکلات پای او می‌رسیم باید خدا را شکر کنیم دیگر زمانی باقی نمی‌ماند که دنبال مقصر این حادثه و دادگاه باشیم. پسر من جوانی کرده است و بدون این که بیمه‌اش کنند به این سفر رفته، ولی آیا مسوولین نباید آن‌ها را بیمه می کردند؟ الان مسافران درون شهری مترو هم بیمه می‌شوند چه رسد به این که کسی بخواهد با موتور، نزدیک به ۸۰۰ کیلومتر، رانندگی کند.

مدتها قبل نامه‌ای را به رییس فدراسیون تربیت بدنی ارسال کردم اما هنوز خبری از جواب آن نیست. مگر نه این که رهبرمان، رییس جمهورمان و تمام مسوولین کشور، جوانان را تشویق به ورزش می کنند، آیا از این جوانان باید این طور حمایت شود؟ مگر نه اینکه این مسابقه‌ای بوده است که برای سالروز آزاد سازی خرمشهر برگزار شده است، چرا پیگیر مشکلات مجروح این مسابقه نیستند؟ ■

به بهانه مطرح شدن نام مارادونا و اریکسون

منشوری‌ها روی نیمکت تیم ملی

به قلم: علی کیانی موحد

چندی‌پیش و در جلسه تقدیر از قهرمانان مسابقات آسیایی گوانگ ژو، خبرنگاری از رئیس جمهور پرسید که آیا شایعه نشستن مارادونا بر روی نیمکت تیم ملی حقیقت دارد یا خیر؟ و رئیس جمهور نیز در جواب گفت که بلی، احتمالاً این اتفاق خواهد افتاد.

این جمله تاییدی بود بر شایعاتی که چند مدتی بر سرزبانها افتاده بود. پس از آن، سعیدلو نیز از این امر استقبال کرد و مسوولان فدراسیون فوتبال نیز موضع سکوت که خود به معنای موافقت می‌باشد رااتخاذ کردند تا اینکه عباس ترابیان، مسوول امور بین الملل فدراسیون فوتبال، در گفتگویی با یک شبکه ماهواره‌ای خارجی، این موضوع را رد کرد و خبر از مذاکره با **اسون گوران اریکسون**، سرمربی سابق تیم ملی انگلیس، داد.

و حال باید گفت فدراسیونی که تا به امروز مثلاً برای انتخاب سرمربیانش برنامه‌داشته، حال‌وروزش این‌است. حال اگر بدون برنامه‌ریزی مارادونا راانتخاب کنیم، دیگر چه بر سر فوتبال این کشور خواهد آمد!

پس تا اینجای کار دو نام بزرگ برای نیمکت تیم ملی ایران به گوش می‌رسد. مارادونا که زمانی بهترین فوتبالیست جهان بود واریکسون نیز که زمانی جزء مربیان مطرح فوتبال جهان به شمار می آمد اما هردوی این افراد مشکلاتی دارند. مسلماً هیچ کس نیست که به فوتبال علاقه‌مند باشد و نداند که مارادونا در چند سال گذشته چه کارهایی انجام داده است. از مصرف بی رویه مواد مخدر گرفته تا داشتن بچه‌ای نامشروع و تیراندازی به سمت خبرنگاران. آخرین آن نیز چند روز مانده به جام جهانی اتفاق اتفاد که با ماشین از روی پای یک خبرنگار رد شد!

البته **اسون گوران اریکسون** کمی در سکوت کار خود را انجام داده اما به هرحال خبر آن نیز به گوش رسید که این مربی ۷۰ ساله، با دختری که هم سن نوه‌اش می باشد، رابطه نامشروع داشته‌است. تااینجای کار دو گزینه مطرح کرده‌ایم که هر دو طبق قوانین کمیته انضباطی، به ایران نیامده «منشوری» هستند. آیا می‌توان سکان هدایت تیم ملی فوتبال ایران که یکی از سخت‌ترین مشاغل در سراسر ایران به شمار می آید را به این دو مربی واگذار کرد؟ آیا قرار است این افراد الگوی بازیکنان و دیگر مربیان ایران شوند؟ از سوی دیگر باید نگاهی نیز به کارنامه اخیر این دو مربی بیندازیم.

مارادونا با کادر فنی قوی و بازیکنان مطرحی که در تیم ملی آرژانتین داشت، چه نتیجه خاصی در جام جهانی گرفت؟! هنوز یادمان نرفته که یکی از بازیکنان تیم ملی آرژانتین با ۳۷ سال سن به این دلیل به تیم ملی کشورش دعوت شده بود که مارادونا در خواب دیده بود این بازیکن جام جهانی را در دستانش گرفته است! فرض کنید که مارادونا سرمربی تیم ملی ایران شود. در هنگام انتخاب اسامی، ممکن است که نام علی دایی یا ناصر حجازی نیز دیده‌شود. هیچ بعید نیست این دو نفر نیز به خواب مارادونا آمده و جامی در دست گرفته باشند! راستی یادم رفت بگویم که آن بازیکن یک دقیقه نیز در جام جهانی بازی نکرد.

اسون گوران اریکسون نیز در دهه ۹۰ میلادی به همراه تیم فوتبال لاتزیو ایتالیا، نتایج خوبی کسب کرد و پس از آن دیگر نتوانست کار مفیدی انجام دهد. وی در جام جهانی ۲۰۱۰ با ساحل عاج در جام جهانی حاضر بود و به سادگی از این مسابقات کنار رفت. پیش‌از آن نیز ۲ دوره‌در تیم ملی انگلیس حضور یافت و در هر دو دوره نیز توفیقی حاصل نکرد. پس، این مربی که اسم بزرگی دارد، حدود ۱۵ سال است که هیچ موفقیتی کسب نکرده است. بهتر نیست که فدراسیون فوتبال ایران، به جای نام بزرگ به دنبال یک مربی خوب باشد؟ هنوز یادمان نرفته که بهترین دوران تیم ملی زمانی بود که مردی بدون حاشیه و بدون نامی بزرگ به نام برانکو ایونکوویچ سکان هدایت این تیم را در دست گرفته بود.

سال گذشته تیم فوتبال پرسپولیس توانست با یک مربی خوب به نام زلاتکو کرانچار قرارداد ببندد اما قدر وی را ندانست و همین ایام بود که این مربی رااز کار بر کنار کرد. این مربی امروز توانسته با تیم ملی مونته نگرو در مسابقات مقدماتی جام ملتهای اروپا خوش بدرخشد و تیم ملی انگلیس را با تمام ستارگانش در لندن، متوقف سازد. چرا به جای هزینه کردن پولهای هنگفت و دنبال نام رفتن، به دنبال مربی کاربلد و کم ادعا نباشیم؟! ■

مارادونا برابر عزیزمحمدی!

به قلم: حمیدرضا صدر

در حالی که ستاد منشور اخلاقی فدراسیون مربیان خودی رابدجوری زیر ذره‌بین برده طبعاانتظار می‌رود در مورد مربی خارجی این ذره بین موشکافانه تر شود. حالا اگر مارادونا بیاید و سرمربی تیم ملی ایران شود چگونه فدراسیون او را در چارچوب منشور اخلاقی می‌پذیرد؟ بدون شک اولین کسی که واکنش نشان می‌دهد عزیزمحمدی است. که دوئل مارادونا و عزیزمحمدی دیدنی می‌شود چرا که دیه‌گو، سرآمد مربیان پردردسر تاریخ فوتبال جهان است.

ما کوبا نیستیم

هیچ مربی دیگری را در کتب تاریخ فوتبال پیدا نمی‌کنیم که به اندازه مارادونا حاشیه داشته باشد. دیه‌گو مارادونا با چارچوب‌های اخلاقی فدراسیون همساز است یا نه. اینکه باید این مساله را هم در نظر گرفت که او تا چه حد ایران را می‌شناسد. یک نگاه سیاسی به کوبا دارد اما باید به او گفت ما کوبا نیستیم. چارچوب‌های مذهبی خودمان را داریم و غیر قابل قیاس با کوبا هستیم. مارادونا نمی‌داند ساختار فدراسیون ما چطور است یا اینکه لیگ ما چطور برگزار می‌شود. به همین خاطر ابتدا باید او را آگاه کرد و سپس تیم ملی را به دستش سپرد. هیجان‌انگیز است اما نه به قیمت آینده تیم ملی در کنار تمام خصوصیات منفی مارادونا دیدن او از نزدیک می‌تواند یکی از آرزوهای بزرگ تمام فوتبالدوستان روی زمین باشد. ملاقات با مارادونا از نزدیک قطعا برای بزرگ و کوچک هیجان‌انگیز خواهد بود. به شخصه علاقه بسیاری به مارادونا و ملاقات با او دارم اما معتقدم نباید آینده تیم ملی و موفقیتش را فدای دیدن مارادونا کرد چرا که حضور او از نظر من نمی‌تواند فوتبال ما را به روزهای آرمانی برساند.

بزرگترین قرارداد تبلیغاتی

بارسا برای اولین بار در تاریخ ۱۱۱ ساله باشگاه قصد دارد لوگو اسپانسری را روی پیراهنش درج کند.

با قراردادی که در شهر بارسلون بین مسئولان این باشگاه و نمایندگان شرکت قطری بنیاد قطر بسته شد ، بارسا تا سال ۲۰۱۶ سالیانه حداقل ۳۰ میلیون یورو دریافت خواهد کرد و بسته به میزان موفقیتها و کسب جام، این میزان قابل افزایش است.

به این ترتیب مبلغ کل قرارداد تا این زمان به ۱۵۰ میلیون یورو می رسد که دو برابر میزان قرارداد باشگاه رئال مادرید با شرکت بی وین است. البته بارسایی ها باید مکانی برای درج نام این شرکت در کنار نام یونیسف بیابند.

جای شجریان در تیم هنرمندان خالی است

سهراب پورناظری در بازی دوستانه فوتبال با جمعی از دیگر موزیسین‌های کشور آسیب دید و رباط صلیبی‌اش کش آمد.

پور ناظری که سازنده موسیقی متن فیلم بی‌پولی است، پس از این آسیب‌دیدگی ام. آر. آی گرفته تا میزان مصدومیتش مشخص شود. خودش می گوید: «با چند تا از بچه‌های موزیسین و جمعی از بچه‌های تجار دور هم جمع شده بودیم که فوتبال بازی کنیم. اتفاقا همایون شجریان هم در این بازی با ما بود. متاسفانه آسیب دیده‌ام و دکتر گفته است که رباط پایم کش آمده است.»

پورناظری با انتقاد از تیم هنرمندان و اینکه جای بازیکنان خوبی مثل همایون شجریان در آن خالی است می گوید: «دیداری که در آن مصدوم شدم تیم هنرمندان نبود. همه با هم رفیق بودیم و دور هم جمع شده بودیم که فوتبال بازی کنیم. کمی ناراحتم از اینکه چرا بازیکنان خوبی مثل من و همایون را به تیم هنرمندان دعوت نمی کنند! من ادعایم بیشتر در فوتبال است و نه در موسیقی. فکر می کنم جای ما حسابی در آنجا خالی است.»

حواشی مختلف بازی در تبریز

بازی پرسپولیس و تراکتور که به شکست تیم پرسپولیس انجامید، کم حاشیه نبود. یکی از حاشیه‌هایی که در جریان بازی تراکتورسازی - پرسپولیس از دید دوربین‌های تلویزیونی جاماند مربوط به درگیری لفظی محمدرضا مولایی بدنساز پرسپولیس با نیروهای انتظامی حاضر در ورزشگاه بود. ظاهراً پس از صحنه مشکوک پنالتی دقیقه ۲۹ تمام نیمکت‌نشینان پرسپولیس از جا بلند شده و فریاد پنالتی سر می‌دهند اما یک مأمور نیروی انتظامی با بدنساز سرخپوشان درگیری لفظی پیدا می کند و وقتی کار بالا می گیرد فرمانده آن مأمور نیز از نیروی تحت فرمانش حمایت می کند. کار به دخالت یک نیروی لباس شخصی هم می کشد و همین مأمور لباس شخصی بدنساز پرسپولیس را تهدید به دستگیری می کند. سرانجام قضیه با وساطت مسؤولان باشگاه تراکتورسازی ماجرا به پایان می‌رسد.

یکی دیگر از این اتفاقات ساییدگی یک تکه سنگ پرتاب شده از روی سکوها با پیشانی سامان آقازمانی بازیکن نیمکت‌نشین پرسپولیس بود که خوشبختانه جراحتی به بار نیاورد اما آقازمانی حتی یک روز بعد از بازی از درد این برخورد ظاهرا جزیی احساس ناراحتی می کرد. جالب اینکه آقازمانی در دیدار رفت فینال جام حذفی پارسال هم در تبریز با اصابت سنگ به پایش مصدوم شده بود.

اتفاق دیگر در زمان خروج اتوبوس پرسپولیس از ورزشگاه و مسیر پر پیچ و خم و کوهستانی ورزشگاه رخ داد. جایی که ازدحام هواداران تراکتورسازی در اطراف اتوبوس پرسپولیس و تکان هایی که به اتوبوس وارد می‌شد بازیکنان پرسپولیس را با وحشت سقوط اتوبوس به دره مواجه کرد.

مسی در میان کودکان

لیونل مسی که سفیر یونیسف هم هست، در میان کودکان حضور یافته. این نشست با بچه‌ها در ۹ دسامبر ۲۰۱۰ و در ورزشگاه نیو کمپ بارسلون برگزار شده است.

بانوان ارتش فاتح مسابقات نیروهای مسلح

مسابقات شنا، پینگ پنگ و آمادگی جسمانی قهرمانی بانوان نیروهای مسلح با قهرمانی تیم ارتش به کار خود پایان داد.

به گزارش روابط عمومی سازمان تربیت بدنی ارتش ج.ا.ا، این مسابقات به مناسبت بزرگداشت اعیاد بزرگ قربان و غدیر خم و با شرکت تیمهای منتخبی از ارتش، سپاه، ناجا، وزارت دفاع و ستاد کل به میزبانی نیروی انتظامی برگزار شد که در پایان و در مجموع امتیازات کلی تیم بانوان ارتش با کسب ۱۲۶ امتیاز بر سکوی قهرمانی ایستاد و تیمهای وزارت دفاع و نیروی انتظامی الف به ترتیب عناوین دوم وسوم را از آن خود کردند.

پایان مسابقات قهرمانی باستانی ارتش

مسابقات ورزش باستانی و زورخانه ای ارتش جمهوری اسلامی ایران با شرکت تیم های منتخب نیروهای تابعه ارتش برگزار گردید.

به گزارش روابط عمومی سازمان تربیت بدنی ارتش ج.ا.ا، در این دوره از مسابقات که با شرکت جمع کثیری از ورزشکاران به میزبانی باشگاه ملوان نیروی دریایی ارتش انجام شد، در پایان مسابقات تیمی و انفرادی تیم نیروی هوایی به مقام اول دست پیدا کرد و تیم های نیروی دریایی و هوانیروز به ترتیب مقام های دوم و سوم را کسب کردند.

گفتنی است در مراسم اختتامیه این دوره از مسابقات که با حضور امیر سرتیپ ۲ مجدآرا، ریاست سازمان تربیت بدنی ارتش، امیر دریادار مهدی نادری رئیس هیئت ورزش های زورخانه ای ارتش و جمعی از فرماندهان و پیشکسوتان این رشته برگزار شد، ورزشکاران منتخب احکام و جوایز خود را دریافت کردند.

عمر آنقدر کوتاه است که نمی ارزد آدم حقیر و کوچک بماند

• دیزرائیلی

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

سجاد جان، انگار خدا تمام خوبی‌ها را یکجا جمع کرد و در روز نوزده آذر به من هدیه داد و من تا چندی پیش از آن بی‌خبر بودم و حالا برای داشتن تو به خود می‌بالم و خدا را شاکرم، تولدت مبارک. **همسرت سمیرا فرهمند_دامغان**

آزیتاجان، بیست وهفتم آذر خداوند سرنوشتم را با تو پیوند زد، تو عشق وامید من هستی دوستت دارم، پیوندتان مبارک. **همسرت ناصر جعفرزاده_دامغان**

سوناجان دخترم، بیست و نهم آذر روز چشم گشودنت پر گل و تولدت مبارک عزیزم. **پدر و مادرت_رضا صبوری و مهناز حشمتی_سبزوار**

هلمیرا جان، بهترین و قشنگ‌ترین خبری که در تمام زندگی شنیدم، خبر تولد شاخه گل زیبایتان بود، قدم نورسیده‌تان مبارک.

پدر و مادرت_امیررضا سجادی و مریم ارمغانی_ارومیه

پدربزرگ و مادر جان، از لطف و کمک بی‌پایانت باز هم تشکر می کنم. فقط یک جمله می‌توانم بگویم، خداوند شما دو فرشته را همیشه صحیح و سلامت بدارد.

نوه‌ات امیرحسین سهرابی_منجیل

پدر و مادر خوبم، از اینکه دوران مجردی باعث ناراحتی شما شدم عذر می‌خواهم و از شما تشکر می کنم. **پسرتان امیرحسین سهرابی**

برادر ارشد من **محمدجان،** بیست ونهم آذر تولدت را با ۲۹ شاخه گل محمدی به شما تبریک می گویم و آرزوی سلامتی وجود نازنینت را دارم.

برادرت محمود عرشی_سنندج

اسماعیل جان، سوم دی سالروز تولدت را با تقدیم یک سبد گل سرخ تبریک می گویم. **همسرت مهین سرمدی_تهران**

ثریای گلم، چه زیباست ماه آذر، چه قشنگ است ۳۰ آذر، با یاد و خاطره آن روز زنده‌ام. روز چشم گشودنت مبارک عزیزم. **مادرت سمیرا کوثری_زنجان**

حجت خان عموی مهربان، پس از چند سال سعی و تلاش و ثبت شرکت امیدوارم آینده‌ای درخشان و موفقیتی در پیش داشته باشی.

برادرزاده‌ات نصرت محبی_قوچان

پدر و مادر جان، سوم دی روز پیوند و روز یکی شدنتان است من این روز را به شما تبریک می گویم. **تنها دخترت آتینا شمس_بندرعباس**

جمشید گلم، اول دی روز فرخنده میلاد پسر دوست داشتنی ماست، عزیز گل ما، با یازده سبد گل سرخ این روز را جشن می گیریم، تولدت مبارک.

پدر و مادرت_حمیدرضا مکرم بهبودی_سمنان

همسر عزیزم، من تو را ناب ترین شعر زمان می‌نامم و تو هم می‌دانی تا ابد در قلب من می‌مانی، دوستت دارم. **حمید باقری_فردیس کرج**

جعفرم همسر مهربانم، تو زیباترین شعر زندگیت را در ۲۹ آذر با آوازی همچون بلبلان سرودی، تولدت مبارک. **همسرت زهرا امیدی_بندرعباس**

اشرف گلم، دختر نازم، میلاد شاخه گل وجودتان موجب شادی دو خانواده شد، قدم نورسیده‌تان مبارک. **پدر و مادرت_اصغر سوری_ندیمه گرمارودی_نیشابور**

ایلیاجان، چهارم دی روز شگفتنت را با انبوهی یاس به تو عزیزترینم و همچنین به پدر و مادر مهربانت تبریک می گویم. **مادربزرگت مدهوش**

شادی جان همسرم، ای که وجودت به قلب من نوید بهار می‌دهد با دنیایی از مهر و محبت با یک سبد پر از گل‌های سرخ می گویم، تولدت مبارک.

همسرت_فرشاد فهیم_تهران

مرحوم **نورالله خواجات** یکی از یاران پرتلاش مطبوعات بود درگذشت او را به خانواده محترم ایشان تسلیت می گویم. **غلامعلی چریکی_گچساران**

فرزادجان، دیرینه‌ترین قصه زندگی آدم‌ها، قصه تولدشان است تکرار شیرین این قصه را هزاران بار تبریک می گویم. تولدت مبارک. **هکیتا_کرج**

آقاجلال برادر مهربان، دوم دی روز یکی شدنتان با دختر دایی عزیزم را تبریک می گویم، امید آن دارم مثل سال‌های گذشته همیشه خوش باشید.

برادر کوچکت جعفر محمدیان_مهاباد

نسرین عزیز، سوم دی روز شکفتنت را با یک سبد گل مریم به شما همسر زحمت کش و باوفا تبریک می گویم. **همسرت کریم شکفه_اصفهان**

همسر عزیزم احسان جان، عشق و امید من تویی. هفتم دی تولدت مبارک. دوستت دارم. **همسرت مهرزاد باباهادی_اصفهان**

مازیار جان، تا چشم گشودی آسمان آبی شد، شبهای قشنگ عشق مهتابی شد. پروانه پس از تولد زیبایت تا آخر عمر، برق بی تابی شد. تولدت مبارک.

راضیه پیامبری_شیراز

آقابهروز همسر مهربانم، ۲۷ آذر بهترین روز سال برای من و خانواده ما می باشد. روز دوست داشتنی و پر خاطره، تولدت مبارک عزیزم.

همسرت سیما فخرپور_تنکابن

فرشته عزیزم، روز تولدت را با نور خورشید نوشتیم و با تابش آن روی گل‌ها، انعکاس دوستت دارم را به چشم خود دیدیم. تولدت مبارک.

همسرت_سعید رحیمی

مادر و پدر خوبم، هزاران شاخه گل سرخ را با تمام وجودم به شما دو فرشته الهی تقدیم می کنم و روز ۲۸ آذر و اول دی ماه تولدتان را تبریک می گویم.

فرزندانتان: سمانه، سمیه و مرجان_مشهد

نعمت جان برادر مهربان، قدم نورسیده‌تان مبارک، با شکفتن گل زیبای وجودتان، امیدوارم زندگی پربرکتی داشته باشید. **خواهرت سمیه عسکری_مشهد**

پدر و مادر جان، اول دی روز یکی شدنتان را به شما زوج خوشبخت و دوست داشتنی تبریک می گویم. دوستتان دارم. **تنها پسرتان ایمان پورمحمد_ساوه**

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

۱۵ اختلاف در تصویر حیوانات پر سروصدا

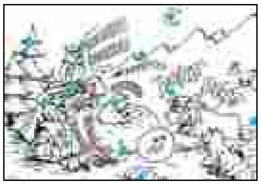

ترتیب درست!

ترتیب عکس‌ها به این شکل است:

۱—۳—۴-۲

شکلهای پنهان در تصویر مسابقه قایقها

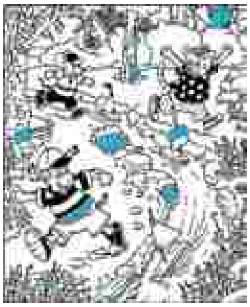

کـدام ضرب‌المثـل؟ اگر توی جوی بیفتد، جوانِ تری می‌شود!

من کدام سبزی هستم؟

گشـــنیز (گشـــن (بر وزن جشن)=بسیار و انبوه—گشـــنی (بر وزن ترشی)=زدن گرد خرمای نر به ماده به منظور بارور شدن آن—نیز—زین)

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران– خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۴۲۳ – ۸۸۸۰۰۳۸۰

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

باید بسیار شاد باشید که می‌توانید از خلاقیت خود به نحو احسن استفاده کنید پس ارتباط خود را با دوستان و اعضای خانواده بیشتر کنید و محبت قلبی‌تان را صادقانه بروز دهید. برای تصمیم گیری مهمی بر سر دوراهی قرار گرفته‌اید که لازم است با در نظر گرفتن وضعیت و شرایط، تصمیم بگیرید. چرا که همزمان نمی‌توانید همه چیز را با هم داشته باشید و انتظار می‌رود فعالیت خود را بیشتر کنید و به وضعیت آشفته‌ای که به شما آزار می‌دهد سر و سامانی ببخشید و فضای زندگی‌تان را صمیمی‌تر کنید و برای این کار باید هوشیاری به خرج دهید تا بتوانید رفتارهای منفی را از خودتان دور سازید.

اردیبهشت

ظاهری آرام و درونی آشفته دارید و برای کسب روزی حلال سخت در تلاش هستید و بی‌توقع محبت می‌کنید، ولی در این روزها باید بیشتر دقت کنید چون با محدودیت‌هایی مواجه می‌شوید که شاید انتظارش را نداشته‌اید و بدانید که نباید تحت هیچ شرایطی به آنها وسعت دهید و آنها را بزرگتر از حدشان جلوه دهید. پس به گونه‌ای عمل کنید که معقول باشد و تنها شاید از این راه بتوانید امنیت را برقرار کنید و حد و حدود خود و دیگران را مشخص کنید و امیدوارم در این مسیر حداقل کمی با خودتان خلوت کنید که موضوع‌های زیادی برای گفتن و بازنگری دارید و این را نیز بدانید که هر رازی را اگر به یک نفر گفتید دیگر راز نیست و از کنترل شما خارج شده است.

خرداد

کم افتخاری نیست که وقتی درباره شما صحبت می کنند می گویند فردی بلند نظرید و هدفهایتان بسیار بزرگتر از امکانات موجود است. در کارهایتان مصمم هستید و نیت خیری در دل دارید که به زودی برآورده خواهد شد. پس از این کار صرفنظر نکنید. ملاقات کاری پیش رو دارید که باید حساب شده رفتار کنید و تغییر و تحول و جابجایی و حتی نظم‌بخشی به محیط اطراف می‌تواند روحیه شما را دگرگون کند که البته هزینه‌ای هم برای شما نخواهد داشت. موفقیت شگفت‌انگیزی می‌توانید داشته باشید البته اگر همت کنید در ضمن امکان هر نوع کار سالمی وقتی برای شما مورد بررسی قرار می گیرد سودمندی را نشان می‌دهد که این هم به نوع خود یک شگفتی است.

تیر

به راستی که باوقارید و پر از انرژی اما باید حتماً به آن جهت دهید و برای رسیدن به اهدافتان از آنها کمک بگیرید. در این روزها باید بیشتر از گذشته خوددار باشید و بدانید که یکی از اتفاقهای زندگی شما در حال به وقوع پیوستن است و شما از پشتیبانی خوبی برخوردارید. پس در انجام هیچ کاری افراط نکنید و تعادل را نگه دارید. و از توجه به زیباییهای ظاهری دوری جویید. در ضمن منبع درآمد جدیدی برایتان پیدا شده و ماجرایی به شما محول می‌شود که بهتر است جواب آن را به آینده موکول کنید.

مرداد

چه خودتان بپذیرید و چه نپذیرید فردی سخاوتمند هستید و حادثه‌جو و ادب و نزاکت یکی از ثروتهای مهم شما محسوب می‌شود و مدتی است که در طلب چیزی هستید که باید برایش بیشتر از اینها تحمل داشته باشید. پس خود را به آب و آتش نزنید و از گفتن جملات دو پهلو در این باره دوری جویید که سوء تفاهم‌های ایجاد شده به راحتی قابل حل هستند اما می‌بینید که برداشتها بسیار متفاوتند.

دوست مثبت اندیش من خوب می‌دانم که برای ادامه دادن راهتان همیشه در تقلایید و افق‌های دور دست را خوب می‌بینید و به همین دلیل است که عشق زیبا و نایاب روزگار برای شما دست یافتنی و سهل‌الوصول است.

شهریور

دلتان گرفته و فکرتان مشغول است و هیچ چیزی شما را راضی نمی کند. دوست دارید با لبخند دلتان را به دریا بزنید ولی حس عجیبی از درون مانع از آن می‌شود.

دوست خوب من! شما خدایتان را دارید و باید که دلتان قرص و محکم باشد چون زندگی از نوعی که شما پیش گرفته‌اید یعنی وفور نعمت در هر زمینه‌ای، پس به وظایف اصلی خود بپردازید و بدانید که حق انتخابهای فراوانی را پیش رو خواهید داشت و می‌توانید گرمای دلپذیر عشق الهی را در قلبتان احساس کنید. در ضمن پس‌انداز هیچ وجه منفی به همراه ندارد مطمئن باشید.

مهر

فردی خیرخواه و قابل احترام هستید و ارزشهای خاص اعتقادی خود را دارید. مسوولیت را عمیقاً درک می کنید ولی اگر کار مورد نظرتان انجام نشده به دلیل تقدیر بوده چون شما تلاش لازم را به کار بسته‌اید پس به خود سخت نگیرید، چون موفقیت به پیش رفتن است نه به نقطه پایان رسیدن و این را نیز بدانید که درهای امید به روی شما باز است و شرایط به گونه‌ای پیش خواهد رفت که به آرامش برسید و به راستی که لطف خاص الهی همراه شما است.

آبان

روشنفکر و زیرک‌اید و بسیار خوش‌شانس و خوش‌اقبال و تنبلی با روحیات شما سازگاری ندارد و علاوه بر آن گفتن حقیقت برای شما اصلاً دشوار نیست، ولی نمی‌دانم چرا انتظار دارید که همیشه زندگی بر وفق مراد دل شما بچرخد و دست از پا خطا نکند که البته امیدوارم این گونه نیز باشد ولی اگر گاهی با خطای زندگی روبرو شدید بدانید که نوع برداشت شما هم می‌تواند غلط باشد و باید در این باره وسواس را کنار بگذارید و دلسوزی خود نسبت به اطرافیان را دستخوش تغییر نسازید که آنها از شما بیشتر از توانتان انتظار و توقع دارند. در ضمن خندیدن یک بیماری مسری مثبت است، این را به خاطر بسپارید.

آذر

خونسرد به نظر می‌رسید، ولی زیرک و باهوش‌اید و هر کاری را از روی عقل و تدبیر پیش می‌برید و به احساستان هم توجه زیادی ندارید.

نیروی عجیبی در وجودتان موج می‌زند اما بر لب سکوت اختیار کرده‌اید که البته آن هم علامت رضایت شما است.

اراده خوبی دارید و برای ادامه راهتان باید جاده‌ای امن‌تر را انتخاب کنید تا بتوانید از تنگه سخت زندگی که فقط صعب‌العبور به نظر می‌رسد به راحتی عبور کنید. در ضمن وضعیت مالی‌تان نیز بهتر خواهد شد.

دی

بسیار مقتدراید ولی آرام و آهسته حرکت می کنید و شاید به همین دلیل است که علاوه بر ظاهر، درون زیبا و جذابی دارید. با صداقت پیش می‌روید و افراد حسودی که در اطرافتان هستند باعث رنجش روح شما می‌شوند، ولی بدانید که آنها با حسادت در واقع برتری شما را نسبت به خودشان اثبات می کنند، پس به جای ناراحتی خوشحال باشید چرا که شما در مسیر اوج گرفتن هستید.

دوست خوبم! به دنبال استعدادهای خود باشید و به مسائل گذرا دل نبندید و نظم بیشتری برقرار کنید، چون نباید احساس شما منطق‌تان را خدشه‌دار سازد.

بهمن

این را مطمئن باشید که هیچ چیزی در زندگی باارزش‌تر از سرافرازی نیست و شما باید قدر آن را بدانید تا غرق لذت شوید و با دلی آرام سر بر بالین بگذارید و حتی در فراز و نشیب‌ها خاطرات دلنشینی را ایجاد نمایید چون امکانات موجود شما کم نیستند. استقلال‌طلبی خود را تقویت و منحصر به فرد عمل کنید و احساسات پاکتان را مورد محافظت قرار دهید و بدانید که در این روزها نیز کارهای پر هیاهویی را پیش رو خواهید داشت که البته باید اجازه دهید که آنها باعث فراموش شدن موقعیت اصلی‌تان شوند.

اسفند

مغرور به نظر می رسید اما واقعاً اینطور نیستید و باید این مشکل را برطرف کنید و ارتباط خود را با اطرافیان حفظ نمایید، چون همیشه اینگونه نیست که به نظر می‌رسد و باید برای اثبات آن جنگید.

کاری را انجام داده‌اید که احتیاج به بازنگری دارد و حتماً اگر فکر می کنید که اشتباه است باید از برگشتن نترسید و حتی تندتر قدم بردارید که سفره الهی در مقابل شما گشوده خواهد شد. از توقعات زیاد دوری جویید و از با هم بودن لذت ببرید.

در ضمن در این روزها سر به سر کسی حتی خودتان نگذارید، چون جر و بحث قدرت انرژی‌های منفی را افزون خواهد کرد.

از خطاهای کوچک پرهیز کن که قوه قضاوت و معرفت را ضعیف می‌سازد

● کار و تقوا از کتاب هند

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

تمام اسامی مستعار است

با سپاس ویژه از آقای سید کمال توکلی – وکیل پایه یک دادگستری – که مرا در نوشتن این داستان یاری کردند.

یک لحظه غفلت...!

آقای توکلی در مورد این پرونده عقیده دارد:

دو مورد بسیار مهم در جلوگیری از آسیب‌ها و ناهنجاری‌های اجتماعی وجود دارد. اول اعتقادات مذهبی و دوم وضعیت خانواده. در مورد اعتقادات مذهبی، یک انسان معتقد به شریعت و با ایمان، حتی انسانی که ایمانش در حد نماز و روزه واجبات باشد نیز دست به چنین عملی نمی‌زند و دوم باید به این نتیجه رسید که کینه توزی این زن آن هم تا این حد چگونه شکل گرفته است؟ کدام انسانی حاضر می‌شود با چنین وضعیتی یک نوجوان را به قتل برساند؟

یکی از دوستان من که رییس یکی از دادگاه‌هاست، عقیده دارد که ۴۰ درصد از جرائم توسط وابستگان به طلاق که یا فرزندان طلاق هستند و یا زنان و مردان طلاق انجام می‌شود. طلاق خود نیز زاییده انتخاب نابجا، نوع زندگی نابجا و عدم سازش است. متاسفانه برخی از زوج‌ها با توجه به تمام مشکلات و تمام این تضادها مدتی تحمل می کنند. در این مدت فرزندانی نیز به این خانواده از پیش گسیخته اضافه می‌شوند و تازه آن موقع زن و شوهر به این نتیجه می‌رسند که باید از یکدیگر جدا شوند. بدون اینکه در مورد سرنوشت فرزندانشان و وضعیت زندگی خودشان بیندیشند از یکدیگر جدا می‌شوند.

حال این کودک، این نوجوان یا این جوانی که یک طرف را از دست می‌دهد با بحران مواجه می گردد. در این پرونده دو انسان داریم با دو نوع مشکل هم شکل اما متفاوت. مرد از همسرش جدا شده، یک دختر دارد و یک پسر، دختر در سن بحران و در سن پیدا کردن هویتی برای خود است، در این گیر و دار بلوغ، مادر یعنی یکی از ارکان مهم محبت و تربیت را از دست می‌دهد.

پسر در سنی است که به محبت، راهنمایی و پشتیبانی مادر نیاز دارد. مرد هم از آن تیپ افرادی است که حتما باید ساعات موثر روز بیرون از خانه و در محل کارش باشد، عصر هم خسته به خانه می‌آید و دیگر حوصله رسیدگی به کار فرزندان خود را ندارد.

بنابراین برای کمتر شدن کار و مسؤولیتش، ازدواج مجدد می کند. حال این ازدواج چگونه است؟ زنی است جدا شده از همسر قبلیش، همسری که معتاده بوده و به قول زن آدمی بی‌مسؤولیت که زن به اجبار از او جدا شده است. اینها مسایلی است که در کنار هم باعث این جنایت شده است، متاسفانه هر گاه ما با این نوع از جنایات مواجه می‌شویم همیشه این اختلافات خانوادگی در بدترین نوع خود به چشم می‌خورد.

***

زن، یکدفعه حرفش را در میان بهت و حیرت زنی دیگر که با او حرف می‌زند، قطع می کند. چشمانش هراسان، در جوی آب خیره مانده است. زن مخاطبش هم با دنبال کردن مسیر نگاه او، بی اختیار لب می‌جنباند:

– خون، این خونه!

– آره، مثل اینکه خونه. از توی راه آب خونه «اسماعیل» آقااینا داره می‌یاد.

دو زن، آنقدر هیجان زده و بلند بلند صحبت می کنند که توجه رهگذران دیگر هم جلب می‌شود. یکی از رهگذران می گوید:

– شاید مرغی، گوسفندی چیزی...

کلامش را زن اول که از هیجان تکه‌های ریز نان لواش را که از نان‌های تا شده در دست دیگرش می کند و تند و تند در دهان می گذارد، قطع می کند:

– نه بابا! این راه آب حموم خونشونه. کسی که گوسفند رو توی حموم سر نمی‌بره.

همین می‌شود که یکی از آنها که جلوی در خانه جمع شده اند، در می‌زند. تند و هیجان زده... کمی طول می کشد تا در باز شود. در که باز می‌شود، «لاله» خانم خانه، تینا دختر شش ماهه‌اش را در بغل و در حالی که دست امیرحسین پسر دو و نیم ساله اش را در دست دارد، با حالتی نامتعادل در چهارچوب در کوچه ظاهر می‌شود. چشمانش دریده و پرخون است. حالت صورتش، برافروخته است و مهاجم. با همان حال می گوید:

– «مجتبی» رو کشتم. جیگر اسماعیل رو سوزوندم...

سپس در میان بهت و حیرت افرادی که جلوی در جمع شده اند از خانه بیرون می‌زند. جملات لاله همه را از بهت و حیرت میخکوب می کند؛ طوریکه تا دقایقی بعد از رفتن او حتی کسی از جایش هم تکان نمی‌خورد. همسایه‌ها وقتی به خود می آیند که لاله که با فرزندانش به سمت خیابان می‌رفت، ناپدید شده است.

در جوی آب، هنوز خون روان است. یک نفر از جمع جرات می کند و داخل خانه می‌شود. در حمام نیمه باز است. در حمام را که کاملا باز می کند، فریادی از وحشت می کشد و می گوید:

– مجتبی کشته شده...

و با رنگی پریده از در حیاط بیرون می‌زند. یکی از همسایه‌ها به طرف خانه اش می‌دود. تلفن را برمی‌دارد و ۱۱۰ را می گیرد و می گوید:

– اینجا توی کوچه ما، توی خونه بغلی‌مون یه پسر بچه رو کشتن. تو رو خدا زود خودتون رو برسونید...

– خودتون رو کنترل کنین! آرومتر، حالا آدرس رو بدین و خیلی آروم بگین چی شده؟

زن حرفهایش را دوباره تکرار می کند، آدرس

می‌دهد و در حالی که ضعف بسیار شدیدی به او دست داده از حال می‌رود...

دقایقی بعد ماموران پلیس در محل هستند. داخل حمام پسری تقریبا چهارده، پانزده ساله طاق باز افتاده. چشمان پسر باز و نگاهش به طاق حمام دوخته شده است. پسرک به طرز بسیار وحشتناکی به قتل رسیده است. رییس دایره قتل و جرائم جنایی می گوید:

– با قاتل درگیری داشته. بی‌حال که شده قاتل اونو کشیده توی حموم و این بلارو سرش اورده...

سروان که سالیان سال با چنین مسایلی روبرو بوده ادامه می‌دهد:

– با فشار زیادی کشته شده! قاتل خیلی قسی القلبه! انگار با این بچه پدر کشتگی داشته...

زمان زیادی نمی گذرد که رییس دادگستری، عوامل اداره تشخیص هویت و فرمانده نیروی انتظامی نیز سر صحنه می‌رسند.

به دستور قاضی کارهای تجسس اولیه و ثبت تشخیص صحنه قتل و اقدامات ضروری توسط کارآگاهان و اداره تشخیص هویت انجام می‌شود. در بررسی‌های اولیه، در مجرای خروج آب، سه عدد تیغ اصلاح که هنوز به هم چسبیده‌اند، پیدا می‌شود. ماموران به پرس و جو از مردمی که جلوی در خانه ایستاده‌اند، می‌پردازند. زنی که نان به دست داشت، اولین کسی بوده که خون را در جوی آب دیده، برای افسر توضیح می‌دهد که چطور خون را دیده و چطور لاله در را باز کرده و فقط گفته من مجتبی رو کشتم. جیگر اسماعیل رو سوزوندم...

جسد پسرک به پزشکی قانونی منتقل می‌شود و اکیپی از کارآگاهان ویژه تشکیل می‌شود تا با پیگیری‌های لازم به کشف و اقدامات لازم برای دستگیری قاتل اقدام نمایند.

اکیپ بلافاصله و بدون فوت وقت وارد عمل می‌شوند. مقتول، پسری چهارده ساله است و مظنون به قتل نیز لاله نامادری او می‌باشد. تحقیقات کارآگاهان نشان می‌دهد اسماعیل پدر مجتبی پس از جدایی از همسر اولش با داشتن یک دختر و پسر با لاله که او نیز قبلا از همسرش جدا شده و دو فرزند از همسر اولش دارد که هر دو با پدرشان زندگی می کنند ازدواج کرده. حاصل ازدواج اسماعیل و لاله دو کودک دو و نیم ساله و شش ماهه است.

لاله با اسماعیل همیشه درگیر بوده، به نحوی که این درگیری به فرزندان اسماعیل نیز سرایت کرده و آنها نیز با لاله درگیری‌هایی داشته اند. نتیجه این تحقیقات و اعترافی که لاله در حضور همسایه‌ها نموده است، به قاضی پرونده گزارش داده می‌شود. قاضی حکم جلب لاله را به اتهام قتل عمد مجتبی صادر می کند.

پس از صدور حکم جلب، کارآگاهان بدون فوت وقت در همان روز، چون هیچگونه آدرسی از لاله نداشتند، دست به تحقیق می‌زنند که او در حال حاضر می‌تواند در چه محل‌هایی باشد؟ و دو فرضیه مطرح می‌شود:

اول اینکه که لاله با برنامه‌ریزی قبلی دست به قتل زده، که در این صورت محل اختفایی برای خودش در نظر گرفته و کارآگاهان باید با تلاش مضاعف این محل را بیابند و دوم اینکه او بدون برنامه ریزی قبلی و در پی یک درگیری با تصمیم آنی قتل را انجام داده که در این صورت حالت سرگردانی دارد و فقط به خانه اقوام نزدیک خویش می‌تواند برود.

با این فرضیه‌ها، اکیپ‌های عملیاتی، ترمینال‌های منتهی به شهرهای همجوار و ترمینال مسافرتی را مورد کمین دقیق قرار می‌دهند. اینها همه در حالی است که شوهر متهم و پدر مجتبی در کارخانه مشغول به کار است و کارآگاهان، به علت ملاحظات پرونده، در حال حاضر نمی‌خواهند به او اطلاع دهند و این نیز به علت گمانه زنی‌های مختلف پلیس است. از همسایه‌ها آدرس مادر لاله را می گیرند. بازدید از منزل مادر لاله نشان می‌دهد او در آنجا نیست یا لااقل در آن موقع از آنجا رفته است. اکیپ‌های مختلف به آدرس‌هایی که از اقوام متهم به دست آورده اند، مراجعه می کنند. هنوز ساعاتی از وقوع قتل نگذشته که لاله خود را به کلانتری شهرستان معرفی می کند و کارآگاهان بلافاصله در کلانتری حضور یافته و او را به آگاهی منتقل می کنند.

لاله در آگاهی اعتراف می کند:

قبلا همسر مردی معتاد و بی مسؤولیت بودم. خونواده‌ام منو وقتی که خیلی کوچیک بودم و دوستام همه مشغول عروسک بازی بودند، شوهر دادن. شوهرم با بی‌مسؤولیتی و اعتیاد و رفیق‌بازی منو به ستوه آورد. بالاخره با وجود داشتن دو تا بچه به هر مصیبتی بود ازش جدا شدم و بچه‌ها رو هم دادم به خودش. بعد از جدایی توی یه بوتیک مشغول به کار شدم و با اسماعیل هم توی مغازه آشنا شدم. می‌اومد اونجا و برای بچه‌هاش خرید می‌کرد. اسماعیل خیلی تلاش کرد تا رضایت منو برای ازدواج به دست بیاره. اون قبلا ازدواج کرده بود و از همسرش جدا شده بود و دو فرزند دختر و پسر داشت. بالاخره با اسماعیل ازدواج کردم اما از همون روزای اول زندگی مشترک، اختلافمون شروع شد و باعث این اختلافات بچه‌ها بودن. اونا مادرشون رو دوست داشتن و از من بدشون می‌اومد و من هر کاری می کردم به دروغ شکایت منو پیش اسماعیل می‌بردن و من از اسماعیل کتک می‌خوردم. همسر سابق اسماعیل هم چند بار به خاطر بچه‌ها همراه با خواهرش اومد جلوی در خونه و با من دعوا کرد. یه بار هر دوشون به شدت منو کتک زدن و رفتن. وقتی اسماعیل اومد و جریان رو براش گفتم به جای این که از من حمایت کنه گفت به خاطر بچه‌ها نمی‌تونم کاری بکنم. چون اگه ازش شکایت کنم بچه‌ها ناراحت می‌شن.

همه این ناسازگاری‌ها رو چهار سال تحمل کردم. از اسماعیل هم صاحب دو فرزند شدم. این اواخر دیگه تحملم واقعاً تموم شده بود. هر چقدر به بچه‌های اسماعیل محبت می کردم، رفتارشون با من بدتر می‌شد... روز قبل از حادثه مجتبی داشت شطرنج بازی می کرد. پسر کوچیک من رفت سراغ شطرنج و اونو به هم ریخت. مجتبی بچه منو کتک زد اما من چیزی نگفتم. شطرنج رو جمع کرد و رفت توی اتاقش. شب که اسماعیل اومد، مجتبی بهش گفت من کتکش زدم و شطرنجش رو قایم کردم و... هر چی به اسماعیل گفتم مجتبی دروغ می گه باور نکرد و شهادت دختر کوچیک اسماعیل باعث شد که من اون شب کتک مفصلی از اسماعیل خوردم. مجتبی هم به پدرش برای کتک زدن من کمک می کرد و می گفت تو باید طلاقش بدی و مادرمو بیاری... روز حادثه که من و مجتبی و دو تا بچه‌هام خونه بودیم، من برای مجتبی صبحانه آوردم و با مهربونی بهش گفتم چرا به پدرت دروغ گفتی؟ تو باعث شدی من دیشب کتک بدی بخورم. مجتبی به جای جواب با من گلاویز شد و زنجیر گردنم رو پاره کرد. با هم درگیر شدیم و این درگیری تا جلوی در حموم ادامه پیدا کرد. کنار در حموم چنگ زدم و گلوش رو گرفتم. با تمام قدرت و حرصی که داشتم فشار دادم. مجتبی هر چقدر تلاش کرد نتونست خودشو نجات بده و بی حال شد و کف حموم افتاد. دیدم هیچ حرکتی نمی کنه. دلم می‌خواست همه عقده هامو سرش خالی کنم. سه تا تیغ اصلاح از کمد برداشتم و به هم چسبوندم. رگ هر دو دستش رو بریدم و رگ گردنش رو هم زدم و... امیر حسین و تینا رو برداشتم و فرار کردم. بچه‌ها رو گذاشتم خونه عمه شون و وقتی فهمیدم همه جا دنبالم هستن و جایی برای مخفی شدن نداشتم، خودمو معرفی کردم...

قاضی پرونده پس از اعترافات لاله و تکمیل پرونده، او را با قرار بازداشت موقت به زندان فرستاد تا پس از محاکمه او را به سزای جنایتش برساند.

***

آقای توکلی می گفت آخرین حرفهای لاله بسیار تکان دهنده بود. او می گفت:

–من هنوز دلم خنک نشده! اسماعیل رو که منو کلفت خونه ش هم حساب نمی کرد، داغدار کردم. زنش رو هم داغدار کردم. مهم نیست چه بلایی به سرم بیاد. اگه موقعیت پیدا کنم خودم رو هم می کشم.

آقای توکلی می گوید:

–این‌ها همه معلول یک تصمیم غلط و نادرست و فراموش کردن خداست. یک لحظه از خداوند غافل بودن، چنین با انسان می کند که نمی‌دانیم نامش را چه بگذاریم! گرچه هیچ حیوانی با هیچ طفلی، چنین کاری نمی کند. آن هم طفلی که او باید جای مادرش و مثل مادرش می‌بود... ■

نقاشی های شما

فاطمه خزاعی
۱۱ ساله

بهزاد صمدی
۸ ساله
از ارومیه

تینا رحیمیان کلاس دوم-سورک

یونس ماهر ۷ ساله

مریم مرادی ۹ ساله

مطهره الهوئی ۵ ساله

محمدامین شاهد ۶ ساله

مهدیه باقری
۵ ساله-قائمشهر

آریانا جوهری ۶ ساله

ماهان رزاقی

طاهره الهوئی ۱۰ ساله

محدثه آقاجانی
۹ ساله آمل

مونا مرادی کلاریجانی
۱۱ ساله-ساری

سیده زهرا اسلامی
۵/۵ ساله

ازنگاه دیگر

سهراب صفادار

حقوق بشر؛ هاوانا-کوبا، جمعه ۱۰ دسامبر: در روز جهانی حقوق بشر، مردم هاوانا پوسترهای سیاه و سفیدی از عکس جوانهایی را در خیابانها گذاشتند که قربانی حملات تروریستی شده‌اند. این افراد جزو ۷۳ نفری بودند که در انفجار سال ۱۹۷۶ قربانی شدند.

شهر در آتش؛ بالتیمور-آمریکا، سه‌شنبه ۷ دسامبر: آتش نشانان به سوی محل انفجار در شهر بالتیمور می دوند. هفته گذشته انفجار مهیبی در مرکز شهر بالتیمور رخ داد که شدت و محل انفجار باعث ایجاد شک و شبهه‌های بسیاری مبنی بر عمدی بودن این انفجار شد. شدت انفجار به حدی بود که چندین ساختمان اداری و مسکونی همگی فروریختند! در کمال تعجب تنها گزارشی که تا کنون از مأمورین به دست آمده، این است که انفجار به دلیل اتصال سیمهای برق بوده است!

خواب اجباری!؛ فرانکفورت-آلمان، پجشنبه ۹ دسامبر: مسافرینی که از انتظار کشیدن‌های بسیار طولانی خسته شده‌اند از هر جایی در فرودگاه برای استراحت استفاده می کنند، مانند این مسافر که روی تجهیزات کنترل بار خوابیده است! بارش‌های سنگین برف، پرواز را در شهرهای آلمان غیرممکن ساخته است، تا جایی که نزدیک به ۱۴۰۰ پرواز در سرتاسر آلمان لغو شدند!

مهمات؛ کالی-کلمبیا، پنجشنبه ۹ دسامبر: مأمور پلیس مشغول چیدن فشنگ‌های ضبط شده از آخرین کشفیات است. طبق اظهارات پلیس بیش از ۱۰ هزار تیر فشنگ و صدها نارنجک کشف و ضبط شده‌اند که همگی متعلق به گروهک مخالف موسوم به «گروه مسلح انقلابیون کلمبیا» می باشد. کشف این حجم مهمات فقط در یک عملیات، بسیار نادر است.

برنده غایب؛ اسلو-نروژ، جمعه ۱۰ دسامبر: در مراسم اهدای جایزه صلح نوبل در غیاب برنده جایزه، مدال و دیپلم نوبل را روی صندلی خالی او قرار می دهند. «لیو شیائوبو»، نویسنده ۵۴ ساله چینی را به اتهام تلاش برای براندازی حکومت چین به ۱۱ سال زندان محکوم کردند. اما اعضای کمیته نوبل نروژ شیائوبو را به دلیل تلاشهای طولانی و غیرخشونت آمیز برای حقوق بشر، برنده جایزه صلح نوبل اعلام کردند.

کودکان شاغل؛ اسلام آباد-پاکستان، شنبه ۱۱ دسامبر: ناآرامی‌های پاکستان و انفجارهای اخیر هم نتوانسته است ذوق را از این کودکان بگیرد و این دختر پاکستانی همچنان با چهره‌ای خندان مشغول فروش ذرت است.

گروه صنعتی موکت همدان

بخش موکــــت

- تولید کننده انواع موکت خانگی لایه های صنعتی و خودروئی، ژئوتکستایل، الیـاف پـلـی پـروپیـلـن و رزیـن هـای صنـعتـی
- دارنده : تنـدیس طـلائـی ابتکـار و کیفیت برتر بین المللی سال ۲۰۰۱ ژنو
- دارنده : لـوح تقـدیـر بعنـوان صـادر کـننده معتبر کشور از مـوسـسه اسـتـانـدارد و تحقیـقـات صنعتـی ایـران
- دارنده نشان بیـن المـللـی TQM CC100
- دارنده گواهینامـه سیـستم یکپـارچه IMS مبنـی بر اسـتانداردهای ISO 9001:2008 و ISO 14001:2004 و OHSAS 18001:2007
- واحـد نمـونـه سالهـای ۱۳۸۰ - ۱۳۸۱ - ۱۳۸۳

INTERNATIONAL GOLD STAR FOR QUALITY
HAMEDAN MOQUETTE CO.

TQM CC100
MANAGEMENT TOTAL QUALITY

GENEVA 2001
GOLD STAR FOR QUALITY

Certificate

HAMEDAN MOQUETTE

INTERNATIONAL GOLD STAR FOR QUALITY

TÜV InterCert
ISO 9001:2008
ISO 14001:2004
OHSAS 18001:2007

موکت همدان ، انتخاب همگان

کـارخـانـه : همدان، شهرک صنعتی بوعلی، خیابان یکم، بلوار شانزدهم ، تلفن: ۴۰ - ۴۳۸۳۲۳۸ -۰۸۱۱ فـاکـس : ۴۳۸۳۵۰۲-۰۸۱۱

دفتر مرکزی : تهران ، بلوار میرداماد غربی ، کوچه دفینه ، پلاک ۴ ، طبقه ۳ ، واحد ۶ تلفن : ۱۹ - ۸۸۷۷۳۱۱۶ فـاکـس : ۸۸۷۷۳۱۱۸

E-mail : hamedanco@yahoo.com